زبانشناسی ایرانی ۱

تاریخ زبان فارسی

بقلم
دکتر پرویز ناتل خانلری

جلد اول
چاپ دوم

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
۲۲

DATE LABEL

DATE LABEL

DATE LABEL

به فرمان

اعلیحضرت همایون محمدرضا پهلوی

شاهنشاه آریامهر

DATE LABEL

بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

DATE LABEL

سال کوروش کبیر

و جشنهای دو هزار و پانصد ساله بنیان گذاری

شاهنشاهی ایران

DATE LABEL

زبان‌شناسی ایرانی ۱

تاریخ زبان فارسی

به قلم
دکتر پرویز ناتل خانلری

جلد اول

چاپ دوم

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
۳۴

121635

57/83

چاپ اول : پائیز ۱۳۴۸

چاپ دوم : پائیز ۱۳۴۹

به همسر دانشمند و مهربانم

دکتر زهرای خانلری «کیا»

که مرا به تألیف این کتاب واداشت

«پ. ن. خ.»

DATE LABEL

فهرست مطالب

در نقل کلمات به حروف لاتینی علامتهای ذیل به‌کار رفته است

مصوتها

a = َ	$\bar{a}$ = آ
e = ِ	$\bar{i}$ = ای
o = ُ	$\bar{u}$ = او

صامتها

$\check{j}$ = ج	g = گ
$\check{c}$ = چ	q = ق ، غ
x = خ	$\check{s}$ = ش
θ = ث	δ = ذ

باقی مطابق تلفظ فرانسوی حروف است

مقدمه

تاریخ زبان علم تازه‌ای است . دانشمندان پیشین که با زبان‌وقواعد آن سر و کار داشتند همه تنها یك صورت برای هر زبان می‌شناختند و آن زبان نوشته بود که فصیح و ادبی خوانده می‌شد. گمان ایشان چنین بود که زبان امری ثابت وتغییرناپذیر است . صورتهای دیگر یك زبان را که میان طبقات‌مختلف یك ملت یا طوایف متعددآن رایج بود قابل اعتنانمی‌شمردند وآنها را صورت عامیانه وفاسد زبان فصیح به شمارمی‌آوردند. گذشته‌ازین به‌صورتهای دیگرزبان خود دراعصارگذشته توجهی‌نداشتند وگمان‌می‌بردند که زبان همیشه صورت واحدی دارد وتحولی در آن راه نمی‌یابد.

این فرض با مطالعاتی که از اواخر قرن هیجدهم و نیمهٔ اول قرن نوزدهم ازجانب دانشمندان مغرب‌زمین انجام‌گرفت یکسره دیگرگون‌شد . مقایسه وتطبیق زبانهای مختلف که با هم قرابتی داشتند زبانشناسی تطبیقی را به وجودآورد ، و سنجش صورتهای گوناگون یك زبان در طی تاریخ موجب پیدایش زبان‌شناسی تاریخی شد .

اکنون مسلم است که زبان امری ثابت نیست و درطی زمان تحول وتغییر می‌پذیرد ، و ازجانب دیگر برای دریافتن قواعد زبان درهر دوره، باید به‌صورتهای مختلفی که در ادوارگذشته داشته است توجه کرد تا اصل ومنشاء هرنکته‌ای پدیدارشود وچگونگی تبدیل هرصورت به‌صورت دیگر

مشخص گردد. بنابراین موضوع «زبانشناسی تاریخی» یا «تاریخ زبان»، تحقیق و مطالعه در تحولی است که هر زبان در طی تاریخ خود پذیرفته و کشف قوانینی که در این تبدیل و تحول از جهات مختلف وجود داشته است.

بدیهی است که مطالعهٔ تاریخ زبان ناگزیر باید مبتنی بر اسناد و مدارك موجود باشد و این تحقیق تنها در مواردی انجام می‌گیرد که چنین آثار یا اسنادی در دست است. بسیاری از زبانهای بشری هست که در ادوار گذشته کتابت نشده، یا اگر آثاری مکتوب از آنها وجود داشته اکنون نشانی از آنها نیست. در این موارد کار زبانشناسی تاریخی معطل می‌ماند؛ زیرا که قوانین یا قواعد تحول هر زبان را تنها از روی اسناد و مدارك موجود می‌توان دریافت، و در این امر به حدس و گمان یا استدلال منطقی هرگز تکیه نمی‌توان کرد.

یکی از زبانهائی که برای این تحقیق آمادگی تمام دارد زبان فارسی یا به مفهوم وسیعتر «خانوادهٔ زبانهای ایرانی» است؛ زیرا که از قدیمترین دوره‌های تاریخ تا امروز این زبانها وسیلهٔ ارتباط اجتماعی و فکری و ذوقی ملتی متمدن بوده و از هر مرحلهٔ این زبانها اسناد و آثار مکتوب در دست است که به کار تطبیق و مقایسه می‌آید، و نکته‌های مهمی را دربارهٔ قوانین تحول این دسته از زبانها در طی زمانی بسیار دراز روشن می‌کند.

اهمیت مطالعهٔ تاریخ زبانهای ایرانی تا آن حد است که از روی آن قواعدی برای مطالعهٔ مراحل تحول زبانهای دیگر نیز می‌توان دریافت. از روی آثاری که موجود است سه مرحله در سیر تاریخی زبانهای ایرانی قائل شده‌اند که مرحلهٔ باستان، مرحلهٔ میانه، و مرحلهٔ جدید خوانده می‌شود. در بسیاری از زبانهای دیگر آثار صریح و دقیقی از این مراحل سه‌گانه

وجود ندارد ؛ اما از روی قواعدی که در مطالعهٔ زبانهای ایرانی به دست آمده است برای هریك از آن زبانها نیز می‌توان چنین مراحلی قائل شد و بسیاری ازنکته‌های مربوط به چگونگی تحول آنها را از روی این قیاس توجیه‌کرد .

زبانشناسی تاریخی «علم» است و، مانند هریك ازعلوم دیگر، هدف وغرض اصلی آن‌کشف روابط علت ومعلولی میان یك سلسله از امور است و فایده و نتیجهٔ عملی در وهلهٔ اول منظور نیست . اما این فایده و نتیجه خودبخود حاصل می‌شود ، یعنی براثر دریافتن چگونگی تحول زبانهای ایرانی بسیاری ازمسائل مربوط به قواعد فارسی امروز را می‌توان درستو روشن بازشناخت و ازخطاهائی‌که در این تحقیق براثر عدم توجه به سوابق امر پیش می آید پرهیزکرد .

✿ ✿ ✿

بنای‌کتاب حاضر برچهارجلد گذاشته شده است . ازاین قرار :

۱ـ جلد اول شامل دو باب است . باب نخستین به ذکر اصول و کلیاتی اختصاص یافته است‌که دانستن آنها برای فهم مطالبی که در باب دوم ومجلدات دیگر این‌کتاب می‌آید ضروری است ، وچون این مطالب ، به این صورت ، درکتابهای دیگر به‌زبان فارسی در نیامده است از ایراد آنها در این‌باب، که درحکم مقدمه‌ای برای مباحث بعد است، گزیری نبود. باب دوم متضمن اطلاعاتی است دربارهٔ زبانهای ایرانی باستان و ساختمان آنها و زبانهای غیرایرانی‌که دراین سرزمین رایج بوده و درتحول زبانهای ایرانی تأثیری داشته‌اند ، وسپس شناختن زبانهای ایرانی میانه و ساختمان صرف و نحوی بعضی از آنها که به زبانهای ایرانی جدید ، خاصه فارسی

دری منتهی شده است. ازنظر تاریخی این جلد به استیلای اسلام در ایران پایان می‌پذیرد.

۲ـ جلد دوم به بحثی دربارهٔ انواع زبانها و گویشهای ایرانی که بعد از اسلام درقلمرو زبانهای ایرانی رایج بوده است آغاز می‌شود. سپس نخستین آثاری که از زبان‌فارسی‌دری موجود است مورد مطالعه قرارمی‌گیرد. آنگاه نکته‌ها وقواعد این زبان دردورهٔ اول، یعنی ازآغاز تا اوایل‌قرن هفتم، که دورهٔ تکوین فارسی دری است، با تفصیل تمام و نقل مثالها وشاهدهای فراوان ذکر می‌شود.

۳ـ جلد سوم به‌مختصات صرفی ونحوی ولغوی‌فارسی‌دری دردورهٔ دوم، یعنی ازقرن‌هفتم تا قرن‌سیزدهم هجری مخصوص است. این دوره را «دورهٔ فارسی‌درسی» خوانده‌ام، زیراکه بیشترنویسندگان این‌دوران، فارسی را به‌عنوان زبان ادبی‌نزد معلم می‌آموخته‌اند و زبان‌مادری ایشان غالباً یکی دیگر ازگویشهای ایرانی بوده که با «فارسی دری» یعنی زبان رسمی کشور و زبان‌علم و ادب تفاوت داشته است.

۴ـ جلد چهارم دربارهٔ قواعد زبان فارسی در دورهٔ تحول است. در این دوره که ازاواخر قرن سیزدهم‌و آغازقرن چهاردهم شروع می‌شودتحول اوضاع اجتماعی و ایجاد رابطهٔ فکری ومعنوی با ملتهای‌دیگر، خاصه با مغرب‌زمین، موجب تحول‌بزرگی در زبان شده است، که از آنجمله پدید آمدن الفاظ تازه برای معانی جدید و اقتباس بسیاری از کلمات بیگانه، و سادگی درعبارت و انشاء به‌منظورآنکه نوشته‌ها درخورفهم‌گروه انبوه‌تری ازخوانندگان باشد، وضرورتهای تازه‌ای که بر اثر تغییر وضع اجتماعی حاصل شده است ونظایرآنهاست.

برای آنکه این بحث مفصل تکمیل شود امیدوارم جلد پنجمی نیز برای این کتاب تدوین کنم که در آن از خصوصیات صرفی و نحوی و لغوی «فارسی‌دری» در کشورهای دیگر فارسی‌زبان یا فارسی‌دان ، مانند افغانستان وتاجیکستان وشبه‌قارهٔ هندوستان بحث شود .

٭٭٭

دربارهٔ اصطلاحاتی که دراین کتاب به‌کار رفته است باید این نکته را ذکر کنم که تا می‌توانستم از کلماتی که در هزارسالهٔ اخیر درادبیات اسلامی (اعم ازفارسی و عربی) بـه‌کار رفته است استفاده کـرده‌ام و هیچ اصطلاح تازه‌ای نیاورده‌ام مگر به‌حکم ضرورت ، یعنی درمواردی که معنی خـاصی مراد بوده وبرای بیان آن لفظ‌مناسبی درادبیات قدیم، وجود نداشته است . فهرستی ازهمهٔ این اصطلاحات درپایان این کتاب می آید ومعادل آنها بزبان فرانسوی ، یاآنجاکه لازم بوده به‌زبان انگلیسی نیز ، داده می‌شود .

٭٭٭

درتدوین وتألیف این کتاب ازهمکاری دوستان‌فاضل خود،پژوهندگان بنیادفرهنگ ایران ، استفاده کـرده‌ام ، خصوصاً همکاردانشمندم آقـای دکتر محسن‌ابوالقاسمی که در جمع آوری اسناد ومآخذ و اظهارنظر در بعضی‌از فصلهای این کتاب دستیار ارجمند من‌بوده است. از نظریات همکاران فـاضل دیگر، ازجمله آقای دکتراحمد تفضلی ، وخانم دکتر ژاله آموزگار یگانه که فهرست اصطلاحات این کتاب را تدوین کرده ودرنقل متن یك‌صفحه از دینکرد وترجمهٔ آن بـا من یاری‌کرده است ، نیز استفاده کـرده‌ام و بـاید سپاسگزاری کنم .

امیدوارم این کتاب مورد استفادهٔ دانشجویـان و دانش‌پژوهـان واقع شود وتوفیق حاصل کنم که مجلدات دیگر آنرا نیز بزودی دردسترس ایشان قرار دهم .

پرویزناتل خانلری

DATE LABEL

باب نخست

اصول و کلیّات

زبان چیست؟

وسیلهٔ ارتباط ذهنی ـ زبان جانوران ـ تعریف زبان ـ زبان ملفوظ یا زبان گفتار ـ خط ـ دلالت ذاتی یا وضعی.

DATE LABEL

اگر برای زبان مفهومی وسیع و عام در نظر بگیریم در تعریف آن می‌توان گفت : هر گونه نشانه‌ای که به وسیلهٔ آن زنده‌ای بتواند حالات یا معانی موجود در ذهن‌خود را به ذهن موجود زندهٔ دیگر انتقال دهد زبان خوانده می‌شود.

با پذیرفتن چنین تعریفی ، کلمهٔ زبان حرکات و اصواتی را که بعضی از جانوران برای فهماندن مقصودی به همجنسان خود به کار می‌برند نیز شامل می‌شود. جانورانی که در حالت اجتماع به سر می‌برند برای القاء بعضی از مقاصد خود نشانه‌هائی دارند. این نشانه‌ها گاهی صوتهای ساده است و گاهی حرکات.

گله‌های بز کوهی برای ایمنی از گزند صیاد یکی را از میان خود به دیده‌بانی بر می گزینند. دیده‌بان که هنگام چرای گله هشیارونگران است همین که خطری پیش می‌آید بانگ خاصی از بینی‌ولب خود برمی‌آوردو گله از این نشانه به‌خطر پی‌برده رو به گریز می‌نهد. مورچگان برای نشان دادن طعمه‌ای که درجائی یافته‌اند از شاخکهای خود استفاده می کنند. زنبور عسل با رقص خاصی در پرواز محل گلهائی را که یافته‌است به همجنسان خود نشان می‌دهد. سگی که پیش پای صاحب خود بر زمین می‌غلتدو دم و پوزه به خاك می‌مالد و گاهی به طریق خاص عوعو می کند با این حرکات می‌خواهد حالات و عواطفی را به او القاء کند.

هرچند آگاهی ما از عالم جانوران بسیار کم است اما این تفاوتهای اصلی و مهم را میان عالم حیوانی و عالم انسانی می‌توان دریافت که اولا این نشانه‌ها در عالم جانوران بسیارمعدود و محدود است ، ثانیاً عمل جانوران در این باب غریزی

است نه ارادی. یعنی این علامتها که بر مقاصد خاصی دلالت می کند از روی قصد وضع نشده بلکه طبیعی و غریزی است، به دلیل آن که در جوامع مختلف و درطی زمان دیگرگون نمی‌شود.

اما نشانه‌هائی که آدمیان برای بیان مقاصد خود به کارمی‌برند متعدد است، یعنی برمعانی و مقاصد گوناگون و فراوان دلالت می کند؛ و وضعی‌است، یعنی‌خود به طبع حاکی از معنی مقصود نیست، بلکه برحسب مواضعه دال بر معنی خاصی است.

این نشانه ناچار باید امری باشد که به یکی ازحواس بتوان آن را دریافت. همهٔ حواس ظاهر ما ممکن‌است وسیلهٔ ایجاد زبان بشود. پس به‌حسب آن که نشانه‌ها با کدام یك ازحواس ما قابل ادراك باشد به انواع مختلف زبان می‌توان قائل شد؛ وبه این اعتبار زبانهای بشری را به انواع پنجگانهٔ دیدنی، شنیدنی، بوئیدنی، چشیدنی، پسودنی تقسیم می‌توان کرد.

هروقت یکی از دو فرد که عملی را با مفهومی نسبت داده باشند آن عمل را انجام دهد به‌قصد آن که همان مفهوم را به ذهن دیگری القاء کند می‌توان گفت که زبانی به کار رفته است. عطری که به جامه‌ای زده باشند، دستمال سرخ یا سبزی که از جیب لباسی بیرون‌آمده‌باشد، فشار کوتاه یا ممتدی که به دست کسی بدهند، و صوتی که از گلوی کسی بیرون‌بیاید، هرگاه دو نفر از پیش‌باهم قرار گذاشته باشند که این علامتها را برای بیان خبری یا فرمانی به‌کاربرند، ازجملهٔ علامتهای یکی از این زبانها شمرده می‌شود.

برحسب این‌مثالها تعریف محدودتری برای زبان پیش‌می‌آید وآن این که:
«زبان مجموعه‌ای از نشانه‌ها یا دلالتهای وضعی است که از روی قصد میان افراد بشر برای القاء اندیشه یا فرمان یا خبری، از ذهنی به ذهن دیگر، به کاربرود»

این که صفت «وضعی» را قید کردیم از آن روست که نشانه‌های طبیعی از این تعریف خارج شود. اگر سرخی چهرهٔ کسی برخشم یا تب او دلالت کند، یا آهی که از گلوی کسی برآید دال براندوه او باشد، این نشانه‌ها را ازنوع زبان

نمی‌توان شمرد.

اما قید « قصد » برای آن است که اگر کسی لفظی را بی‌آن که معنی آن را اراده کند بر زبان بیاورد، اگرچه معنی خاصی از آن در ذهن شنونده حاصل‌شود، این لفظ از مقولهٔ زبان شمرده نمی‌شود؛ زیرا که آن معنی که در ذهن این یك پدید آمده مراد ادا کنندهٔ آن نیست و بنا براین میان دو ذهن رابطه‌ای ایجاد نشده‌است.

اما، به‌هرحال، تعریف زبان در عرف از این‌هم محدودتر است. زبان، برحسب عادت تنها به یك نوع دلالت وضعی اطلاق می‌شود، و آن دلالت سمعی، یا زبان شنیدنی است. از میان همهٔ انواع زبانهائی که وجود آن‌ها ممکن بوده‌است، تنها یکی است که از جهت تنوع وسایل بیان بر آن دیگرها مزیت دارد و آن زبان شنیدنی‌است که زبان **گفتار** و زبان **ملفوظ** نیز خوانده می‌شود.

هریك از انواع ممکن زبان دارای محسنات و معایبی است. زبان دیدنی، یا زبان اشاری را از مسافتهای دور می‌توان به‌کار برد. اما شرط است که در فاصلهٔ میان دوطرف، یعنی آن که می‌خواهد نکته‌ای را بیان کند و آن‌که باید آن نکته را دریابد، مانعی مانند کوه و دیوار نباشد؛ دیگر آن که بعضی‌از نشانه‌ها را در روشنی روز به کار می‌توان برد و بعضی دیگر، مانند نشانه‌های افروختنی، تنها شبانگاه دیدنی هستند. گذشته از این، شمارهٔ علامتهائی که به‌کار می‌آید فراوان نیست. زبانهای بوئیدنی و چشیدنی وپسودنی میدانی بسیار تنگتر دارند؛ وشمارهٔ معانی و نکته‌هائی که به وسیلهٔ آن‌ها به دیگران القاء می‌توان کرد بسیار معدودتر است و وسیلهٔ القاء بسیار دشوارتر.

بشر در دوران تکامل خویش به‌تدریج آموخته‌است که از نشانه‌های شنیدنی بهتر و بیشتر برای ایجاد رابطه با همنوعان خود استفاده می‌تواند کرد؛ وبر اثر آن از این نشانه‌ها بهره مندی یافته و این وسیلهٔ بیان را تکمیل کرده‌است.

اما در طی چه زمانی این ادراك برای بشر حاصل شده و چه مدت لازم بوده است تا این وسیله آن قدر کامل شود که همهٔ نیازمندی‌های اجتماعی بشر را بر-

آورد؟ این پرسشی است که به‌آن پاسخ صریحی نمی‌توان داد و شاید هرگز دانش ما به یافتن این پاسخ کامیاب نشود. این قدرمی‌توان گفت که ساختمان بدنی‌انسان و استعداد آن در ایجاد صوتهای متعدد و گوناگون او را در کشف و پرورش این وسیلهٔ ارتباط یاری کرده‌است.

بنا برآنچه گذشت، اکنون کلمهٔ زبان، هم در عرف و هم در اصطلاح زبانشناسان بر «بیان معانی و ارتباط میان اذهان بشر به وسیلهٔ گفتن و شنیدن» اطلاق می‌شود.

اما زبان دیدنی، یا زبان اشاری، نیزمیان بعضی‌از طوایف و ملل هنوز معمول است و لالان غالباً این زبان را به کارمی‌برند. جز این، غالب مردمان از حرکات دست و چهره برای تکمیل و تأیید زبان گفتار استفاده می کنند. اما این حرکتها و اشارات از مقولهٔ زبان شمرده نمی‌شود و مورد بحث زبانشناسی نیست.

نوع دیگر از وسائل ارتباط ذهنی میان افراد بشرخط و کتابت‌است؛ که در نظر اول ممکن‌است از قبیل «زبان دیدنی» شمرده شود اما نوشته که «دلالت‌کتبی خوانده‌می‌شود تنها دریك صورت ممکن است زبان مستقلی به‌شمارآید و آن وقتی است که شکل نوشته، خود بر معنی دلالت کند نه بر لفظ. در این حال نشانهٔ خطی معنی کلمه را به‌ذهن بیننده یاخواننده القاء می کند نه لفظ، یعنی مجموعهٔ صوتهائی که خود نشانه‌ای از معنی است.

برای توضیح این نکته می گوئیم که هر چیز یك وجود عینی دارد، یعنی آنچه در خارج است مانند وجود میز؛ و یك وجود ذهنی، مانند تصور میز در ذهن انسان. نشانه‌ای که میان این دو وجود از امر واحد رابطه‌ای پدیدآورد، یعنی‌از یکی به دیگری دلالت کند، ازجملهٔ مواد زبان شمرده می‌شود؛ خواه این‌نشانه‌خود چیز باشد و خواه رمز و کنایه‌ای از آن. هرگاه برای ایجاد رابطه میان وجود عینی ماهی و وجود ذهنی آن، شکل‌ماهی را رسم کنیم زبان دیدنی یا نگاشتنی به‌کار برده‌ایم. و هرگاه نشانهٔ خاصی برای ماهی قرار بدهیم که میان دو طرف معهود باشد و بیننده، از دیدن‌آن، تصور ماهی را در ذهن بیاورد بی‌آن که پیش‌از آن‌لفظ ماهی

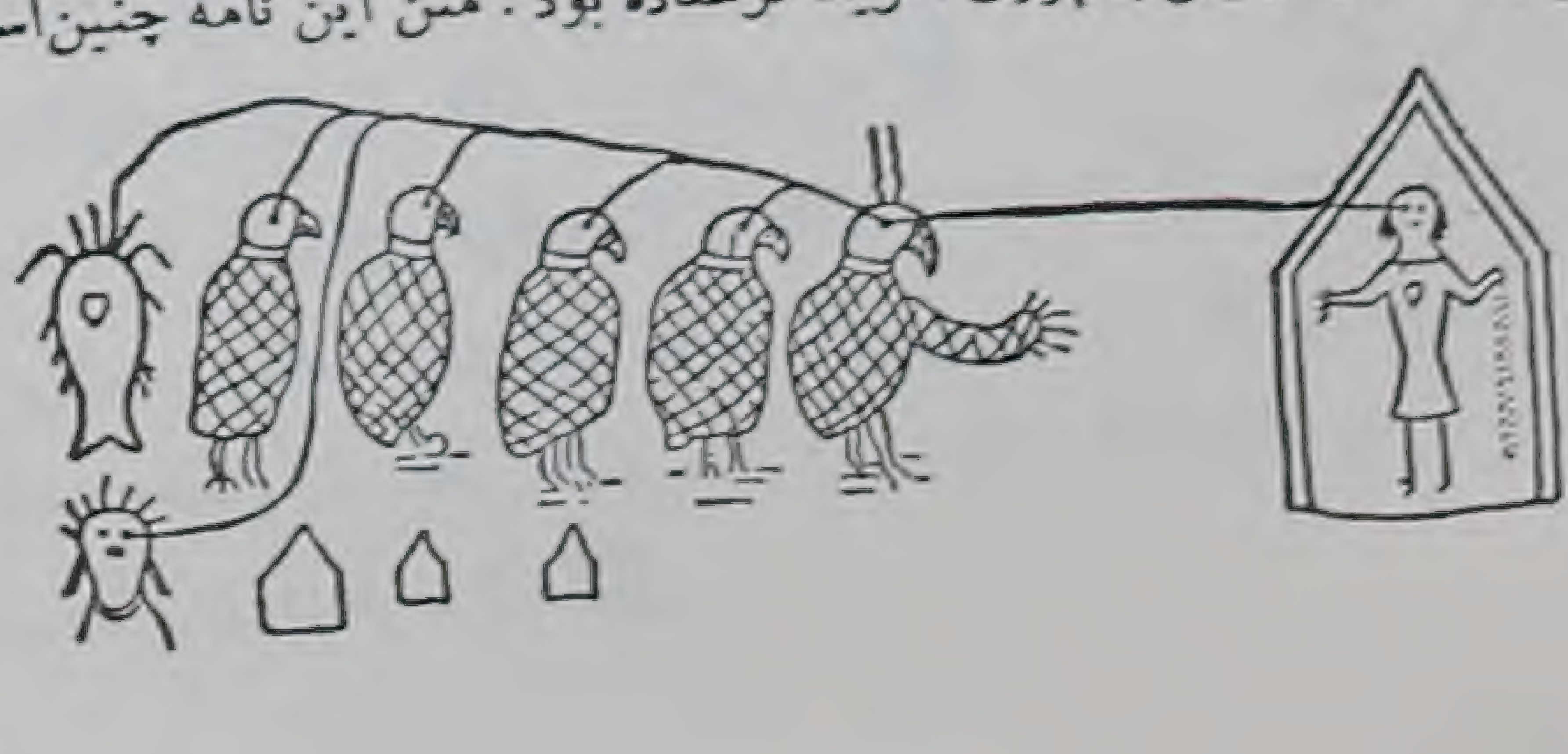
به فارسی، یا حوت به عربی، یا poisson به فرانسوی، یا fish به انگلیسی در ذهن او مرتسم شود ، باز زبان دیدنی به کاربرده‌ایم . در این‌حال توجه ذهن خواننده به‌لفظ لازم‌نیست، زیرا که ازخط مستقیماً به معنی توجه می کند و اختلاف زبان، میان خواننده و نویسنده ، مانع فهماندن و فهمیدن نخواهد شد ؛ یعنی مفهوم ماهی از ذهن یکی به ذهن دیگری منتقل می‌شود بی آن که دلالت صوتی ، یا لفظ ، در این میان واسطه باشد .

علامتهائی که برای راهنمائی رانندگان درمعابر می گذارند از این مقوله شمرده می‌شود . این علامتهـا غالباً در همهٔ کشورها یکسان است ، اگر چه زبان رایج در هر کشور مختلف باشد .

بنابراین ، تنها یک نوع خط است کـه از انواع « زبان دیدنی » به شمار می‌آید ، یعنی از نشانهٔ دیدنی ، راست و بی واسطهٔ لفظ به معنی یعنی وجود ذهنی اشیاء و امور دلالت می کند و آن **صورت نگاری** (Pictographie) خوانده می‌شود .

دراین گونه نوشتن ، گاهی صورت چیزی را نقش می کنند تا دال بر وجود ذهنی آن چیز باشد ، و گاهی نشانه و علامتی قرار می‌دهند که از آن ، بی‌واسطهٔ لفظ به چیز معینی می‌توان پی‌برد. اما ، برای آن که این منظور حاصل شود غالباً لازم‌است که رمزها و کنایات میان دو طرف معهود باشد، و مخاطب از مطلب آگاهی داشته باشد . با این شرایط دو طرف می‌توانند ، بی‌آن که هر دو زبان واحدی را بدانند ، باهم ارتباط ذهنی بیابند و از مقصود یکدیگر آگاه شوند .

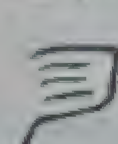
نمونه ای از این گونه خط نامه‌ای است که وقتی رئیس یکی از قبیله‌های سرخ پوستان به رئیس‌جمهوری امریکا فرستاده بود . متن این نامه چنین‌است :

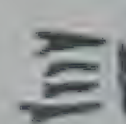


مخاطب این نامه پیکری سفید است درخانه‌ای سفید. یعنی « به مرد سفید درکاخ سفید» که غرض ازآن رئیس جمهوری امریکا در مقر رسمی اقامت اوست نویسندهٔ نامه از قبیله‌ای است که نشانهٔ آن « عقاب » است . دو خط که بالای سر او است نشانهٔ آن است که او رئیس قبیله است . دستی که به سوی خانهٔ سفید دراز کرده نشانهٔ پیشنهاد دوستی است . پشت سر او چهار جنگجو از همان قبیلهٔ « عقاب » ایستاده‌اند نقشی که پشت سرایشان است علامت رئیس قبیله‌ای است که نشانهٔ خانوادگی او ماهی است . کله‌ای که در پائین‌آن تصویرشده علامت خانوادگی ندارد. اما خطهای متعددی که بر سر اواست نشانهٔ آن است که او از رئیس قبیلهٔ اول مقتدرتر است. خطهائی که به چشم همهٔ نقشها پیوسته‌است نشانهٔ اتحاد همهٔ ایشان است . خانه‌هائی که زیر پای سه جنگجو نقش‌شده، نشان می‌دهد که ایشان می‌خواهند قوانین زندگی سفید پوستان را بپذیرند . این نامه را تقریباً می‌توان چنین‌خواند :

« من، رئیس قبیلهٔ عقاب ، و چند تن از پهلوانانم‌که از قبیلهٔ عقاب هستند ، و یك سرکرده از قبیلهٔ ماهی ، و رئیس یکی‌ازقبیله‌ها که از من مقتدرتر است ، متحدشده‌ایم و به شما ، سفیدپوست کاخ سفید ، پیشنهاد مودت می‌کنیم . هدف ما و شما یکی است . سه تن از قبیلهٔ من مایل‌اند به عنوان‌گروگان ، درخانهٔ سفید (یا خانهٔ سفید پوستان) زندگی‌کنند .»

البته این کلمات بسیار فصیح‌تر از تصویر است و مضمون نامه را ، چه به فارسی و چه به زبانهای دیگر ، به عبارتهای مختلف می‌توان تفسیر و تعبیر کرد .

اساس پیدایش خط در جهان نیز همین بوده است . ابتدا برای نشان دادن چیزی تصویر آن را می کشیده‌اند . بعدآن‌تصویررا ساده‌تر کرده‌اند ؛ وسپس‌همان تصویر ساده ، به نشانه‌ای وضعی تبدیل یافته است. مثلا در خط هیروگلیف مصری تصویر  نشانهٔ چشم ،  نشانهٔ خورشید ،  نشانهٔ چهره ،  نشانهٔ رفتن بوده‌است یا در خط چینی  نشانهٔ انسان، و درسومری  نشانهٔ دست است.

سپس این نشانه‌ها تکامل یافته و از تصویر اصلی دورشده و به علامتی تبدیل گردیده که باتصویر نخستین موردنظر تفاوت بسیار دارد ؛ چنان که‌درخط سومری دورهٔ بعد نشانهٔ دست این شکل است : 

اما دلالت کتبی، چنان که میان بیشتر ملتهای دنیای امروز معمول است، چنین نیست. یعنی شکل نوشته مستقیماً برمعنی دلالت نمی کند؛ بلکه اول دال بر لفظ است، و به توسط لفظ برمعنی. صورت نوشتهٔ «میز» وجود ذهنی میز را برنمی‌انگیزد تا از آن به وجود عینی میز دلالت کند. این صورت نخست برنشانهٔ صوتی، یعنی لفظ میز، دلالت می کند، و این لفظ وجود ذهنی آن را به خاطر می‌آورد، و از آنجا به‌وجود عینی یا خارجی میز توجه می‌کند. پس، صورت مکتوب «میز» دال است برصورت ملفوظ آن؛ و این صورت ملفوظ دال است بر وجود ذهنی؛ و وجود ذهنی دال بر وجود عینی. و برهان این معنی آن که هر گاه کسی زبان فارسی نداند، اگر چه خط فارسی را بشناسد و بتواند شکل نوشتهٔ میز را درست بخواند، صورت میز در ذهن او مرتسم نخواهد شد و از آن به وجود خارجی این چیز پی نخواهد برد.

اکنون کلمهٔ زبان تنها به دلالت لفظ برمعنی اطلاق می‌شود؛ ودلالت لفظ، همچنان که گفتیم، دلالت ذاتی نیست؛ یعنی صوتهائی که لفظ از آن‌ها مرکب است خود به خود و به‌ذات برمعنی دلالت نمی کنند؛ بلکه تنها برحسب وضع این رابطه میان مجموعه‌ای از اصوات با صورت ذهنی‌امری حاصل‌می‌شود، و این رابطه کسبی وآموختنی است.

صاحب قابوس‌نامه در این باب نکته‌ای دقیق آورده‌است، آنجا که می گوید:

«... مردم ازشنیدن سخن گوی شود. دلیل براو آن که اگر کودك از مادر زاید و او را درزیر زمین برند و همان‌جا پرورند، و مادر و پدر و دایه بااوسخن نگویند وسخن کسی نشنود، چون بزرگ شود لال بود؛ و هیچ سخن نداند گفت؛ تا به روز گاردراز می‌شنود، آنگاه بیاموزد. دلیل دیگر آن که کودکی که کر ازمادرزاید هیچ سخن نتواند گفت. نبینی که همهٔ لالان کر باشد؟»

DATE LABEL

گفتار

سخن ، زبان، گفتار - دال و مدلول -
صوت-صوت موسیقائی وغیر موسیقائی-
صفات چهارگانهٔ صوت - صوت گفتار.

DATE LABEL

هر بار که کسی چیزی به دیگری می گوید عمل **گفتار** روی می‌دهد. گفتار همیشه امری جزئی و انضمامی‌است، یعنی در مکان معیّن و زمان معیّن انجام می گیرد؛ ولازمهٔ تصور آن تصور شخص معیّنی است که گفته‌است (گوینده) و شخص یا اشخاص معیّنی که به او یا ایشان گفته شده (شنونده ـ شنوندگان) و امر معیّنی که عمل گفتار برای آن به‌کار رفته‌است.

این ارکان سه گانه (گوینده، شنونده، مطلب یا موضوع گفتار) در هر گفتاری تغییر می‌پذیرد. اما عمل گفتار مستلزم امر دیگری نیز هست. برای‌آن که شنونده مقصود گوینده را دریابد باید هردو زبان معیّنی را بدانند. بنابر این وجود زبان زنده‌ای در ذهن افراد یك جامعهٔ همزبان شرط اصلی انجام یافتن عمل گفتار است.

به خلاف **گفتار**، که همیشه انضمامی‌است، **زبان** امری کلی و انتزاعی است. زبان در ذهن همهٔ افراد جامعه وجود دارد و مبنای گفتارهای جزئی بیشمار است. اما، ازجانب دیگر، وجود زبان برای آن است که عمل گفتار را ممکن بسازد و بقای آن منوط است به وقوع فعل گفتار؛ یعنی زبان بالقوه وجود دارد؛ و درضمن گفتارهای خاص و جزئی به فعل می‌آید. اگر فعل گفتار انجام نگیرد زبان وجود نخواهد داشت. پس زبان و گفتار لازم و ملزوم یکدیگرند، و دو وجه از امر واحدی‌شمرده می‌شوند که آن را «نطق» یا «ناطقه» یا «سخن» می‌خوانیم.

قوهٔ نطق یا سخن‌گفتن فطری و طبیعی بشراست. زبان محصول اجتماعی این قوه است، یعنی اجتماع به وسیلهٔ این قوه مجموعه‌ای از علامتها وضع کرده‌است تا

احتیاجات خود را با آن‌ها رفع کند. **گفتار** به کار بردن آن علامتهای وضعی و بهره‌مند شدن از آن‌هاست در موارد خاص.

نشانه‌ها، یا دلالتهای لفظی، که مربوط به زبان و گفتار است هریك دارای دو وجه‌هستند: مانند دو روی یك سکه. یکی‌از این دو وجه **دال** است ودیگری **مدلول**.

دال صورت ملفوظ کلمه است. گوینده با دستگاه گفتار یك رشته ارتعاشات صوتی معهود و معیّن ایجاد می کند. ادراك این ارتعاشات صورتی در ذهن شنونده برمی‌انگیزد. این صورت مسموع با صورت ذهنی دیگری که پیش از آن وجود داشته‌است ارتباط می‌یابد و شنونده از اولی به دومی پی می‌برد. صورت ذهنی اولی‌را که تصور شکل خاصی از ارتعاشات صوتی است **لفظ** می‌خوانیم؛ و صورت‌ذهنی که تصور شئ موجود در خارج است، یا امر موجود در ذهن، **معنی** خوانده می‌شود. کلمه عبارت است از مجموع این دو تصور. اصواتی که دارای این دو وجه، یعنی وجه دال و وجه مدلول، نباشند کلمه خوانده نمی شوند و از عوامل و اجزاءِ زبان نیستند. پس‌هر گاه کسی لفظی‌را ادا کند بی‌آن که از آن بیان معنی‌خاصی‌بخواهد یا اگر آن لفظ میان گوینده و شنونده برای دلالت برمعنی خاصی معهود نباشد، یعنی اگرچه گوینده از آن لفظ ارادهٔ معنی معیّنی کرده‌است شنونده به‌آن معنی پی‌نبرد، عمل **گفتار** انجام نگرفته‌است.

بنابراین لفظ دال است، و معنی مدلول، و کلمه از مجموع این دو وجه حاصل می‌شود.

اما لفظ صوت است؛ و برای شناختن‌آن نخست باید صوت را بشناسیم.

صوت لرزه‌های هواست که به پردهٔ گوش (صماخ) می‌رسد و ذهن انسان آن را ادراك می کند. این لرزه‌ها اگرمرتب و موزون باشد صوت موسیقائی پدید می‌آورد و در اصطلاح آن را مطلق «صوت» می‌خوانیم؛ اگر مرتب نباشد و میان آن‌ها فاصله‌های نامتساوی واقع شود، صوت غیرموسیقائی است که آن را «خشه» می‌نامیم، مانند صوتی که از کشیدن‌ارّه برچوب و آهن، یا خراشیدن شیشه با سوزن یا مچاله کردن کاغذ در دست، یا سائیدن کفش بر زمین، یا راه رفتن روی

برگهای خشك حاصل می‌شود.

صوت موسیقائی یا ساده است یا **آمیخته**.

ساده آن است که تنها از یک رشته ارتعاش پدید بیاید. **آمیخته** حاصل چند رشته لرزه یا ارتعاش ساده است که با هم، یعنی در زمان واحد احداث شوند.

صوت ساده در صورتی قابل ادراك سامعهٔ انسان، یعنی شنیدنی، است که شمارهٔ لرزه‌های آن در ثانیه در حدود معیّنی باشد. این حد میانهٔ ۱۶ و ۲۰۰۰۰ است. هر گاه شمارهٔ لرزه‌ها از این حد کمتر یا بیشتر باشد حس شنوائی ما قادر به ادراك آن نیست.

صوت آمیخته شامل یك ارتعاش یا لرزهٔ مرتب اصلی است با چند لرزهٔ فرعی که به آن‌ها لرزه‌ها یا صوتهای هم‌آهنگ می گویند.

در هر صوت ساده یا صوت اصلی چهار صفت مشخص هست: ارتفاع یا زیر و بمی، امتداد یا کمیّت، شدت، زنك.

زیر و بمی یا ارتفاع صوت تابع شمارهٔ ارتعاشات آن در واحد زمان (ثانیه) است؛ هر چه شمارهٔ ارتعاشات در ثانیه کمتر باشد صوت «بم‌تر» است و هرچه بیشتر «زیرتر». بنا بر این زیر و بمی امری نسبی است. هرصوتی نسبت به صوت دیگر که شمارهٔ ارتعاشات آن بیشتر است «بم» و نسبت به صوتی که شمارهٔ ارتعاشات آن کمتر است «زیر» شمرده می‌شود.

شدت هر صوت عبارت است از سرعت ارتعاشات آن در واحد زمان. این سرعت تابع فشاری است که به اجسام پدید آورندهٔ لرزه‌های صوتی وارد می‌شود، و مقاومتی که هرجسم در مقابل آن دارد؛ وهمچنین حال هوائی که آن ارتعاشات را به گوش منتقل می کند. بنابر این نمی‌توان به آسانی واحد میزانی برای این فشار معیّن کرد. یگانه مقیاسی که هست «مسافت شنوائی» است. می‌توان چنین قرار داد که اگر صوتی در شرایط معیّن از فاصلهٔ یك متر شنیده شود آن را **کمترین حد شدت** بخوانیم، و اگر در مسافت ده متری قابل شنیدن باشد **بیشترین حد شدت** خوانده شود؛ و فاصلهٔ میان این دوحد را به نسبت طبقه بندی کنیم.

زنك صوت از ترکیب صوت اصلی با صوتهای فرعی حاصل می‌شود. شمارهٔ ارتعاشات فرعی و شدت‌هر یك از آن‌ها صفت خاص هرصوتی است. دو صوت که از جهت زیر و بمی و شدت با هم یکسان باشند از حیث زنك متمایز می‌شوند. اگر نغمهٔ واحدی‌را در دوآلت موسیقی متفاوت، مثلا پیانو و تار، اجرا کنیم تنها به‌سبب زنگ خاص هریك از این‌آلت‌ها، یعنی به سبب ارتعاشات فرعی خاص هریك از آن‌ها، شنونده می‌تواند دریابد که کدام نغمه از پیانو و کدام از تار برآمده‌است.

این سه امر (یعنی زیروبمی، شدت، زنك) صفتها یا کیفیتهای اصلی صوت شمرده می‌شوند.

اما **امتداد** زمانی است که لرزه‌های صوت دوام می‌یابد. دو صوت که در همهٔ صفتها یا کیفیات یکسان باشند ممکن است از جهت امتداد متفاوت شوند.

امتداد کمیّت صوت است.

حاصل این بحث‌آن که صوت اگر چه ساده و مفرد می نماید امری مرکب است؛ وگوش ما همهٔ اجزاء یا خصوصیات آن را یکجا و به صورت واحد ادراك می کند.

صوتهای گفتار نیز دارای همین خصوصیات یا صفات چهارگانه‌اند. بعضی از آن‌ها صوت مطلق شمرده می‌شوند، بعضی تنها «خشه» هستند و بعضی دیگر ترکیبی از صوت و خشه. اما پیش‌ازآن که دراین باب به تفصیل بپردازیم باید به دوجنبهٔ مختلف صوتهای گفتار اشاره کنیم: یکی جنبهٔ پدیدآمدن یا حدوث و دیگر جنبهٔ دریافتن یا ادراك.

واحدصوتهای ملفوظ

تعریف واک (حرف) - صامت - مصوت -
رده بندی واکها

DATE LABEL

واكـ جزءِ بسیط و مشخص و مفارق را در اصوات ملفوظ **واك** می‌خوانیم.

مراد از قید بسیط در این تعریف آن است که نتوان آن را به اجزائی کوچکتر تقسیم کرد که بعضی از آنها با اجزاءِ دیگر قابل ترکیب باشند. مثلاً کلمهٔ **در** مرکب از سه جزء است: جزءِ اوّل آن همان است که در کلمات **دوش**، **داد**، **دم** و **دیر** نیز وجود دارد و آن «د=d» است. جزءِ دوّم را در کلمات **شب** و **کم** و **لب** و **سگ** نیز می‌توان یافت و آن حرکت زبر یا فتحه (ـَ = a) است. جزءِ سوّم آن است که در کلمات **یار** و **مور** و **روز** و **دره** نیز یافت می‌شود و آن «ر=r» است.

بجز این اجزاءِ سه‌گانه محال است که بتوانیم در کلمهٔ **در** جزئی پیدا کنیم که آن را در کلمات دیگر فارسی نیز بتوان تشخیص داد.

هریك از این اجزاء بسیط است: یعنی چنان که کلمهٔ **در** را به سه جزء تقسیم می‌توان کرد نمی‌توان یکی از این سه را باز به اجزاءِ کوچك‌تری قسمت کرد که قابل ترکیب با اصوات دیگر باشد. به عبارت صریحتر، نمی‌توان نیمی از جزءِ «د=d» را جدا کرد و جای دیگر به کار برد. همچنین اجزاءِ زبر «ـَ = a» و «ر=r» قابل تقسیم به‌اجزائی کوچکتر که جداگانه درکلمات فارسی به‌کار برود نیستند.

بسیط بودن این اجزاء از نظر کیفیت استعمال آن‌ها در ترکیب اصوات، یعنی ساختمان کلمات فارسی است. امّا هیچ یك از آن‌ها در حقیقت بسیط نیستند بلکه هرجزء مرکب از یك سلسله ارتعاشاتی است که گوش ما مجموع آن‌ها را

یک‌جا به صورت واحدی درمی‌یابد.

اما قید مفارق از آن جهت است که هریک از این اجزاء به تنهائی میان دوکلمه فرق ایجاد می کند. مثلاً درکلمات در و سر اجزاءِ «زبر» (= a) و «ر» (= r) باهم یکسانند. اما مفارق این دوکلمه اجزاءِ «س» (= s) و «د» (= d) اند که باهم تفاوت دارند و کلمات سر و در را ازهم متمایز می کنند.

دوکلمهٔ دَر و دُر در یك جزء باهم اختلاف دارند که در یکی زبر (= a) و در دیگری پیش (= o) است. کلمات دَم و دَر نیز در دوجزء یکسان و درجزءِ سوم متفاوتند و این جزء در یکی ر و در دیگری م است.

پس هریك از اجزاء که در کلمهٔ در تشخیص دادیم گذشته از آن که بسیط است مفارق این کلمه ازکلمات دیگر می‌باشد.

هرگاه این صفت در دو جزء وجود نداشته باشد، یعنی دو جزء از اصوات ملفوظ در عین آن که هردو بسیط و باهم متفاوت هستند میان معانی دوکلمه فرقی ایجاد نکنند آن‌ها را از هم متمایز و هریك را واحد یا جزءِ مستقلی نمی‌توان خواند. مثلاً درفارسی واك ن به دو طریق تلفّظ می‌شود: یکی درکلماتی‌مانند جان ونماز که هنگام ادای آن سر زبان به پشت دندانهای پیشین بالا می‌چسبد. دیگر درکلماتی مانند چنگ و بانگ که در تلفظ آن پشت زبان با میان‌کام تلاقی می کند. پس این دو واك از جهت چگونگی پدیدآمدن باهم اختلاف دارند. ادراك سمعی ما نیز از این دونوع ن یکسان‌نیست. به‌این معنی که درنوع دوّم غنّه بیشتر است؛ یعنی آواز بیشتر در حفرهٔ بینی می‌پیچد. اما این دو نوع ن را در فارسی دو واك مختلف نمی‌توان خواند، زیرا که در این زبان هرگز ممکن نیست که این اختلاف تلفظ میان معانی دو کلمه فرقی ایجاد کند. به عبارت دیگر، در فارسی نمی‌توان دو کلمه یافت که تفاوت آن‌ها در معنی تنها بر تفاوتی که در تلفظ این واك است مبتنی باشد.

در کتابهای صرف و نحوعربی و فارسی کلمهٔ حرف را گاهی به معنی واك به‌کار برده‌اند.

اصطلاحات **مصوت** و **صامت** در کتابهای فلسفهٔ عربی به همین معانی آمده است و ظاهراً کلمهٔ اول ترجمهٔ کلمهٔ یونانی Phoneénta و دومی ترجمهٔ Aphona باشد. قدیمترین جائی‌که در ادبیات اسلامی به این دو اصطلاح بر می‌خوریم «کتاب الموسیقی» فارابی است.

پس از آن، در کتاب «مخارج‌الحروف» ابو علی سینا این اصطلاحات آمده‌است. در کتب صرف و نحو عربی در مقابل صامت و مصوت دو اصطلاح حرف و حرکت قرار دارد. به این طریق کلمهٔ حرف چنان‌که در صفحات پیشین اشاره شد به معنی صامت نیز به‌کار رفته‌است و مصوت ها را شامل نمی‌شود. اما مصوت‌های ممدود را نیز جزء حروف یعنی «صامتها» شمرده وحرف مدخوانده‌اند. علت این شایدآن باشدکه در زبان عربی بیش از سه مصوت وجود ندارد (فتحه، ضمه، کسره) و از اشباع آنها سه مصوت دیگر حاصل می‌شود که با مصوتهای مقصور (یعنی حرکات) تنها از جهت امتداد تفاوت دارند. درخط‌عربی حرفهای ا-و-ی فقط نشانهٔ امتداد مصوت ما قبل‌است و به این سبب حرف مد خوانده شده‌اند.

دانشمندانی که با فلسفه و شعبهٔ موسیقی آن سروکار داشته‌اند به پیروی از اصل یونانی این رشته ازعلوم، تقسیم مذکور را نپذیرفته و اصطلاح حرف را عام شمرده‌اند. ابو علی سینا در این باب تصریح می‌کند: «انت تعلم ان‌الشعر کلام مؤلف من حروف. و یعنی بالحرف کل ما یسمع‌بالصوت حتی‌الحرکات». و پس از تقسیم حروف به دو گروه صامت و مصوت، این گروه اخیر را نیز به دو نوع مقصور و ممدود تقسیم کرده می‌گوید: «و علمت انها اما المقصوره و هی‌الحرکات و اما الممدوده و هی‌المدات» (کتاب‌الشفا).

خواجه نصیرالدین طوسی نیز که پیرو ابو علی سیناست در اساس الاقتباس همین تقسیم را پذیرفته است و می‌نویسد: «اجزاء لفظ حروف باشد و حروف صامت بود یا مصوت ... ومصوت یا ممدود باشد وآن حروف مد بود، یا مقصور، و آن حرکات بود». (ص ۵۹۵)

همین معنی را خواجهٔ طوسی در معیارالاشعار مکرر کرده‌است: «در علوم دیگر تقریر کرده‌اندکه حروف در اصل دو نوع بوده‌است: یکی مصوت و

یکی مصمت . و مصوت یا مقصور است یا ممدود ؛ و مقصور حرکات باشد مانند ضمت و فتحت و کسرت ؛ و ممدود حروف مد که‌اخوات آن حرکات باشند ، چه هر یکی از اشباع یکی از آن حرکات تولد کند . و حروف مصمت باقی حروف است . و واو و الف و یاء هریك به اشتراك بر دو حرف افتد : یکی مصوت که حروف مد مذکور است و آن حروف جز ساکن نتوانند بود ، و دیگر مصمت که هم متحرك باشند و هم ساکن . و اما مصمت در واو و یاء ظاهر است . و اما در الف مصمت را همزه نیز خوانند » (معیارالاشعار . صفحهٔ ۱۱-۱۲) .

اما غالباً از این کلمه صورت مکتوب واك را اراده کرده‌اند که اینجا مقصود نیست . گذشته از این ، کلمهٔ حرف را در مقابل «حرکت» قرار داده‌اند و به این اعتبار لفظ « حرف » با «صامت» برابر می شود . اما بعضی از «مصوتها» را نیز از جملهٔ حروف شمرده آن‌ها را حرف مد خوانده‌اند . کلمهٔ حرف در فارسی وعربی به معنی نام واك نیز متداول است (مانند جیم و دال و جز این‌ها) . سه معنی دیگر نیز از این کلمه اراده می‌شود که یکی سخن‌گفتن‌است درعبارت حرف زدن و دیگر جمله وعبارت ، چنان‌که در این شعر :

آسایش دو گیتی تفسیر این دوحرف است
با دوستان مروت ، با دشمنان مدارا

سوم نوعی ازکلمه است در اصطلاح صرف ، در مقابل اسم و فعل .

بنابراین لفظ واحد حرف شش معنی مختلف دارد . به این سبب است که ما ناچار کلمهٔ دیگری برای مفهوم دقیق علمی که این‌جا مراداست اختیار کرده‌ایم تا از ابهامی که در مفهوم لفظ « حرف » وجود دارد و مانع‌فهم دقیق مقصود است پرهیز کرده‌باشیم . کلمهٔ واك به معنی صوت با کلمات « آواز » و « نوا » هم ریشه است و در کلمهٔ « پژواك » به معنی انعکاس صوت نیز وجود دارد .[1]

---

۱ ــ این اصطلاح در مقابل اصطلاح علمی Phonème می‌آید . لفظ Phonème نخستین بار در سال ۱۸۷۶ در زبان فرانسه به‌کار رفته وبعد زبانهای دیگر آن را اقتباس کرده‌اند . وضع این‌لفظ جدید در زبانهای اروپائی نیزبراثر توجه به همین مشکل بوده‌است‌که باداشتن کلماتی معادل « حرف » (Lettres =) به لفظ تازه‌ای محتاج شده‌اند .

رده‌بندی واکها

برای آن که طریقهٔ رده بندی واکها ، یعنی صوتهای گفتار آشکارتر شود دستگاه گفتار انسان را به لوله‌ای تشبیه می‌توان کرد که یك سر آن سوتکی باشد. این استوانهٔ تهی را کسی بر لب می گذارد و در آن می‌دمد و آوازی یکسان از آن برمی‌آید . پس با دست دیگر پیاپی دهانهٔ استوانه را می‌بندد و می گشاید. آوازی که‌شنیده می‌شود دوگونه است : یکی قسمتی‌که میان بستن وگشودن‌دهانهٔ استوانه به‌گوش می‌رسد ؛ دیگر قسمتی‌که میان‌گشودن و بستن قراردارد. قسمت اول‌معادل واکهای‌صامت وقسمت دوم‌برابر واکهای مصوت‌است.

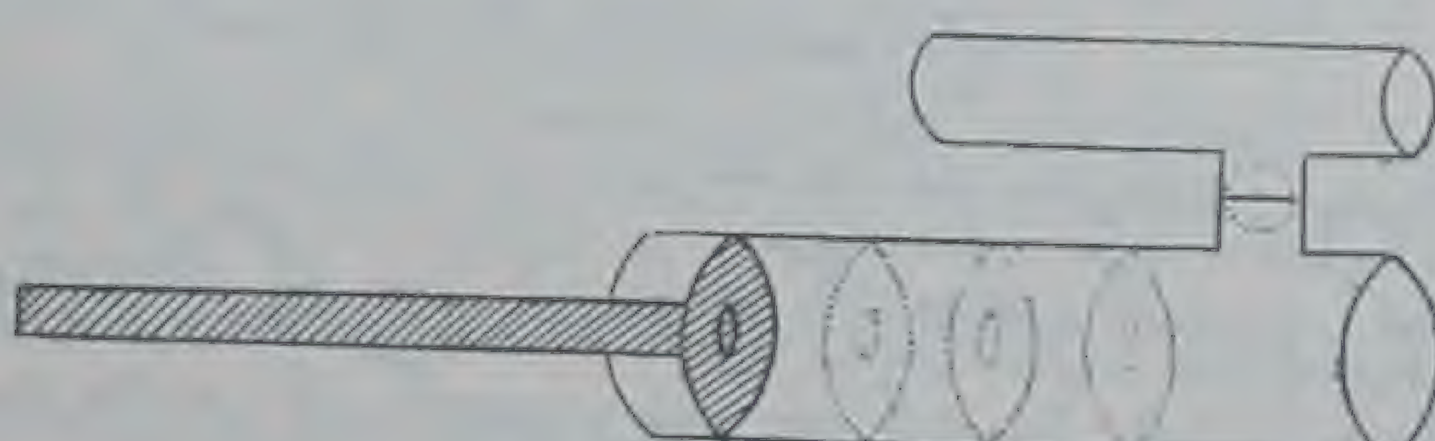
آنچه صامت را پدید می‌آورد یك حرکت بستن‌است و سپس‌حرکت گشودن با حداقل فاصله‌ای که میان این دو حرکت موجود است . و آنچه پدید آورندهٔ مصوت است یك حرکت گشودن و سپس حرکت بستن است با حد اقل فاصلهٔ میان آن دو. به‌عبارت دیگر، خصوصیت صامت ایجادشدن مانعی است در گذرگاه نفس و سپس رفع آن مانع . اما خصوصیت مصوت نبودن سد و مانع است .

پس واکها به اعتبار آن که مانعی در گذرگاه آن‌ها ایجاد شود یا گذرگاه آزاد بماند به دو گروه مصوت و صامت تقسیم می‌شوند .

اکنون فرض کنیم که این استوانهٔ میان تهی از جانبی به لولهٔ سرگشادهٔ دیگری راه داشته‌باشد ، چنان که بتوان‌آن راه را بست یا گشاده گذاشت. پیداست که اگر راه این‌حفرهٔ ثانوی بازباشد وتمام‌یا قسمتی‌ازهوای لرزان از آن بگذرد و بیرون بیاید صوت صفت خاصی می‌یابد و با صوتی که تنها ازلولهٔ نخستین بیرون آمده باشد متفاوت است . در دستگاه گفتار ما این‌حفرهٔ ثانوی همان خیشوم‌است؛ و صفت خاص صوتی که تمام یاقسمتی ازآن از این حفرهٔ دوم بیاید «غُنّه» خوانده می‌شود .

بازفرض می کنیم که لولهٔ اولی چنان ساخته شده باشد که بتوان درازی‌آن را کم و افزون کرد ؛ یا سطحی که به سوتك متصل است درون لوله حرکت کند و پیش و پس برود . در این حال فاصلهٔ نقطه‌ای که ازآنجاصوت حاصل می‌شود نسبت

به دهانهٔ لوله تغییر می‌پذیرد وفضائی که صوت پیش از پرا کندن درفضای آزاد در آن می‌پیچد کوچك و بزرگ می‌شود و بر اثر آن، صوت صفات خاص گونا گون می‌پذیرد که مربوط به‌محل حدوث آن در داخل استوانهٔ میان تهی‌است. این تفاوت محل‌حدوث، هم درصوت و هم درصامت تأثیردارد و در دستگاه گفتار انسان آن‌را « مخرج » صوت می‌خوانند. فراخ کردن یا تنگ کردن و دراز یا کوتاه کردن حفرهٔ دهان بیشتر به‌وسیلهٔ زبان انجام می گیرد.



استوانهٔ میان‌تهی که نمودار دستگاه گفتار است

اکنون یك فرض دیگر لازم است تاهمهٔ انواع صوتهای گفتار را بتوان به‌وسیلهٔ آن آلت توضیح داد. در وجوهی که تا کنون نموده شد همیشه فرض این بود که از سوتك صوتی حاصل شود و این صوت برحسب وضعهای گونا گون آلت مفروض صفات و خواص مختلف بیابد. اما ممکن است این سوتك را برداریم و در لولهٔ تنگی که سوتك برسر آن قرار داشت بدمیم؛ چنان که از این دمیدن درحال عادی هیچ گونه صوتی حاصل نشود. آنگاه دهانهٔ این استوانه را پیاپی با دست ببندیم و ناگهان بگشائیم ودرهربار صفحهٔ متصل به لولهٔ دمیدن را پیش وپس ببریم. ازفشار هوای دمیده هنگام گشوده شدن دهانهٔ استوانه صوتی پدید می‌آید و این‌صوت به حسب آن که فضای میان صفحهٔ متحرك و دهانهٔ استوانه کمتر یا بیشتر شده‌باشد تغییری می کند.

هر گاه در کنارصفحهٔ متحرك منفذ کوچکی‌باشد و دهانه را باز بگذاریم و به حرکت دادن صفحه اکتفا کنیم باز درهرمورد که صفحهٔ متحرك پیش می‌آید و پس می‌رود صوت حادث دگر گون می‌شود و صفت خاص دیگری می‌پذیرد.

بنا بر آنچه گذشت شیوه‌های تلفظ یا ادای صوتهای گفتار را می‌توان چنین طبقه بندی کرد:

۱ - به حسب آن که هوای لرزان پس از گذشتن از گلو در گذرگاه خود به سدّی یا مانعی برخورد کند یا گذرگاه آن گشوده و باز بماند. از این جهت واکها به دو گروه صامت و مصوت تقسیم می‌شوند.

نقطهٔ ایجاد سد یا مانع را «مخرج» می‌خوانند.

۲ - به‌حسب آن که تمام یا قسمتی از هوای لرزان به خیشوم راه یابد و از سوراخ بینی بیرون بیاید، یا گذرگاه خیشوم بسته باشد. در صورت اول واک صفت «غُنّه» می‌پذیرد.

۳- به‌حسب آن که حفرهٔ دهان چه شکلی بپذیرد یعنی به وسیلهٔ زبان ولبها چگونه فراخ یا دراز شود وفضائی که صوت پیش از رسیدن به هوای بیرون در آن می‌پیچد چه وسعت و شکلی داشته باشد.

این وضع در طبقه‌بندی مصوتها و صامتها هردو مؤثر است.

٤ - به‌حسب آن که مانعی که در گذرگاه صوت ایجاد می‌شود راه نفس را یک‌باره سد کند وناگهان بگشاید چنان که حبس تام روی دهد و پس از آن نفس رها شود؛ یا آن که گذرگاه هوا بسته نشود بلکه تنگ شود وهوا چه لرزان یعنی صوت و چه بی‌لرزه از آن تنگنا با فشار بگذرد. از این نظر حرفهای صامت به دو دستهٔ «انسدادی» و «انقباضی» تقسیم می‌شوند.

۵ - به‌حسب آن که هوائی که از گلو می‌آید با تار آواها برخورد کند و آن‌ها را بلرزاند، یا آن که تارآواها بر کنار باشند و هوا از میان آنها آزادانه بگذرد و در آن نقطه لرزه‌ای که صوت خوانده می‌شود پدید نیاید. این شرط تنها برای تشخیص انواع صامت از یک‌دیگر است، زیرا که مصوتها همیشه از لرزهٔ تارآواها ایجاد می‌شوند.

دستگاه گفتار

پدید آمدن صوتهای گفتار - دستگاه گفتار - انواع تلفظ - چگونگی تلفظ

صوتهای گفتار به‌وسیلهٔ اعضای خاصی پدید می‌آید که مجموع آنها «دستگاه گفتار» خوانده می‌شود. دستگاه گفتار شامل اعضائی است که بیشتر آن‌ها در بدن آدمی وظیفهٔ اصلی دیگری انجام می‌دهند. لب و دندان و زبان در درجهٔ اول اعضای خوردن‌اند. شش و حنجره اعضای تنفس‌اند. اما در این‌جا از وظیفهٔ نخستین آنها چشم می‌پوشیم و اعضائی را که در ایجاد صوتهای گفتار دخالت دارند تنها به این اعتبار «دستگاه گفتار» می‌نامیم.

دستگاه گفتار

عضوهائی که در گفتار به‌کار می‌آیند عبارتند از: ششها، نای گلو، حنجره، خیشوم، دهان، زبان، دندانها و لب.

کار **شش** مانند کار دم آهنگری است. یعنی هوا را در خود فرو می‌برد و از راه نای گلو و حفره‌های دهان و خیشوم بیرون می‌دهد. نفس کشیدن یا دم زدن پایه و بنیاد گفتار است و شاید با توجه به همین نکته است که در بسیاری از زبانها مانند فارسی کلمهٔ «دم زدن» مجازاً به معنی «سخن گفتن» به‌کار می‌رود.[1]

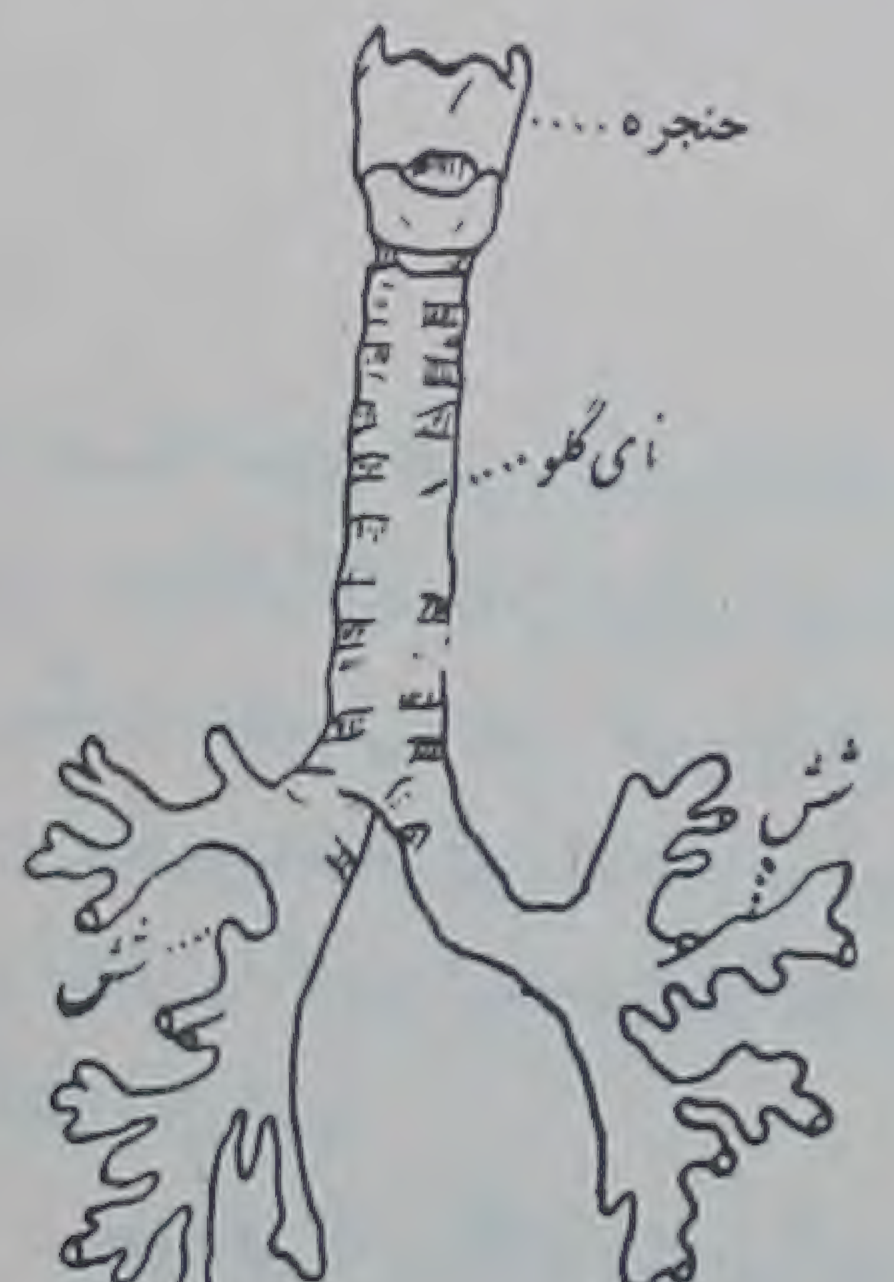
اما هوائی که از شش بیرون می‌آید در حال عادی صوتی پدید نمی‌آورد.

۱ـ این نکته حکم بر اغلب است نه بر کل. زیرا که در بعضی از زبانهای افریقائی گاهی بعضی از صوتهای گفتار را بی‌یاری نفس ادا می‌کنند، مانند صوتهائی که گاهی هنگام خوردن از دهان شنیده می‌شود. اما در زبانهای معروف اقوام متمدن چنین صوتهائی نیست و به این سبب اینجا از این صوتها می‌توان چشم پوشید.

حدوث صوت هنگامی است که یکی از اعضای گفتار در کار باشند.

نای‌گلو لوله‌ای است که هوای شش از آن می گذرد تا به حنجره برسد. تا این جا هوا دارای هیچ گونه ارتعاش صوتی نیست.

حنجره‌مانند جعبه‌ای غضروفی است که در انتهای بالای نای قرار دارد. این جعبه از چهارغضروف ساخته شده که از آن جمله دوغضروف جفت است.



شش ، نای،حنجره(از کتاب Malmberg)

پایهٔ این‌جعبه غضروفی است به شکل‌انگشتری که افقی قرار گرفته ونگین آن به سوی پشت باشد. آن را غضروف انگشتری می‌خوانند.[1]

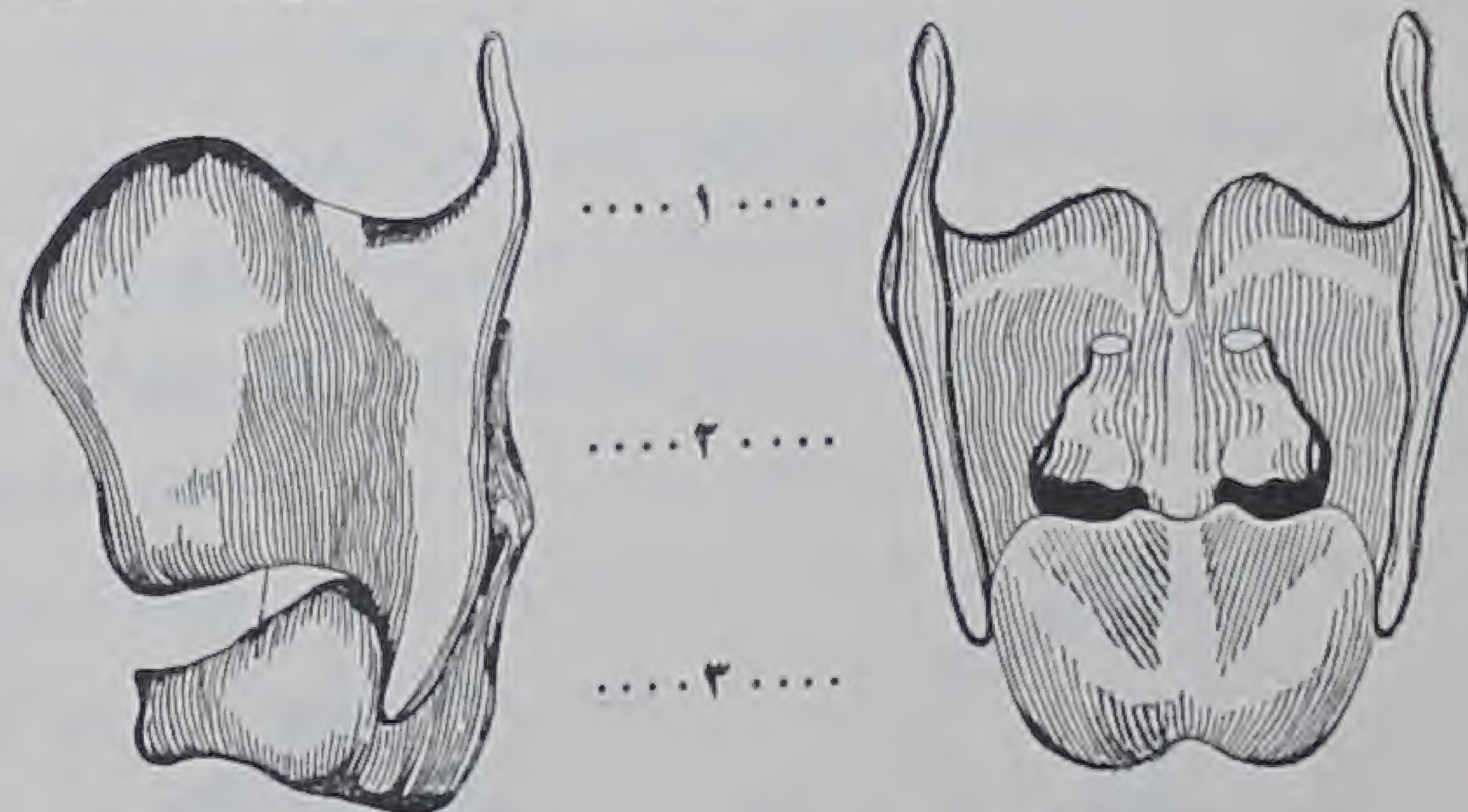
پس از آن غضروف دیگری است که «سپروار» یا «دریچه‌وار» خوانده می شود[2] و برآمدگی آن در گردن مردان پیداست. این برآمدگی در گردن زنان دیده نمی‌شود، زیرا که ماهیچه‌ای روی آن را پوشانده‌است.

یك‌جفت غضروف کوچك هرمی‌شکل نیز روی کنارهٔ بالای غضروف انگشتری از جانب پشت قرار گرفته‌است که آن‌ها را «غضروفهای فنجانی[3]» می‌خوانند.

1- Cricoïde   2- Thyroïde   3- Arytenoïde

قسمتهای مختلف این مجموعه با عضله‌های کوچکی به هم پیوسته‌است . دو غضروف فنجانی نسبت به غضروف انگشتری تغییرجا می‌دهند . مجموع غضروفهای حنجره نیز از پائین به بالا و از پشت به پیش قابل‌حرکت است .

قسمتهای پشت غضروفهای فنجانی‌محل اتکای عضله‌هائی‌است که آن‌غضروفها



غضروفهای گلو (نمای پشت و نمای پهلو)
۱ ــ سپروار ۲ ــ فنجانی ۳ ــ انگشتری

را به حرکت در می‌آورند و بستن و گشادن راه گلو به‌وسیلهٔ آنها انجام‌می گیرد .

تار آواها[۱] پرده‌های نازکی هستند که ازیك سو به زیر غضروفهای فنجانی چسبیده‌اند ، وطرف دیگرشان به گوشهٔ غضروف انگشتری اتصال دارد .

تارآواها در ایجاد صوت گفتار مهمترین اعضا شمرده می‌شوند . این تارها چهار پرده اند که دو به‌دو، مانند لبها، به موازات یکدیگر، در چپ و راست گلو قراردارند. جفت زیرین با لرزه‌هائی که هنگام برخورد با هوای نفس درآن پدید می‌آید موجب حدوث صوت می شود . اما جفت بالائی هیچ اثری دراحداث‌صوت ندارد. میان این دوجفت پرده ، فضائی‌است که حفرهٔ مورگانیی[۲] خوانده می‌شود .

فاصله‌ای را که میان جفت زیرین تارآواها وجود دارد و درحال عادی به شکل سه گوشه است‌چاك‌حنجره[۳]می‌نامند با حرکت‌غضروفهای‌فنجانی ممکن‌است تار آواها به هم نزدیك شوند و راه حلق را ببندند . در حال تنفس عادی این راه باز

۱- Cordes Vocales ۲- Ventricule Morgagni ۳- Glotte

است. برای احداث صوت باید چاك حنجره تنگتر شود تا نفس که از نای گلو می آید به تار آواها برخورد کند و آنها را بلرزاند. این لرزه که به هوای بیرون منتقل می‌شود و موجهای شنودنی را پدید می آورد همان است که «صوت گفتار» خوانده می‌شود.

درازای تار آواها در گلوی مردان بیشتر است و به ۲۰ تا ۲۴ میلیمتر می‌رسد اما در گلوی زنان طول آنها از ۱۹ و ۲۰ میلیمتر نمی گذرد و اختلاف صدای زن و مرد از این‌جاست.

هوا چون از حنجره بیرون آمد به قسمت عقب دهان و پشت زبانك می رسد. زبانك غضروف نازکی است که به آخر ریشهٔ زبان[1] آویخته است و هنگام غذا خوردن مانند پلی روی سوراخ حنجره قرار می‌گیرد. تا خوراك و نوشابه راست به مری[2] برود و در نای گلو داخل نشود.



نمای گلو از بالا
راست: تار آواها بسته - چپ: تارآواها گشوده

اما نفس چون به قسمت پشت دهان یعنی حلق (Pharynx) رسید در مقابل دو حفره قرار می گیرد، یکی حفرهٔ دهان و دیگری حفرهٔ بینی یا خیشوم. این حفره‌ها هردو از یك سو با هوای بیرون ارتباط دارند. نفس ممکن است از یکی از این دو حفره یا از هر دو آنها بیرون بیاید.

زبان - حفرهٔ دهان را زبان پر کرده‌است. زبان‌مرکب است از هفده عضله که آن را از هر سو حرکت می دهند. دخالت زبان در ایجاد صوتهای گفتار

1 – Epiglotte 2 – Œsophage

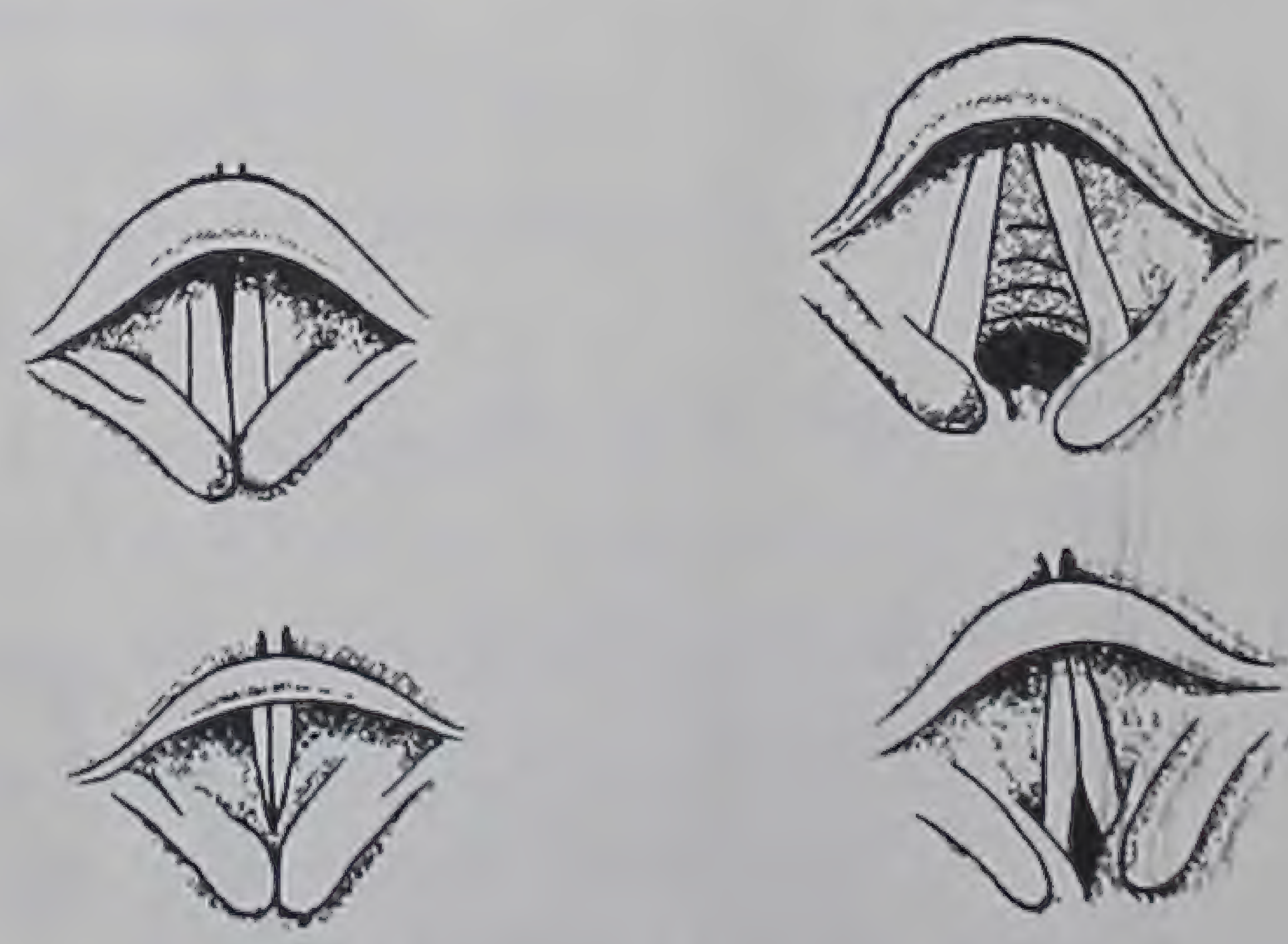
مهم است و حرکتهای مختلف آن، شکل و وسعت حفرهٔ دهان را تغییر می‌دهد. براثر همین تأثیر عظیم زبـان در ایجاد صوتهای گفتار است که نام این عضو بدن به عمل «گفتار» یعنی وسیلهٔ ارتباط شنودنی اطلاق می‌شود، و درلاتینی و فرانسوی و انگلیسی و عربی و فارسی و جز اینها یك لفظ برای بیان این هر دو معنی به‌کار می‌رود.

اجزاء زبان عبارت است از: بیخ یا ریشه، رویه، سر و کناره.

در حال عادی بیخ زبان مقابل سوراخ حنجره، رویهٔ آن مقابل کام، سر زبان مقابل لثهٔ دندانهای پیشین زیرین، و کناره‌های آن مقابل دندانهای نیش و آسیاست.

۲

۴



۳

حالات مختلف تارآواها

۱ - وضع تارآواها درحال تنفس عادی ۲ — درحال ادای یکی از مصوتها
۳ — درحال پچ‌پچ ۴ — درحال ادای واك «ع»

کام ـ بالای زبان کام قرار دارد، که سقف دهان است و تقسیمات آن از عقب به جلو عبارتند از:

پردهٔ کام ـ یا نرم‌کام[1] که عضو متحرکی است و بـه زائده‌ای منتهی می‌شود که آن را «ملازه»[2] می‌خوانند. این پرده که در قسمت عقب کام واقع است در گذرگاه

1 – Soft palate – palais mou 2 – Uvula

میان حلق وخیشوم قراردارد وچون افراشته شودگذرگاه نفس را بر خیشوم می‌بندد و چون برروبهٔ زبان بیفتدگذرگاه خیشوم را می‌گشاید وگذرگاه دهان را می‌بندد و هرگاه در وضع عادی قـرار داشته باشد هر دوگذرگاه باز می‌مانند.

دنبالهٔ نرم‌کام از جلو به **سخت کام** منتهی‌می‌شود که سطحی استخوانی است. کام به شکل گنبدی است که تحدب آن در افراد تغییر می‌پذیرد.

سختکام (hard palate -palais dur) که روی آن‌را پوستی‌لزج پوشانیده است، ازهمه سو، جزجانب عقب، به دندانها منتهی‌می‌شود. سطح سختکام را به قسمتهای ذیل می‌توان تقسیم کرد:

قسمت عقب: یا **پسکام**.

قسمت میانی که قلهٔ گنبد کام است، یا: **میانکام**.

قسمت پیشین که به لثه‌ها منتهی می‌شود، یا: **پیشکام**.

لثه‌ها.

زبان روی سطح زیرین دهان، میان دو استخوان فك زیرین و گلوقراردارد وپیرامون آن را بجزقسمت عقب، دندانهای زیرین فراگرفته‌اند.

خیشوم فضای تهی است که ازیك سو میان پردهٔ کام و سوراخهای بینی، و ازسوی دیگرمیان بام کام ونخاع قرار دارد، و قسمت بزرگی از درازای آن با یك تیغهٔ غضروفی عمودی به دوقسمت تقسیم شده‌است.

در دو جانب فکها، گونه‌ها قرار دارند که در حال عادی به دندانهای آسیاو نیش چسبیده‌اند. اما ممکن است با فشار نفس باد کنند و از دندانها جدا شوند.

در جلو دندانها **دولب** قـرار گرفته‌اند که مخرج دهان را می‌بندند یا باز می‌کنند. لبها ممکن است صورتهای گوناگون بپذیرند؛ به این معنی که به دندانها بچسبند چنان که در حال عادی دیده می‌شود؛ یا از آنها جدا شوند و پیش بیایند. دولب ممکن است در تمام امتداد خود روی‌هم قرار گیرند، یا ازهم جدا شوند و سوراخی که بزرگی آن تغییرپذیر است به وجود بیاورند، چنان که شکل آن گرد، یا بیضی یا شکافی‌افقی باشد. حرکتهای دولب درهمه حال باهم متوافق

نیست . مثلاً ممکن است یکی از لبها به دندانها بچسبد و دیگری از آنها جدا شود.

حرکتهای این اعضای گفتار هر یك کم یا بیش در تلفظ واکها تأثیر دارند حفره‌های دهان وخیشوم امواج صوت را که از حنجره برآمده است تقویت می‌کنند و صفت خاصی به آنها می‌بخشند که همان زنگ صوت[1] است و موجب بازشناختن واکها از یکدیگر می گردد .

خیشوم ممکن است از قسمت عقب گشوده یا بسته باشد . اما شکل ووسعت آن تغییر پذیر نیست . چون گذرگاه خیشوم بسته باشد در عمل گفتار هیچ گونه تأثیر ودخالتی ندارد . اما چون راه آن به وسیلهٔ پردهٔ کام بازشود صوت گفتار، یعنی واك (Phonème) صفت خاصی می‌پذیرد که آن را دراصطلاح « غنّه » می‌خوانند .

حفرهٔ دهان در شکل وحجم بسیار تغییر پذیراست. هنگامی که غضروفهای حنجره فرومی نشیند و لبها پیش می آیند این حفره دراز و وسیع می‌شود. هنگامی‌که حنجره بالا می آیدولبها به دندانها می‌چسبند کوچك و کوتاه می گردد . پائین‌رفتن فك زیرین موجب فراخی ، و بالا آمدن آن تا حدی که دندانها به هم متصل‌شوند، سبب تنگی حفرهٔ دهان می‌شود .

اما ، بخصوص ، حرکتهای زبان است که شکل و حجم حفرهٔ دهان را تغییر می‌دهد . زبان گاهی پیش‌می آید و گاهی واپس می‌رود ، و گاه در میانهٔ دهان‌جمع می‌شود . نوك زبان از محاذات لثهٔ دندانهای زیرین تا نزدیك به آخر سختکام حرکت می کند . رویهٔ زبان ممکن است گود شود وبه شکل قاشق درآید . ممکن است دو قسمت عقب و جلو آن با هم افراشته شوند . گاهی‌هم دو کنارهٔ آن بالا می‌آید و شکل ناوه به‌آن می‌دهد .

حرکتهای زبان وحنجره ولبهاو فك زیرین ممکن است نسبت به یکدیگر مختلف باشند یا باهم توافق بیابند . گاهی زبان به سوی یکی از نقطه‌های کام بالا می‌آید و حفرهٔ دهان را به‌دو قسمت پیشین و پسین تقسیم می کند و به این طریق زنگ خاصی در صوت گفتار پدید می‌آورد .

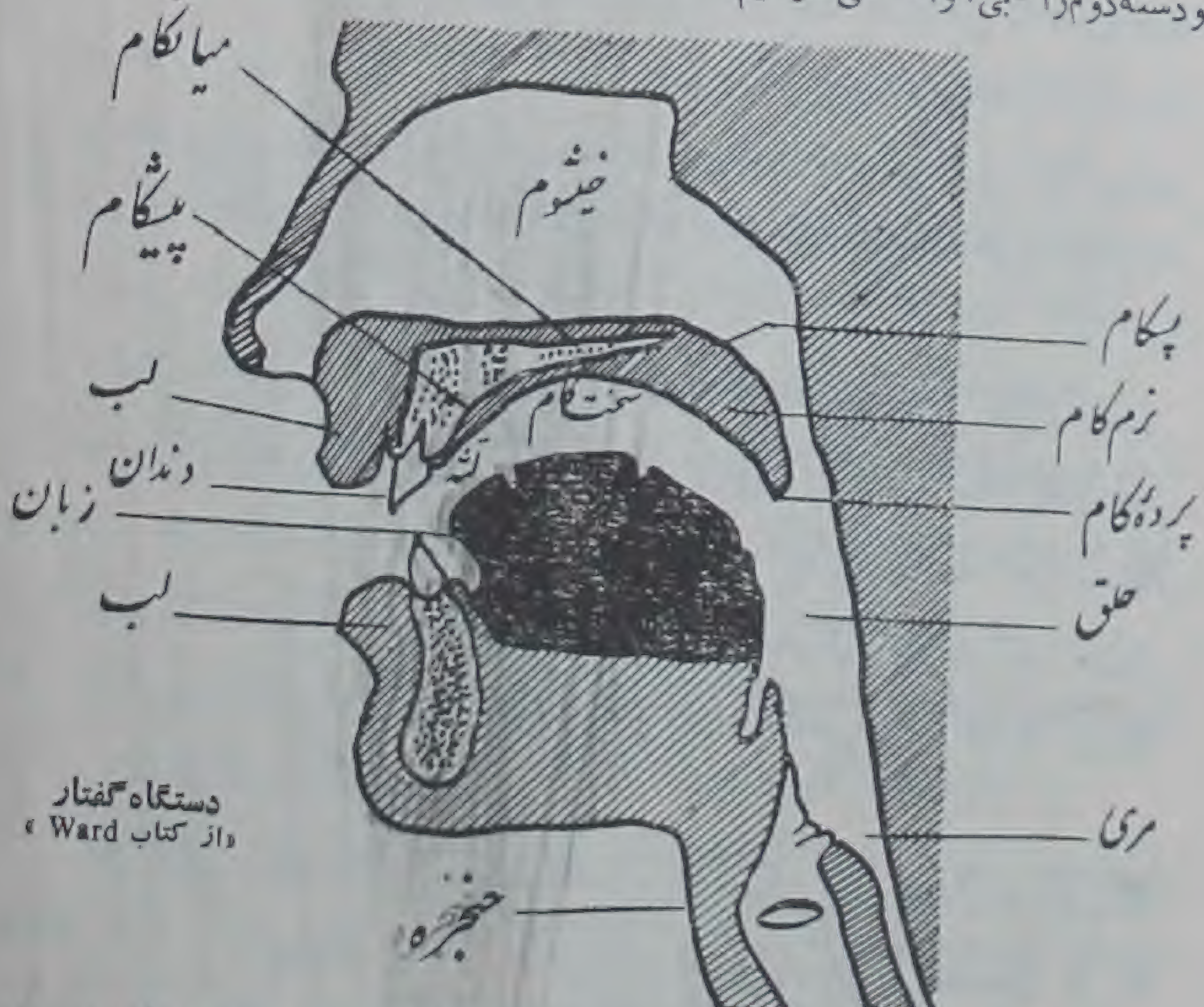
1 – Timbre

زبان ممکن است گذرگاه نفس را در یك نقطه از دهان چنان سد کند که گذشتن هوا جز با رفع آن سد میسر نباشد؛ یا آن که به‌نقطه‌ای آن‌قدر نزدیك شود که هوا هنگام گذشتن از میان آن تنگنا آوازی مانند صفیر ایجاد کند.

انواع تلفظ

بنا بر آنچه در بارهٔ دستگاه گفتار ذکر شد، تلفظ صوتهای گفتار برحسب قسمتهای مختلف این دستگاه دارای انواع ذیل است:

حلق - برحسب آنچه در بارهٔ لرزهٔ تارآواهـا گفته شد صوتهای گفتار را به دو دسته تقسیم می‌توان کرد: یکی صوتهائی که از لرزهٔ تارآوا حاصل شود و دیگر صوتهائی که در ادای آنها تارآواها ساکن بمانند. دستهٔ اول را «آوائی»[1] ودسته‌دوم‌را «بی‌آوا»[2] می‌خوانیم.



دستگاه گفتار
«از کتاب Ward»

همهٔ مصوتها (که تعریف آنها خواهد آمد) و بعضی ازصامتها (مانند: ل م، ن، و، و جزاینها) آوائی هستند. والك بی‌آوا تنها شامل قسمتی از صامتهاست.

1 - Sonore - Voiced 2 - Sourde - Voiceless

(مانند : پ ، ت ، ف ، س ، وجز اینها) .

پردهٔ کام ــ گفتیم که پردهٔ کام ممکن است افراشته شود و راه خیشوم را ببندد ، چنان که هوای مرتعش، یعنی صوت ، تنها از راه حفرهٔ دهان بیرون بیاید؛ یا آن که پردهٔ کام روی بیخ زبان بیفتد وراه خیشوم را باز بگذارد ، تا تمام یا قسمتی ازصوت به‌خیشوم راه یابد و از بینی بیرون بیاید . برحسب آن که کدام یك از این حالات حاصل شود صوت را **دهانی** یا **خیشومی** می‌خوانیم . صوت خیشومی‌را دارای «غنّه» می گویند .

زبان ــ گفته شدکه زبان دارای چهارقسمت‌است : نوك ، رویه ،کناره ، بیخ. هریك از این قسمتها به‌نقطه‌ای از قسمت بالای دهان ، از دندان تاپردهٔ‌کام، نزدیك می‌شود ، یابه‌آن می‌چسبد و برحسب این حرکتها صوتهای مختلف گفتار پدید می‌آید. **بنابراین اگر درتوصیف صوتهای گفتار(یعنی واکها) به قسمتهای‌مذکور توجه کنیم کار طبقه‌بندی و توصیف آسان‌تر می‌شود.**

به‌این اعتبار واکهائی راکه از تغییر حرکات زبان حاصل‌می‌شود می‌توان چنین رده‌بندی کرد :

۱ ــ دندانی : هرگاه نوك زبان به پشت دندانهای پیشین (بالائی یا زیرین) تکیه کند یابه آنها بسیار نزدیك شود.

۲ ــ لثوی : هرگاه نوك زبان به لثه‌های دندانهای پیشین بالا تکیه کند یا نزدیك شود .

۳ــ پیشکامی : هرگاه منطقهٔ اتکاء نوك زبان یانقطهٔ نزدیك شدن‌آن، قسمت پیشین کام یعنی برتر ازلثه‌ها باشد.

۴ــ میانکامی: صوتهای گفتار که ازنزدیك شدن یااتکای رویهٔ زبان به میان‌کام حاصل شود.

۵ ــ پسکامی : حاصل نزدیك شدن قسمت عقب رویهٔ زبان به قسمت پسین سختکام .

۶ــ ملازی : که ازنزدیك شدن بیخ زبان به پردهٔکام یاملازه حاصل‌می‌شود .

۷ ـ حلقی ، از نزدیك شدن یا اتکای ریشهٔ زبان به دیوارهٔ پشت حلق حاصل می‌شود .

لب ـ هریك از این انواع تلفظ ممکن است در حالی انجام بگیرد که لبها آزاد باشند یا هنگام ادای صوتی لبها پیش بیایند و گرد شوند یا به هم بچسبند و ناگهان ازهم جدا شوند.

هرصوتی که ادای آن باحرکات لب توأم باشد «لبی» خوانده می‌شود. هرگاه هردولب در ادای آن دخیل باشند «دولبی» وهرگاه یکی ازلبها (عادةً لب زیرین) با دندانها (دندانهای پیشین بالائی) آن صوت را ادا کند« لب ودندانی » خوانده خواهد شد .

وجوه تلفظ

با این انواع مختلف تلفظ و ترکیب آنها بایکدیگر می‌توان جریان هوا را که ازشش‌ها می‌آید به طریقه‌های گوناگون تغییر داد و از آن صوتهای مختلف پدیدآورد .

گذرگاه هوا ممکن است یکی‌ازسه وضع ذیل را بپذیرد :

۱ ـ آزاد باشد . ۲ ـ تنگ شود . ۳ ـ بسته شود و ناگهان گشاده شود .

مصوت[1] ـ به صوتهائی اطلاق می‌شود که هنگام ادای آنهاگذرگاه هواپس از حنجره آزاد باشد . دراین حال حفره‌های بالای حلق برحسب شکل و وسعت خود زنگ صوت را تغییرمی‌دهند .

صامت[2] ـ به صوتهائی می‌گویندکه در ادای آنها گذرگاه هوا بسته یا تنگ شود. در این وضع ، برحسب آنکه انقباض یا انسداد درکدام نقطه حاصل‌شود و وضع حفرهٔ دهان چه باشد ، صوت زنگهای گوناگون می‌پذیردکه موجب تشخیص آن از صوتهای دیگر است.

1 – Voyelle – Vowel 2 – consonne – consonant

مصوت

تعریف مصوت ـ چگونگی ادای مصوتها
طبقه‌بندی مصوتها ـ مصوتهای فارسی
امروز ـ امتداد ـ مصوتهای مرکب

DATE LABEL

مصوّت [1] آوازی است که با لرزهٔ تارآواها از گلو برمی‌آید و هنگام ادای آن گذرگاه دهان گشاده می‌ماند، چنان که جریان هوا می‌تواند از گلو تا لب آزادانه بگذرد، بی آن که در این فاصله جائی حبس شود یا از تنگنائی عبور کند یا از خط میانین دهلیز دهان منحرف شود، یا یکی از اعضای برتر از گلو را به اهتزاز درآورد [2]. از جنبهٔ فیزیکی، مصوت صوت موسیقائی یعنی مجموعه‌ای از لرزه‌های مرتب صوتی است. از این نظر می‌توان مصوتها را بـه رده‌های گوناگون تقسیم و خصوصیات هر رده را با وضوح بیان کرد. اما این بحث که جنبهٔ علمی فیزیکی دارد محتاج به مقدمات علمی است که در اینجا نمی‌توان آورد. بنابراین رده بندی مصوتها را از نظر چگونگی حدوث یعنی از جنبهٔ حرکات اعضای گفتار در نظر مـی گیریم. گذشته از این، برای آن که مطلب ساده‌تر شود اینجا تنها مصوتهای زبان فارسی را مورد بحث قرار می‌دهیم.

اعضای گفتار که در پدید آمدن مصوتها دخالت و تأثیر دارند عبارتند از: خیشوم، حفرهٔ دهان، لبها.

۱ــ خیشوم: صوتی که بر اثر لرزهٔ تارآواها از گلو برمی‌آید و در حفرهٔ

۱ــ Vowel به انگلیسی، Voyelle به فرانسوی

۲ــ دربارهٔ تعریف مصوت و وجه افتراق آن باصامت رشتهٔ بحث دراز است. خواننده می‌تواند برای کسب اطلاع بیشتر در این باب به‌کتاب Phonetics تألیف K.L.Pike چاپ Ann Arbor ۱۹۴۷ ص۶۴ به بعد مراجعه‌کند.

حلق می‌پیچد و اندکی دیگرگون می‌شود؛ چون به‌بیخ دهان برسد ممکن است به دو صورت بیرون بیاید: یکی آن که پردهٔ کام افراشته شود و راه خیشوم را ببندد چنان که گذرگاه هوا تنها حفرهٔ دهان باشد. دیگر آن که پردهٔ کام به‌حال عادی بماند و راه خیشوم گشاده باشد وصوت از هردو حفره (دهان و خیشوم) به هوای خارج منتقل شود.

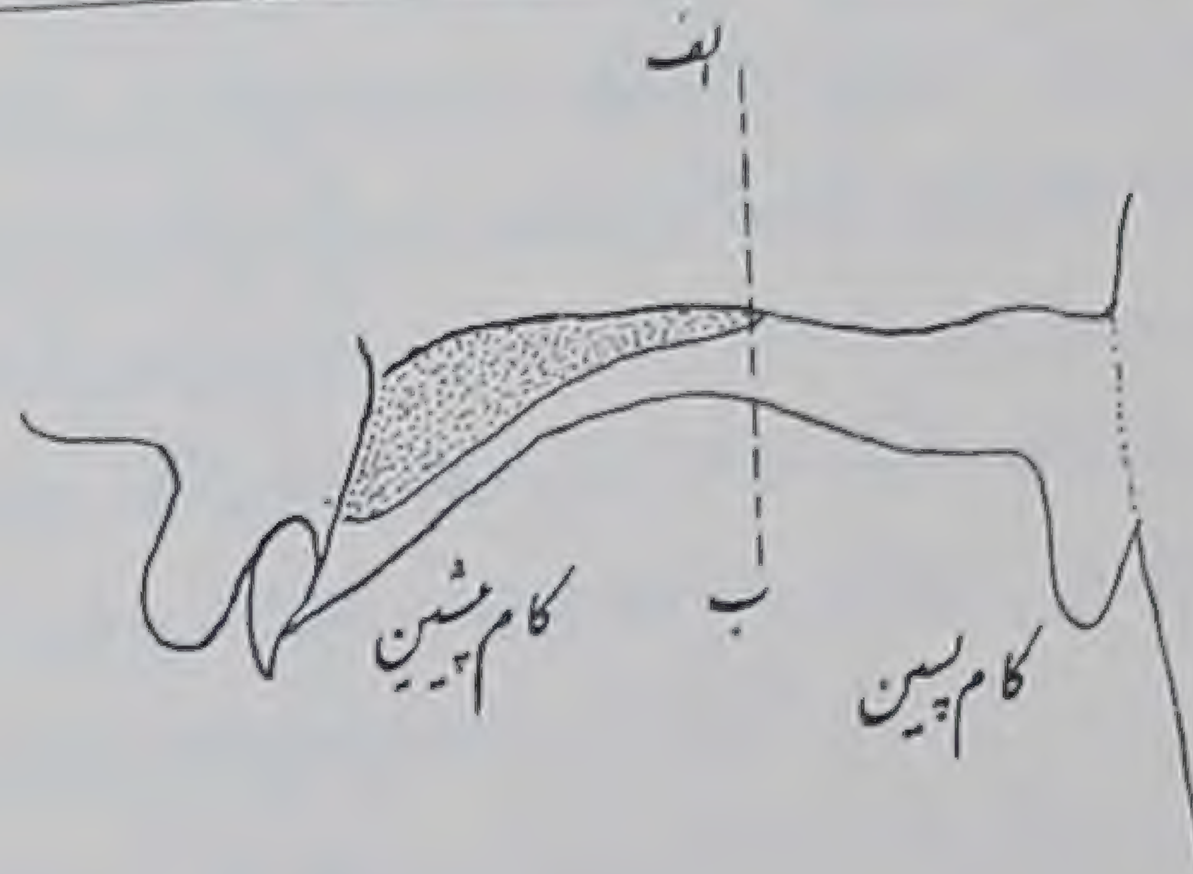
در حالت اول مصوت را «دهانی» می‌گویند و درحالت دوم می‌توان آن را «دهانی و خیشومی» خواند. اما برای اختصار این‌حالت را «خیشومی» می‌خوانیم.

مصوتهای خیشومی خود سلسله‌ای از مصوتها هستند که تنها برحسب همین یك صفت ممکن است از مصوتهای مشابه خود متمایز شوند. اما در همهٔ زبانها چنین سلسله یا نوعی وجود ندارد. زبان فرانسوی به داشتن مصوتهای خیشومی ممتاز است، و دربعضی زبانهای دیگر مانند لهستانی وپرتقالی‌نیز چنین‌مصوتهائی هست. اما در فارسی مصوت خیشومی یا مصوت «غنه» به طور خاص نیست، تنها در بعضی موارد مصوت صفت غنه می‌پذیرد که در جای خود از آن بحث خواهد شد.

۲ ـ حفرهٔ دهان: خیشوم ممکن است گذرگاه صوت واقع شود یا نشود. در هرحال در شکل وحجم آن تغییری روی نمی‌دهد و در هر فردی خیشوم همیشه به یك حال است.

اما وضع حفرهٔ دهان جز این است؛ زیرا که بر اثر حرکات لبها و آرواره و زبان، این حفره شکل‌های گوناگون می‌پذیرد که هریك در صوتی که از گلو می‌آید به طریقی تأثیر می کنند. حرکتهای آرواره تابع حرکات زبان است. اما آنچه باید بیشتر مورد توجه قرار گیرد حرکتهای زبان ولبهاست.

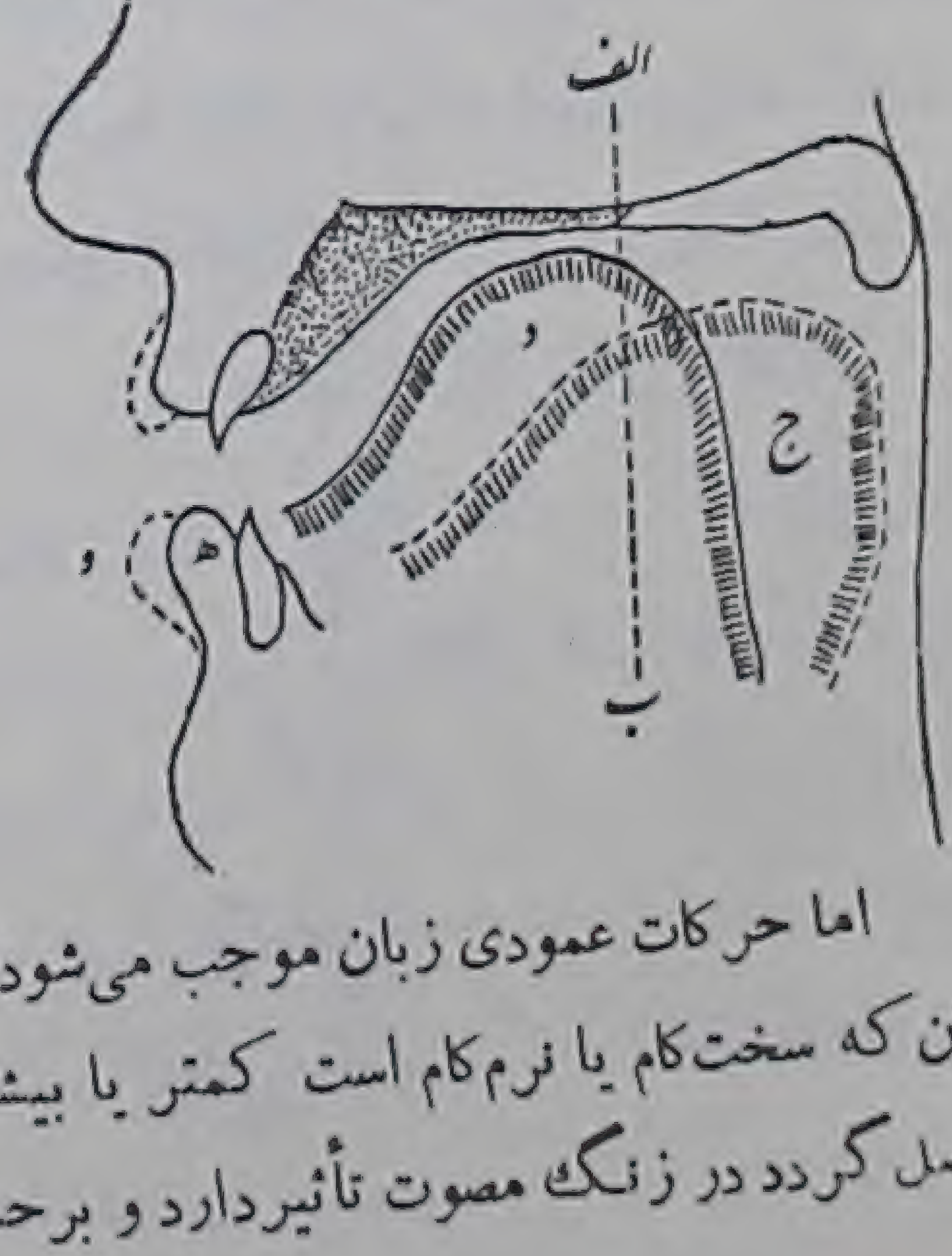
حفرهٔ دهان‌راچنان‌که درشکل مقابل می‌بینید می‌توان باخطی‌عمودی،که از نقطهٔ فاصلهٔ سخت‌کام و نرم‌کام فرود آمده باشد، به دو قسمت تقسیم کرد. قسمتی را که از دندانهای پیشین تا آخر سخت کام ممتد است **قسمت پیشین** و قسمتی را که از نقطهٔ فاصلهٔ سخت کام و نرم کام تا پردهٔ کام کشیده می‌شود **قسمت پسین** می -



خوانیم .

این نکته را نیز باید در نظر داشت که هنگام تلفظ هر مصوتی یك قسمت از زبان به سوی کام بالا می‌رود .

اکنون باید توجه کنیم که حرکات زبان یا ازجهت افقی (از جلو به عقب و از عقب به جلو) یا درجهت عمودی (ازپائین به بالا وبه‌عکس) انجام می گیرد. حرکات افقی در چپ یا راست خط عمودی « الف ب » یا در روی همین خط واقع می‌شود . در حالت اول مصوتی را که پدید می‌آید **مصوت پیشین** و درحالت دوم آن را **مصوت پسین** می‌خوانند و در حالت سوم **مصوت میانین** خوانده می‌شود .

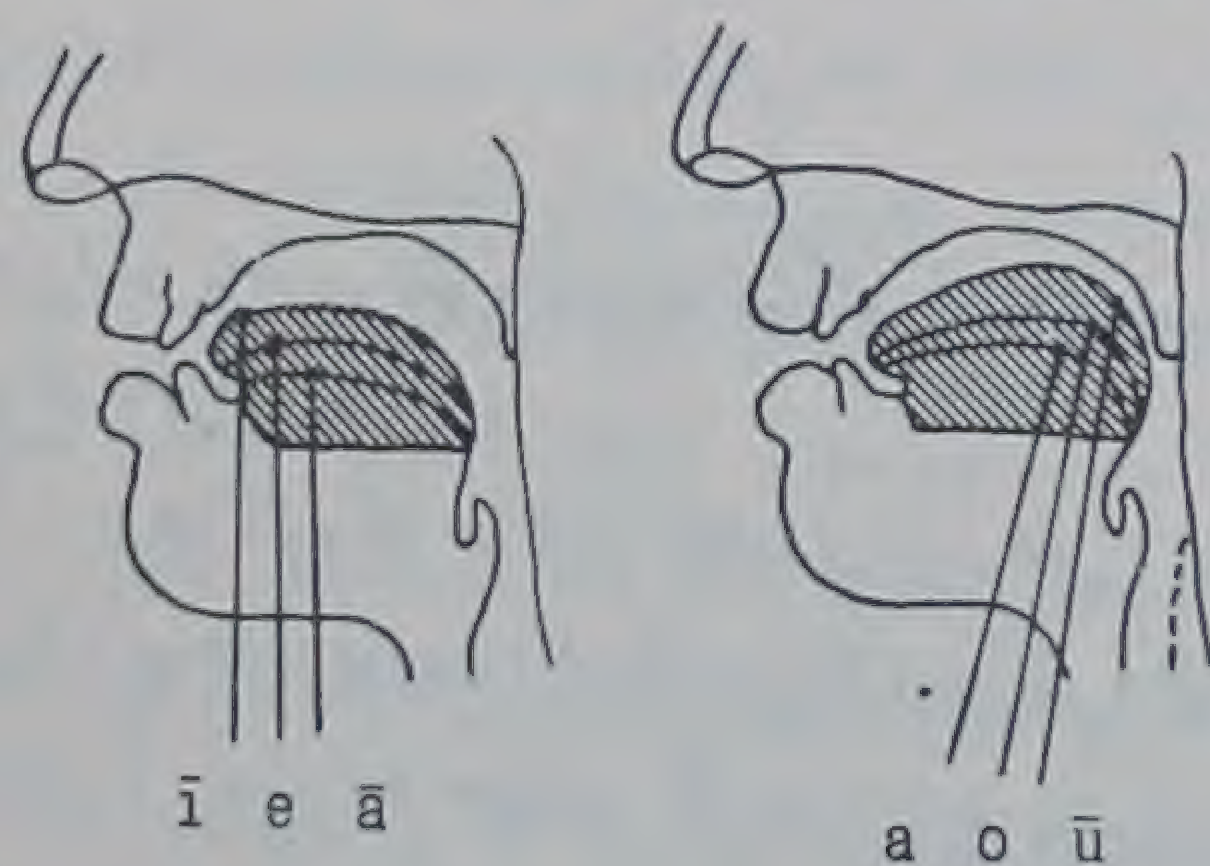


وضع زبان ولبها در تلفظ مصوتها.
الف ـ ب = خط فاصل سخت‌کام و نرم‌کام.
ج = وضع زبان هنگام تلفظ مصوتهای پسین .
د = زبان در ادای مصوتهای پیشین .
ه = وضع لب درحال عادی .
و = وضع لب‌ها هنگام تلفظ مصوتهای مدور.

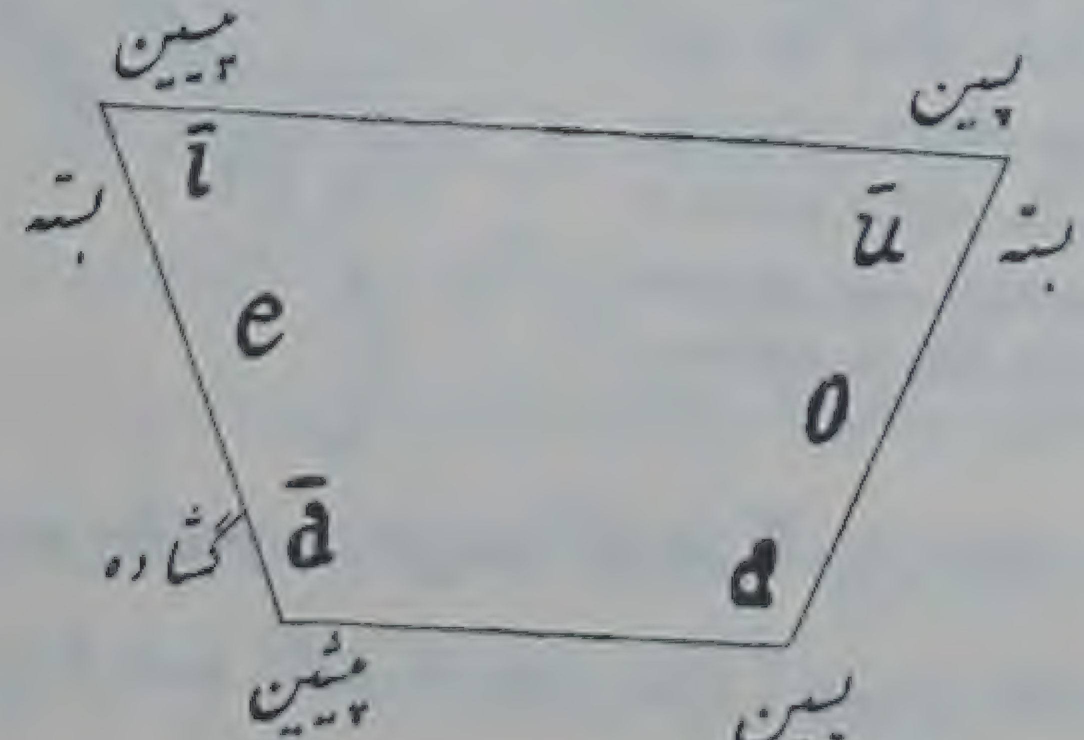
اما حرکات عمودی زبان موجب می‌شود که فاصلهٔ میان زبان و سطح بالائی دهان که سخت‌کام یا نرم‌کام است کمتر یا بیشتر شود . تغییری که در این فاصله حاصل گردد در زنگ مصوت تأثیردارد و برحسب آن مصوتها را به بسته یا گشاده

تقسیم می‌توان کرد. مثلاً مصوت ī در فارسی، چنان که در کلمهٔ «کیش» هست، بسته تراست از مصوت e در کلمهٔ «کِش»؛ یعنی هنگام تلفظ مصوت ī زبان بیشتر بالا می‌رود و به‌کام نزدیکتر می‌شود.

منطقهٔ ادای مصوتها: اگر منطقه‌ای ازکام را که هنگام ادای هر مصوت زبان به آن نزدیکتر می‌شود در نظر بگیریم وضع زبان نسبت به کام در تلفظ مصوتهای سادهٔ فارسی امروز چنین می‌شود:



رابطهٔ مصوتها را ازجهت پیشی و پسی وبستگی و گشادگی معمولاً به‌شکل خطوطی نشان می‌دهند که از شکل دهان و زبان یعنی صورتی که در بالا دیده می‌شود بسیار ساده‌تر است. حدود این خطوط که غالباً به شکل ذوزنقه کشیده می‌شود در مورد مصوتهای سادهٔ فارسی چنین است:



۳ ــ لب: مصوتها را از نظر حرکت لبها نیز به دو دسته تقسیم می‌توان کرد. در تلفظ بعضی از مصوتها شکاف لب باز می‌شود اما لبها همچنان به پشت دندانهای پیشین چسبیده‌اند، چنان که در ادای مصوتهای فارسی i (در کلمهٔ پیر) و a (در کلمهٔ دف) و e (در کلمهٔ مس) چنین است. لکن در تلفظ بعضی مصوتهای دیگر دولب پیش می‌آید و از دندانها جدا می‌شود، و کم یا بیش حالت مدور به خود می‌گیرد. این پیش آمدن لبها فضای دیگری به فضای تهی درون دهان می‌افزاید که هنگام تلفظ مصوتهای نخستین وجود ندارد. در فارسی مصوتهای o در (کلمهٔ شتر) و u (در کلمهٔ کو) از این قبیل اند.

مصوتهای سادهٔ فارسی امروز: درفارسی درسی امروز چنان که در بحث‌های گذشته دیدیم شش مصوت ساده یا مصوت اصلی وجود دارد. این مصوتها به‌ترتیب از پسین تا پیشین چنین است:

ī - e - ā - a - o - ū

اختلاف اصلی میان این مصوتها و ممیز هریك از دیگری زنگ خاص آنهاست که از تغییر شکل حفرهٔ دهان بر اثر حرکات زبان حاصل می‌شود. اما در تلفظ فصیح فارسی ادبی و خاصه در تلفظ شعری اختلاف مهم دیگری میان مصوتهای فارسی مشهود است و آن اختلاف در امتداد است.

اختلاف در زنگ را اختلاف کیفی، و اختلاف در امتداد را اختلاف کمّی نیز می‌خوانند. در تلفظ فارسی درسی (یعنی تلفظ فصیح هنگام خواندن نظم و نثر) سه مصوت سادهٔ کوتاه وسه مصوت سادهٔ بلند وجود دارد. مصوتهای ā (چنان که در کلمهٔ آب) و ī (چنان که در کلمهٔ ریش) و ū (چنان که در کلمهٔ کور) بلند شنوده می‌شود. سه مصوت سادهٔ دیگر یعنی e (چنان که در کلمات سه وزمزمه) و o (در کلمهٔ شتر) و a (در کلمات خر و لب) مصوتهای کوتاه به حساب می‌آیند. بنابراین دستهٔ اول با دستهٔ دوم از دو جهت اختلاف دارند: یکی از جهت زنگ

یا کیفیت و دیگر از جهت امتداد یا کمیت.

سه مصوت بلند را در اصطلاح صرف و نحو عربی که در فارسی هم اقتباس و استعمال شده است حروف مد وسه مصوت کوتاه راحرکات (فتحه، ضمه، کسره= زبر، زیر، پیش) می‌خوانند. مصوت ā را درخط فارسی همیشه به صورت «ا» ومصوت i را به صورت «ی» ومصوت u را به صورت «و» می‌نویسند. مصوت a در خط فارسی به شکل علامت زبر بالای حرف ماقبل گذاشته می‌شود، جز در یك مورد که درآخر کلمه به صورت «ه» نوشته می‌شود (نه ـ حرف نفی)؛ ومصوت o غالباً با علامت پیش روی حرف ماقبل نمایش‌داده می‌شود. اما گاهی درمیان کلمه نشانهٔ آن «و» است. چنان‌که درکلمات: خوردن، آخور، خورشید، درخور، ومانندآنها هست (دراین موارد این‌شیوهٔ خط یادگار و بازماندهٔ حرفی‌است که درفارسی دری قدیم وجود داشته واکنون تلفظ خاص آن ازمیان رفته است: «خو». این واو را که اکنون درست مانندپیش(ضمه) تلفظ می‌شود «واومعدوله» خوانده‌اند.) درآخر کلمه تنها درسه مورد مصوت سادهٔ o واقع می‌شود که صورت کتابت آن نیز«و»است آن سه‌کلمه عبارتند از«تو» «چو» «دو». مصوت e رادرآغاز ومیان‌کلمه با علامت زیر(کسره) نشان می‌دهند و در آخر کلمه همیشه به صورت «ه» که آنرا هاء بیان حرکت، وهاء غیر ملفوظ خوانده‌اند نوشته می‌شود.

امتداد یا کمیت: که اینجا مورد بحث است از صفات خاص مصوتهای فارسی در تلفظ درسی است. اما در تلفظ عادی یعنی زبان گفتار فارسی امروز، غالباً این تفاوت محسوس نیست و وجه امتیاز هریك از مصوتهای ششگانه تنها زنگ خاص آنهاست. هم‌چنین بر اثر عوامل دیگر که در طی فصلهای بعد از آنها گفتگو خواهد شد (تکیهٔ تأکید، تکیهٔ عاطفی، تکیهٔ نحوی) ممکن است مصوتی چند برابر مصوت دیگر امتداد بیابد. مثلاً در کلمهٔ «بله» در موردی که این کلمه معادل جملهٔ «چه گفتی؟» یا «مقصودت چیست؟» باشد مصوت «e» در هجای دوم کلمه ممکن است سه چهار برابر مصوت هجای نخستین، یعنی «a» امتداد بیابد. این امتداد که مربوط به مورد خاص و حالت گوینده و غرض او در ادای کلمه است اینجا منظور نیست. همچنین امتداد مصوتها برحسب آن که کلمه یا جمله را تندتر یا کندتر اداکنیم متفاوت می‌شود.

بنا براین باید توجه داشت که آنچه اینجا کمیت یا امتداد اصلی مصوت خوانده می‌شود صفتی نسبی است. یعنی امتداد هر مصوت نسبت به امتداد مصوت دیگر در کلمهٔ واحد و چگونگی خاص تلفّظ آن در حالت عاطفی و نحوی واحد، سنجیده می‌شود. پس امتداد یا کمیت مصوت را نسبت به مصوت دیگر در یك حالت و یك وضع می‌سنجیم و این کمیت از جملهٔ صفات اصلی و خـاص مصوت شمرده می‌شود.

در بعضی زبانها مانند زبان عربی فصیح دو دسته مصوت متمایز از یکدیگر وجود دارد که یگانه تفاوت میان آنها تفاوت امتداد است. این‌دو دسته در کیفیت، یعنی از نظر زنگ، با هم یکسانند امّا تنها از نظر امتداد با هم اختلاف می‌یابند و این اختلاف موجب اصلی امتیاز آن دو مصوت از یکدیگر می‌شود. منظور از اختلاف دو مصوت در این مورد آن است که دو لفظ را در معنی از هم جدا کنند. مثلاً در زبان عربی مصوت a دو امتداد دارد: یکی امتداد کوتاه و دیگر امتداد بلند. امتداد کوتاه آن را فتحه می‌خوانند و امتداد بلند (که حرف مد خوانده می‌شود) الف ماقبل مفتوح است. به این طریق در زبان عربی دوکلمه که در همهٔ واکها یکسان باشند تنها از جهت تفاوت امتداد این مصوت ممکن است دو معنی مختلف را بیان کنند یا بر دو صیغهٔ متفاوت از یك مادهٔ فعل دلالت کنند. برای مثال دو صیغهٔ «ضَرَبَ» و «ضارَبَ» را ذکر می کنیم. در این دوکلمه مصوت اولی یك‌جا a و جای دیگر aa است. یعنی در یك مورد مصوت بعد از واك «ض» با صفت یا کیفیت خاص خود به‌اندازهٔ یك واحد درزمان و درمورد ثانی همان مصوت با همان صفت به اندازهٔ دو واحد یابیشتر امتداد می‌یابد و همین تفاوت در امتداد زمانی موجب تفاوت معنی دو کلمه نسبت به یکدیگر می‌شود.

امّا در فارسی دری فصیح تفاوت امتداد یکی از وجوه امتیاز هر مصوت نسبت به مصوت دیگر است. یعنی در این زبان در عین آن که اختلاف امتداد اصلی است و از جهات دیگر، از جمله وزن شعر، فارق میان دو مصوت و دوکلمه است، یگانه وجه اختلاف دو مصوت نیست. وجه اختلاف دیگر، که‌آن‌هم اصلی

است ، اختلاف در کیفیت یا زنگ دو مصوت است .

پس دو کلمهٔ « دَر - دار » یا کلمات « رزَ - راز » که اختلاف معنی آنها در گوش هر شنوندهٔ فارسی زبان آشکار است ، تنها بر حسب تفاوت امتداد مصوت میانین نیست که ازهم متمایز می‌شوند . اگر مصوت میانین کلمات دوّم هر جفت را کوتاه و تند و به اندازهٔ امتداد مصوت میانین کلمات اوّل این دو جفت تلفّظ کنیم باز اختلاف معنی آنها را هر شنوندهٔ فارسی زبان خوب در می‌یابد . امّا اگر در شعر اختلاف آنها مراعات نشود هر کس که گوشش با وزن شعر فارسی آشناست زود خطای تلفظ را در می‌یابد .

بنا بر این ، در فارسی فصیح ، فارق میان دو مصوت a و ā نه تنها زنگ خاص هریك است بلکه تفاوت امتداد این دو مصوت از صفات ممتاز آنها شمرده می‌شود و همچنین است تفاوت میان دو مصوت e و ī و تفاوت میان o و ū .

در بعضی از زبانها تفاوت کمیت مصوتها ثابت و مشخص است . این گونه زبانها را « زبانهای کمّی » می‌خوانند (ازآن جمله سنسکریت و یونانی باستان و لاتینی) در این زبانها دو نوع مصوت ، یکی کوتاه و یکی بلند ، تشخیص داده می‌شود . و معمولاً امتداد مصوت کوتاه معادل یك واحد زمان و امتداد مصوت بلند معادل دو واحد است ؛ یعنی نسبت امتداد کوتاه به بلند معادل نسبت ۱ به ۲ شمرده می‌شود .

بحث مفصّلتر در این باب هنگام گفتگو از « هجا » و « وزن » خواهد آمد .

مصوتهای مرکب : آنچه تا کنون گفتیم در بارهٔ مصوتهای ساده بود . ادای هر مصوت ساده دارای دو مرحله است :

۱ - وضع : یعنی قرار گرفتن اعضای گفتار در وضع و حالت خاصی که برای ادای آن مصوت لازم است .

۲ - ادا : یعنی جریان یافتن هوای لرزان (صوت) از میان اعضای گفتار در آن وضع خاص . و در این حال اعضای گفتار پس ازآن که در وضع خاص قرار گرفت ساکن و ثابت می‌ماند تا مرحلهٔ ادای مصوت به انجام برسد . ثابت ماندن

اعضای گفتار پس از وضع و پیش از آن که برای ادای واك دیگر حالت خاصی بپذیرد از لوازم ادای مصوت ساده است. مصوتی که به این طریق ادا می‌شود از آغاز تا پایان دارای زنگ واحدی است.

اما گاهی در حین ادای مصوتی، یعنی در مرحلهٔ دوّم آن، وضع اعضای گفتار تغییر می‌پذیرد و بر اثر این تغییر وضع، چگونگی صوت نیز متفاوت می‌شود، بی آن که جریان نفس (یا هوای لرزان) قطع شود یا متفاوت گردد. یعنی صوت با همهٔ صفات خاص خود از گلو یکسان جریان می‌یابد اما وضع حفرهٔ دهان در حین انتقال هوای لرزان به خارج دهان متفاوت می‌شود چنان که وضع نخستین آن مناسب ادای یك صوت و وضع ثانی مناسب ادای مصوت دیگری باشد. هر گاه این تغییر وضع به طریقی انجام بگیرد که میان دو وضع فاصله و قطعی باشد دو مصوت متفاوت و متمایز از یکدیگر حاصل می‌شود. اما اگر چنین فاصله و قطعی موجود یا محسوس نباشد و مرحلهٔ ثانی، یعنی ادای صوت، مداوم و یکسان تشخیص داده شود، صوتی که به گوش می‌رسد **مصوت مرکب** خوانده می‌شود.

بنا بر این مصوت مرکب[1] به مصوتی اطلاق می‌شود که در حین ادای آن وضع اعضای گفتار تغییر می‌پذیرد و بر اثر آن زنگ صوت نیز مختلف می‌گردد چنان که می‌توان آن را در حکم دو مصوت شمرد که با هم آمیخته و به صورت واحدی ساخته شده‌باشند. مصوت مرکب بسیط نیست امایك واك شمرده می‌شود. هر گاه دو مصوت درکلمه‌ای پهلوی یکدیگر قرار گیرند که هریك جداگانه قابل تشخیص باشند آنهارا مصوت مرکب نمی‌توان خواند. مثلاً در فارسی کلمهٔ «سیاه» دارای دو مصوت است یکی ī و دیگری ā و این دو مصوت در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند اما ازیکدیگر تمیز داده می‌شوند. بنابراین «مصوت مرکب» نیستند.

این که در تعریف مصوت مرکب گفته شود« مجموعهٔ متوالی چند مصوت» یا «مجموعهٔ متوالی مصوت ونیم مصوت» ممکن است موجب اشتباه شود. بهتر است

۱- Diphtongue

که در تعریف به اختلاط و ترکیب مصوتها اشاره کنیم وخصوصاً واحد بودن آن را در نظر بگیریم.

در فارسی امروز دو مصوت مرکب وجود دارد. یکی مصوت ou چنان که در کلمات «نو» «روشن» و «ثور» است. هنگام تلفظ این مصوت در قسمت اول وضع اعضای گفتار درست همچنان است که در تلفظ مصوت سادهٔ o باید باشد. امّا در قسمت دوم این اعضا در وضعی قرار می‌گیرند که برای ادای مصوت ū باید داشته باشند صوتی که شنیده می‌شود نیز در هرقسمت با یکی از آن دو واك یکسان است.

دیگر مصوت ei چنان که درکلمات «می، کی، پی، ری، جیحون و میدان» وجود دارد. قسمت اول این واك از حیث وضع اعضای گفتار و صوتی که شنیده می‌شود درست مانند e و قسمت دوم آن از هر دوجهت با i یکسان است[1] مصوتهای مرکب فارسی، از حیث امتداد بلند شمرده می‌شوند.

۱ــ برای تفصیل بیشتر دربارهٔ امتداد مصوتها ومصوت مرکب به کتاب «وزن شعرفارسی» تألیف نگارنده صفحهٔ ۱۴۰ تا ۱۴۷ مراجعه شود.

صامت

تعریف صامت-انسدادی و انقباضی-آنی و زمانی - آوائی و بی آوا -طبقه بندی صامتها-جدول صامتهای فارسی امروز.

صامت به آن گروه از صوتهای گفتار ، یعنی واکها ، اطلاق می‌شود که در ادای آنها جریان هوا ، پس از گذشتن از نای گلو ، در نقطه‌ای میان گلو و لب ناگهان برابر سدی متوقف شود ، یا با فشار از تنگنائی بگذرد، یا از خط میانین دهلیز دهان منحرف شود ، یا یکی از اعضای گفتار برتر از گلو را بـه اهتزاز درآورد

صامتها (Consonants-Consonnes) را از نظر چگونگی حدوث به دو دستهٔ مهم تقسیم می‌توان کرد :

یکی دسته‌ای که در ادای آنها گذرگاه هوا یکسره بسته می‌شود . نتیجهٔ این حرکت آن است که هوا در پشت این سد (به قول ابوعلی سینا) حبس تـام شود ، البته در این حال هیچ گونه صوتی پدید نمی‌آید. اما این سد ناگهان گشاده می‌شود وهوا با شدت بیرون می‌آید و از آن صوتی شنیده می‌شود .

دستهٔ دیگر آن است که در ادای انواع آن گذرگاه هوا بسته نیست ، و بنابراین هوائی که از نای گلو می‌آید حبس تام نمی‌شود ، بلکه گذرگاه آن تنگ یا منقبض می گردد ، چنان که هوا ، ناگزیر با فشار از میان آن تنگنا می گذرد و از سائیده شدن هوا به کناره‌های تنگ مخرج آوازی برمی‌خیزد که مشخص صامت ملفوظ است .

دستهٔ اول را صامتهای **انسدادی** و دستهٔ دوم را **انقباضی** می‌خوانیم .

کلمهٔ انسدادی درمقابل اصطلاح Occlusive فرانسوی و Plosive یا

Stop انگلیسی است ؛ و کلمهٔ انقباضی درمقابل اصطلاح Constrictive فرانسوی که معادل Fricative انگلیسی است به کار رفته‌است .

سیبویه و به تبع او نحویان دیگر عرب مانند ابن درید ، به تعبیری دیگر دستهٔ اول را « شدیده » و دستهٔ دوم را « رخوة » خوانده‌اند . ابوعلی‌سینا دستهٔ اول را که ازحبس تام حاصل می‌شود « مفرد » و دستهٔ دیگر را « مرکب » خوانده‌است . هیچ یك از این اصطلاحات برای تعریفی که از این دو نوع صامت در زبان‌شناسی امروز می‌آید متناسب نیست . به این سبب دو اصطلاح انسدادی و انقباضی اختیار شده‌است .

این دو دسته را به اعتباری دیگر با اصطلاحات «آنی» ۱ و«زمانی» ۲ می‌توان نام برد .

دربارهٔ دستهٔ اول ، یعنی صامتهای انسدادی ، که « آنی » هم خوانده می‌شوند ابوعلی سینا می گوید : « وجود و حدوثشان در آنی است که فاصل میان زمان‌حبس و زمان رها کردن است . از آن رو که در زمان حبس تام ممکن نیست که آوازی پدیدآید ، زیرا که آواز از هوا حادث می‌شود ؛ و هوا دراین حال به سبب حبس ساکن است . اما در زمان رها کردن نیز هیچ یك ازاین حرفها شنیده نمی‌شوند ، زیرا که امتدادی ندارند و با زایل شدن حبس پدید می‌آیند وبس(۳)» .

حرفهای انسدادی فارسی عبارتند از : پ ، ب ، ت ، د ، ك ، گ ، ق ، ء .

دستهٔ دوم ، یعنی صامتهای انقباضی را از آن جهت «زمانی» می‌خوانند که ، بخلاف دستهٔ اول ، می‌توان آنها را امتداد داد ؛ به عبارت دیگر ، تا نفس در ششها هست می‌توان آنها را کشید ، بی‌آن که این کشش موجب تغییرجای اعضای گفتار شود ، یاتغییری در ادراك سمعی واك حاصل گردد . در بارهٔ این واکها ابوعلی سینا می گوید : « در زمانی امتداد دارند که حبس و رها کردن هوا هر دو با هم روی می‌دهد(۴)» .

---

۱ ـ اصطلاح آنی‌معادل لفظ momentanée فرانسوی و momentary انگلیسی است.

۲ ـ اصطلاح زمانی‌معادل لفظ Continue درفرانسه وContinuant درانگلیسی است .

۳ـ مخارج‌الحروف. ابن‌سینا. چاپ دانشگاه تهران ـ ۱۳۳۳ ص ٥٤

٤ـایضاً

مثال صامتهای انقباضی - یا زمانی - در فارسی دری (س ، ز ، ش ، ژ) و مانند آنهاست .

از این تقسیم اول که بگذریم ملاك و مأخذ دیگری برای طبقه‌بندی صامتها پیش می‌آید؛ و آن تعیین نقطه‌ای از دستگاه گفتار است که در ادای هرصامتی[1] آنجا انسداد یا انقباض روی می‌دهد . این نقطه را « مخرج » واك می‌خوانیم . صامتهای انسدادی و انقباضی هریك ممکن است از نقطهٔ خاصی، یعنی ازمخرج معینی ، ادا شوند ؛ و این نکته در صوتی که حاصل می‌شود تأثیر دارد ؛ یعنی اختلاف مخرج موجب اختلاف دو صوت مسموع می‌شود . پس دو حرف که در صفت انسداد یا انقباضی بودن یکسان باشند ممکن است از حیث « مخرج » یعنی نقطهٔ انسداد یا انقباض باهم مختلف شوند ؛ چنان که دو واك « پ » و « ك » هردواز حبس تام پدید می‌آیند ، یعنی هردو صامت انسدادی هستند ؛ اما « پ » از انسداد در لب حادث می‌شود و « ك » ازانسداد درپسکام ؛ یا صامتهای «س» و«خ» که هردوانقباضی‌هستند؛ اما صامت نخستین از نزدیك شدن سرزبان به دندانهـای پیشین حادث می‌شود ، و صامت دومی ازنزدیك شدن بیخ زبان به پردهٔ کام .

اما تنها این دونکته برای طبقه‌بندی صامتهاکافی نیست ؛ زیرا که بعضی از صامتها دراین هردو صفت مشترك هستند وبا این‌حال ازیکدیگر متمایزند. مانند «پ» و « ب » که هر دو انسدادی هستند و مخرج هردو آنها لب است . اما دو واك متفاوت شمرده می‌شوند ؛ یا «س» و«ز» که هردو از فشرده شدن نوك زبان به پشت دندانهای پیشین بالا پدید می‌آیند وصامتهای انقباضی‌هستند ، وبا این‌حال دو واك متفاوت به‌شمار می‌آیند .

آنچه موجب اختلاف وامتیاز این صامتها ازیکدیگر می‌شودآن است که در ادای یکی تار آواها به لرزه در می‌آیند ، و در دیگری این تارها ساکن وبی حرکت می‌مانند . پس نکتهٔ دیگری که درطبقه بندی صامتها باید مورد نظرقرار گیرد لرزهٔ تارآواهاست . صامتهائی که با این لرزه‌ها توأم باشند ، یـا به عبارت دیگر، صامتهائی که در ادای آنها نفس پیش ازآن که به مخرج برسد دارای لرزهٔ

صوتی است « آوائی » و صامتهائی که دارای این صفت نیستند « بی‌آوا » خوانده می‌شوند.

درادای صامتهای آوائی فشارعضلانی کمتراست، زیرا که قسمتی از نیروی نفس که از نای گلو می‌آید در ارزاندن تارآواها صرف می‌شود، و هنگامی که این هوا به پشت مخرج می‌رسد ضعیف ترمی‌شود. به‌خلاف آن در ادای صامتهای بی‌آوا نفس بی‌آن که از نیروی آن کاسته شود تا مخرج می‌آید و به این سبب فشار عضلات برای انسداد یا انقباض گذرگاه نفس بیشتر می‌شود. از این نظر صامتهای آوائی را « نرم » و صامتهای بی‌آوا را « سخت » می‌خوانند.

صامتهای‌آوائی در کتابهای نحو ولغت و قرائت (تجوید و ترتیل) عربی «حروف مجهوره» و صامتهای بی‌آوا «حروف مهموسه» خوانده شده‌اند. اما تعریفی که ازاین دونوع صامت داده شده روشن و مطابق تعریف علمی که دراین جاآمده‌است نیست. (رك: سیبویه، ابن درید، زمخشری) اصطلاح «آوائی» را درمقابل لفظ Sonore فرانسوی و Voiced انگلیسی‌آورده‌ایم‌واصطلاح «بی‌آوا» معادل است با Sourdeفرانسوی و Voiceless انگلیسی.

نکتهٔ دیگری که در تفکیك و تقسیم انواع صامت به‌کارمی‌آید، ارتعاشات صوت است که به خیشوم راه می‌یابد و از سوراخ بینی خارج می‌شود و این صوت گاهی با صوت برآمده از دهان می‌آمیزد و گاهی‌راه دهان در ادای حرف یکسره بسته می‌شود و ارتعاشات صوت تنها از بینی بیرون می‌آید. واکهائی که به این طریق پدید می‌آیند، دارای صفت « غنّه » هستند. در فارسی دو صامت خیشومی هست: یکی «ن»و دیگری «م». درادای این‌دو واك راه دهان بسته می‌شود و صوت تنها از بینی بیرون می‌آید. امّا در بعضی زبانها، مانند سنسکریت و اردو ممکن است هردونوع این واك وجود داشته باشد؛ یعنی هریك ازاین دو نوع واك مستقلّ باشند که مشخص و مفارق دو کلمه از یکدیگر واقع شوند. چنانکه در زبان اردوکلمات « مان » به‌معنی احترام و «ماں» به معنی مادر، تنها از جهت تفاوتی که درطرز ادای این واك هست، از هم متمایز می‌شوند و بر دو معنی مختلف دلالت می‌کنند.

نکتهٔ دیگر آن است که در ادای صامتهای انسدادی ممکن است پس از صامت آواز نفسی شنیده شود. یعنی آوازی همانند «ه» خفیف، میان صامت و مصوتی که پس از آن درمی‌آید، حادث گردد، و برائر آن صامت انسدادی واحد، به دو «واك» متمایز تبدیل شود. این گونه صامتهای انسدادی را که با فشارشدید نفس ادا می‌شود و پس از آنها آوازی مانند «ه» شنیده می‌شود که موجب تمایز آن واك از واك همانند خودمی گردد صامتهای نفسی (aspirée به فرانسوی و aspirated به‌انگلیسی)می‌خوانیم. این‌صفت دربعضی زبانهامانند زبان سنسکریت ممیز و مفارق دو صامت انسدادی از یکدیگراست.

***

بنا بر آنچه گذشت در طبقه بندی واکهای صامت به نکته‌های ذیل باید توجه کرد:

۱ – تقسیم صامتها از نظر چگونگی پدیدآمدن؛ یعنی دو جنس انسدادی و انقباضی.

۲ – تقسیم هریك از این دو جنس به انواع مختلف از نظر محل حدوث یعنی «مخرج».

۳ – تقسیم هر جنس به دو گروه از نظر لرزهٔ تار آواها؛ یعنی آوائی یا بی‌آوا بودن.

٤ – تقسیم هر جنس به دو گروه از نظر آن که با صوت خیشومی همراه باشند یا نباشند.

۵ – تقسیم صامتهای انسدادی به دو گروه ساده و نفسی.

امّا باید دانست که در توصیف واکهای هرزبانی حاجت به همهٔ این تقسیمات نیست. چنان که در فارسی دری تقسیم خیشومی و غیرخیشومی و تقسیم ساده ونفسی به کارنمی‌آید. زیرا که چنین صفتهائی در این زبان ممیز و مفارق دو واك از یکدیگر واقع نمی‌شوند.

گذشته ازآنچه ذکرشد خصوصیات دیگری در بعضی از صامتها وجود دارد

که در تشخیص وتوصیف آن‌ها به‌کار می‌آید. صامتهای انقباضی را برحسب شیو
ادای آنها و ادراك سمعی که از آنها حاصل می‌شود به گروههای متعدّدی تقسی
می‌کنند. از آن جمله است:

گروه کناری (Laterale) صامتهائی که دارای این صفت هستند با صامتهای انسدادی از این جهت اشتراك دارند که هنگام ادای آنها عضو گفتار به مخرج فشرده می‌شود و می‌چسبد؛ امّا بخلاف آنچه در تلفّظ صامتهای انسدادی روی می‌دهد، این‌جا نفس حبس نمی‌شود بلکه از کناره‌های عضو گفتار (در این‌جا زبان) جریان می‌یابد. این گشادگی گذرگاه یا از یك کنارهٔ زبان است و در این حال واك‌صامت را «یك کناری» Unilaterale می‌خوانند. مانند تلفظ واك «ض» در زبان عربی. و گاهی از هر دو کنار زبان است؛ در این حال واك «دو کناری» خوانده می‌شود (Bilaterale). مانند تلفظ واك «ل» درفارسی وزبانهای دیگر. هرگا در زبانی تنها نوع دوم وجود داشته باشد آن را به اختصار «کناری» Laterale می‌خوانیم.

صفت تکریری (Vibrante فرانسوی Trilled انگلیسی) به‌صامتی اطلاق می‌شو که در ادای آن عضو گفتار ـ خواه سر زبان و خواه پردهٔ کام ـ با حرکتهای متوالی یك سلسله انسدادهای پیاپی کوتاه ایجاد می‌کند. نمونهٔ برجستهٔ این گونه صامت «ر» است که در زبانهای مختلف انواع گوناگون دارد. از جمله «ر» فارسی دری است که هنگام ادای آن سر زبان به پشت دندانهای پیشین می‌چسبد، امّا پیاپی (دوبار) به آن نقطه می‌خورد و از آن جدا می‌شود. در بعضی زبانهای دیگر مانند زبان فرانسوی، در تلفظ صامت «ر» همین حرکت از پردهٔ کام سر می‌زند ک پیاپی با بیخ زبان اتصال و انفصال می‌یابد، و از آن صوتی مانند «غ» (در تلفظ کرمانی و بعضی نواحی دیگر جنوب ایران) پدید می‌آید.

صفت سایشی (Fricative) به دسته‌ای از صامتهای انقباضی اطلاق می‌شو که در ادای آنها گذرگاه هوا به وسیلهٔ عضو گفتار تنگ می‌گردد، و نفس هنگا عبور از آن تنگنا به کناره‌های مخرج می‌ساید و آوازی خاص، یعنی خشهٔ سایش

از آن برمی‌خیزد و با صوت اصلی می‌آمیزد. اعضای گفتار ممکن است در این حال دو لب، یا لب و دندان، یا پشت زبان و کام، یا بیخ زبان و حلق باشند. مانند واکهای «ق» و «خ».

از اقسام صامتهای انقباضی یك دسته هست که در ادای آنها آوازی مانند صفیر به گوش می‌رسد. این قسم را صفیری (Sifflante فرانسوی و Sibilant انگلیسی) می‌خوانند. مانند واکهای «س» و «ز».

قسم دیگر صامتهای انقباضی آن است که آواز آن به صوت پخش شدن چیزی، یا آواز ریزش آب بافشار از سوراخی تنگ، شبیه است. این گونه صامتهای انقباضی را واکهای تفشی (Chuintante فرانسوی و Palatal Fricative انگلیسی) می‌خوانند؛ مانند «ش» و «ژ».

قسم دیگر از صامتهای انقباضی، آوازی مانند مصوت دارند و گاهی در قالب کلمه، یعنی در ترکیب با واکهای دیگر، به مصوت تبدیل می‌شوند و گاهی نیز مصوتهای معادل آنها در کلمه به صامت مبدل می‌گردند. این گونه واکها را در عربی «حروف لیّن» می‌خوانند، و ما به‌پیروی از روش علمی و برای مراعات صراحت و وضوح، اصطلاح «نیم‌مصوت» را در این مورد به‌کار می‌بریم (Semi-voyelle = فرانسوی و Semi-vowel انگلیسی). نمونهٔ این قسم صامت «ی» فارسی است در کلمات «یك» و «یار» و مانند آنها. حرف «و» در عربی نشانهٔ چنین صامتی است که معادل است با W انگلیسی در کلمهٔ We و مانند آن. در فارسی دری چنین صامتی نیست.

نوع دیگری که در حرفهای صامت می‌توان تشخیص داد، ترکیبی از دو جنس انسدادی و انقباضی است. این گونه صامتها در عین آن که واك واحدی شمرده می‌شوند ادای آنها دو مرحلهٔ متفاوت دارد. مرحلهٔ اول مانند صامتهای انسدادی و مرحلهٔ دوم مانند صامتهای انقباضی است. به همین سبب در بسیاری از زبانها هریك از این گونه صامتها را هنگام نوشتن با دو حرف نشان می‌دهند. در زبان فارسی واکهای «ج» و «چ» از این گروه شمرده می‌شود. در ادای واك «ج»

مرحلهٔ نخستین همانند تلفظ «د» ومرحلهٔ دوم همانند واك «ژ» است. امّا دربعضی از لهجه‌های ایرانی (مانند اصفهانی) مرحلهٔ ثانی همانند «ز» می‌باشد؛ و اگر دو مرحلهٔ این واك واحد را در دو صورت مختلف با دو نشانه بخواهیم ثبت کنیم چنین‌می‌شود: dj = تلفظ تهران. dz = تلفظ اصفهان.

واك دیگر فارسی از این نوع «چ» است که مرحلهٔ اول آن همانند واك انسدادی «ت» و مرحلهٔ دوم همانند «ش» است. این واك نیز درلهجهٔ اصفهانی با تلفظ فارسی درسی متفاوت است و از دو جزء «ت» و «س» ترکیب شده‌است. در بعضی از زبانها این هر دو نوع مانند دو واك جداگانه وجود دارد.

نوع دیگر ازصامت آن است که در یك حال از دو مخرج متفاوت ادا شود. نمونهٔ برجستهٔ این نوع، واکی است که آن را «لب وملازی» می‌خوانند. یعنی حرفی که در عین حال از انقباض مخرج میان بیخ زبان و ملازه، و مخرج میان دولب حاصل‌می‌شود(Labio-velaire).این حرف که درفارسی دری شش‌هفت قرن نخستین اسلامی وجود داشته به صورت «خو» نوشته می‌شده و آن را بی‌توجه به آن که حرف واحدی مرکب از «خ» و «و» است درنوشته‌های قدیم «واو معدوله» خوانده‌اند[1]. امروز تلفظ اصلی این حرف در فارسی از میان رفته و تنها در لهجهٔ بعضی از شهرستانها و دهکده‌ها باقی مانده‌است. امّا در خط فارسی امروز صورت مکتوب آن، چنان که درکلماتی مانند «خواهر، خورشید، خود، خواستن، خوار» باقی است یادگار صورت ملفوظ آن در زمان قدیم است.

۱ـ تنها صاحب‌دستور اللغة ظاهراً به‌این معنی توجه کرده‌است آنجاکه حرف‌های خاص فارسی راکه در عربی‌نیست می‌شمارد وقید می کندکه هریك ازاین حرفهارا به‌سه نقطه‌مشخص می کنند وآنگاه حرف«خو» را درردیف پ، چ، ژ، گ، ڤ، می‌آورد.

صامتهای فارسی امروز

بنا بر آنچه گذشت اگر بخواهیم صامتهای فارسی امروز را در جدولی ثبت کنیم صورت آن چنین می‌شود :

جدول صامتهای فارسی

		لبی	لب و دندانی	دندانی	پیش‌کامی	میان‌کامی	پسکامی	ملازی	گلوئی
انسدادی	بی‌آوا	پ		ت			ک	ق	ء
	آوائی	ب		د			گ		
انقباضی – سایشی	بی‌آوا		ف					خ	ه
	آوائی		و					«غ»	
انقباضی – صفیری	بی‌آوا			س					
	آوائی			ز					
انقباضی – تفشی	بی‌آوا				ش				
	آوائی				ژ				
انقباضی – کناری	آوائی				ل				
انقباضی – تکریری	آوائی				ر				
خیشومی	آوائی	م			ن		(ن)		
مرکب	بی‌آوا				چ				
	آوائی				ج				
نیم‌مصوت	آوائی					ی			

توضیحی دربارهٔ بعضی واکهای صامت:

همزه ـ این حرف از تنگ شدن عضلات گلو و گذشتن هوا به فشار از آن میان حادث می‌شود. در فارسی دری هیچ کلمه‌ای با حرف مصوت آغاز نمی‌شود

و در اول کلمه همیشه پیش از مصوت، همزه وجود دارد. در لغاتی که اصل آنها فارسی است همزه در میان و آخر کلمه قرار نمی‌گیرد؛ امّا درکلماتی که از عربی اخذ شده است همزه یا عین (که آن نیز درست مانند همزه تلفظ می‌شود) فراوان است. مانند: وعظ، وضع، فرع، موضوع، عاشق، عاجز، جزء، مؤمن، مؤذن.

قاف و غین - نویسندگان قدیم همه نوشته‌اند که قاف از حروف مخصوص عربی است و در فارسی وجود ندارد؛ امّا غین از حروف مشترك دو زبان است. برای رد یا قبول این نکته نخست باید دو حرف قاف و غین را با دقت توصیف کرد. علمای نحو و لغت در توصیف این دو حرف متفق نیستند. سیبویه غین را از حروف حلق شمرده و قاف را حرف پسکامی (من الحنك الاعلی) می‌داند که از بیخ زبان و محاذی آن در آخرکام ادا می‌شود. ضمناً قاف را از حروف «رخوة» دانسته‌است که در ادای آنها نفس بند نمی‌آید.

ابن درید نیز غین را حرف حلق و قاف را از حرفهای بیخ دهان و آخر زبان می‌داند و می‌گوید که مخرجهای قاف و کاف بسیار به هم نزدیك است، و به این سبب است که این دو حرف در یك کلمه با هم جمع نمی‌شوند؛ و در زبان عربی کلماتی مانند «قك» و «کق» وجود ندارد. او نیز غین را از حروف رخوة دانسته‌است

ابوعلی‌سینا قاف را از حروف مفرد (یعنی صامت انسدادی) شمرده و اگرچه تصریح نمی‌کند پیداست که غین را از حروف مرکب (یعنی صامت انقباضی) می‌داند. تا اینجا تعریف او با سیبویه و ابن درید یکسان است. امّا در تعیین مخرج این حروف با ایشان اختلاف دارد؛ زیرا که مخرج قاف را بعد از خاء قرار می‌دهد و غین را با کاف هم مخرج می‌شمارد و صریحاً می‌گوید که نسبت قاف به خاء همچون نسبت‌کاف‌است به غین. بنابراین در نظراو، قاف حلقی(یاملازی) و غین پسکامی است.

دانشمندان اخیر اروپائی که در بارهٔ حروف عربی تحقیق کرده‌اند، نیز در توصیف غین و قاف به مشکل برخورده‌اند. کانتینو Cantineau می‌نویسد «تعریف

قاف آسان نیست» و به اختلافی که میان توصیف این حـرف در کتب سیبویه و زمخشری با چگونگی ادای آن در تلفظ قرآنی امروز هست اشاره می کند. فلیش Fleisch مخرج غین را نرم کام (حفاف) و مخرج قاف راملازه (لهاة) یعنی عقب‌تر از آن می‌شمارد.

حرفی که امروز در تلفظ درسی فارسی ادا می‌شود در مورد قاف و غین یکسان است و آن حرف انسدادی بی آوا است که مخرج آن در قسمت آخر کام واقع است، یعنی در نرم کام و بعد از مخرج کاف به سوی حلق. این شیوهٔ تلفظ درست با آنچه سیبویه و ابن درید برای قاف گفته‌اند مطابقت دارد، و با توصیف غین که حرف انقباضی حلقی است متفاوت است. بنا بر این اگر قول سیبویه و ابن درید را در توصیف این حروف بپذیریم باید گفت که واك فارسی دری در این مورد قاف است نه غین.

امّا این که حرف غین را درجدول آوردیم از آن رو است که هنوز دربسیاری از شهرستانهای ایران (خصوصاً کرمان و نواحی فارس) تلفظ این واك سایشی ملازی وجود دارد و با تلفظ قاف بکلّی مختلف است.

DATE LABEL

ترکیب واک ها

هجا یا مقطع ـ تعریف هجا ـ کمیت یا امتداد هجا ـ تکیهٔ کلمه ـ تأثیر تکیه در ساختمان صرفی فارسی ـ موضع تکیه روی هجاهای کلمات فارسی

DATE LABEL

واکها که در فصل‌های پیشین انواع آنها را شناختیم ، اجزای اولی گفتار هستند. اما این اجزاء کمتر تنها در سخن می‌آیند. تحلیل و تجزیهٔ گفتار به این واحدهای نخستین جنبهٔ انتزاعی دارد و بیشتر به قصد فراهم کردن زمینه و آماده ساختن ذهن دانشجوست برای ادراك دقیق مطالب و نکته‌هائی که دربارهٔ ساختمان زبان وچگونگی تحول آن به میان خواهد آمد.

اما کوچکترین واحدی که در گفتار به‌کار می‌رود ترکیب و تألیفی است از چند واك. این مجموعه را که با یك دم زدن بی‌فاصله و قطع ادا می‌شود هجا می‌خوانیم. هر گفتاری از یك رشته «هجا»های متوالی تشکیل یافته‌است وبنابراین قابل تقسیم به این اجزاء است.

تشخیص و تفکیك هجاهای هرعبارت برای مردمان عادی ، یعنی کسانی که با زبان شناسی و مباحث مختلف آن سروکار ندارند ، بسیار آسانتر از تشخیص «واکها» است. در تاریخ اختراع خط البته مرحلهٔ نخستین وضع نشانه‌هائی برای معانی بوده‌است. اما همین که خواسته‌اند دلالت لفظی ، یعنی صورت ملفوظ گفتار را با علامتهائی ثبت کنند غالباً برای هرهجا علامتی قرار داده‌اند. از اینجا ثابت می‌شود که ادراك اجزاء ثانوی گفتار یعنی هجاها بر ادراك اجزای اولی آن یعنی «واکها» مقدم وبرای ذهن بشر آسانتر بوده است.

با این حال تعریف دقیق و علمی «هجا» آسان نیست. در کتابهای صرف و نحو عربی و نوشته‌های فارسی این مفهوم تعریف نشده‌است و طبعاً لفظی که بر آن

دلالت کند وجود ندارد. یونانیان نخستین بار این جزءِ گفتار را تشخیص دادند و آن را «سولابی Syllabe» خواندند که به معنی «مجموعه» است؛ و از آنجا به لاتینی و سپس به زبانهای اروپائی راه یافت[۱].

حکیمان اسلامی نیز این معنی را از یونانیان اقتباس کردند. ابوریحان همان لفظ یونانی را به صورت «سلابی» آورده است[۲] و ابوعلی‌سینا و دیگران در این مورد اصطلاح «مقطع» را به کار برده‌اند. اما استعمال لفظ «هجا» به این معنی بسیار جدیدتر است[۳].

ابن سینا در تعریف «مقطع» می گوید: «الحرف اذاصار بحیث یمکن ان ینطق به علی‌الاتصال‌سمی مقطعاً[۴]» یعنی «چون واك (حرف) چنان شود که بتوان آن‌را یکباره (بی فاصله و قطع) ادا کرد مقطع نامیده می‌شود».

خواجه نصیر طوسی نیز در این باب چنین تعریفی دارد و می گوید: «به حرف مصمت تنها ابتدا نتوان کرد مگر بعد از آن که حرف مصوت مقارن او شود و مجموع را حرف متحرك خوانند. پس اگر مصوت مقصور باشد حرف متحرك را یـك حرف بیش نشمرند و آن را «مقطع مقصور» خوانند؛ و اگر ممدود باشد مقدارفضل ممدود را برمقصور حرفی‌ساکن شمرند ومجموع را... «مقطع‌ممدود» خوانند[۵]».

دشواری‌هائی که در تعریف دقیق و علمی «هجا» پیش می‌آید به سبب آن است که دانشمندان این جزء یا واحد گفتار را از جنبه‌هائی‌مختلف مورد نظرقرار داده‌اند. بعضی به «چگونگی حدوث» یعنی جنبهٔ فیزیولوژی‌آن توجه کرده‌اند،

۱- Syllabe (فرانسوی) Syllable (انگلیسی) Silbe (آلمانی)

۲- تحقیق ماللهند. چاپ هند. ص۱۱۰

۳- کلمهٔ «هجا» درلغت به معنی یك‌یك حرفهاست. قدیمترین مأخذی که این لغت با این معنی اصطلاحی دیده شدکتابی است به نام «میزان‌الشعر فی عروض‌العرب والعجم» تألیف کنام‌بن کیرقور مرغوصیان (چاپ قسطنطنیه ۱۳۰۸ قمری)

۴- شفا. نسخهٔ خطی. باب منطق. صناعت شعر

۵- معیارالاشعار. چاپ تهران. ۱۲

بعضی تنها جنبهٔ فیزیکی آن ، یعنی آنچه را که مربوط به صوت شناسی است در نظر گرفته‌اند ، و بعضی آن‌را از نظر دخالت وتأثیر در ساختمان زبان مطرح بحث قرار داده‌اند.

شیوهٔ معمول دانشمندان قدیم در تعریف هجا آن بوده‌است که « مصوت » را مرکز یا رأس هجا بشمارند. از اینجاست که اصطلاح Consonne (به‌انگلیسی Consonant) برای واکهای‌صامت به وجود آمده است ، زیرا که این لفظ یعنی « آنچه تنها خوانده نمی‌شود، یا، آنچه با صوت دیگر خوانده می‌شود . » یونانیان نیزاین گونه واکها را Súmphòna می‌خواندند که همین معنی را دارد؛ سپس آنها را به دو دسته‌تقسیم می کردند . یك دسته را hémiphòna می‌خواندند که معادل اصطلاح « حرف‌لیّن » درعربی است و دستهٔ دیگر áphòna خوانده می‌شد که لفظ « صامت » نزد حکیمان اسلامی ترجمهٔ دقیق آن است . واکهای دیگر در یونانی Phōnēēnta یعنی آوادهنده خوانده‌می‌شود که‌در‌اصطلاح عربی به لفظ « مصوت » ترجمه شده‌است و در زبانهای اروپائی این گونه واکهاSonanteخوانده می‌شد که همین‌معنی‌ازآن برمی آید یعنی آنچه می‌تواند بی‌مدد واك دیگرصوتی پدیدآورد، یا خوانده شود . این تعریف هجا از جنبهٔ ساختمان زبان و دخالت صامت و مصوت در ایجاد « هجا » است .

اما اگر تعریفی را که از هجا و مصوت و صامت به این طریق آمده‌است جامع وکلی بگیریم و برهمهٔ زبانها تطبیق کنیم به دشواریهائی برمی‌خوریم . در بسیاری از زبانها واکهای صامت خود می‌توانند مرکز یا رأس هجاواقع شوند و بی مدد واك مصوت هجای مستقلی بسازند. برای مثال کلماتlittle وBottleرا در زبان انگلیسی ذکر می‌توان کرد . در این کلمات‌صامت « l » کار مصوت را انجام می‌دهد ؛ زیرا که خود رأس هجا واقع می‌شود و هجای مستقلی می‌سازد . به این طریق :

bot - tl

lit - tl

در تلفظ فارسی رسمی نیز مثال برای این گونه هجاها فراوان است ؛ و از

وزن شعر به‌خوبی این گونه تقطیع هجائی رامی‌توان‌دریافت .کلمات «راست گفتی» در این شعر :

راست گفتی رخش گلستان بود   می‌سوری بهار گل گستر

در مقابل « فاعلاتن » واقع شده‌است و بنابر این تقسیم و تقطیع هجائی آن چنین است :

را ست گف تی

فا عِ لا تن

چنان که دیده می‌شود واکهای «س + ت» بی‌آن که مصوتی میان آنهاباشد خود هجائی مستقل شمرده شده وبه جای هجای « عِ » قرار گرفته‌است .

از این بحث چنین برمی‌آید که تعریف هجا به « اجتماع صامت با مصوت » کلیت ندارد و برهمهٔ زبانها قابل‌اطلاق نیست و در هر زبان باید هجا و حتی‌صامت ومصوت را به طریقی خاص تعریف کرد. حقیقت نیز چنین است. یعنی مجموعه‌ای از واکها که در زبانی به صورت هجای واحد تلفظ می‌شود در زبان دیگر ممکن است آن را به صورت دوهجا ادا کنند . فی‌المثل کلمهٔ Pied که در زبان فرانسوی هجای واحدی است (pyé) بر حسب عادت فارسی زبانان در دو هجا تلفظ می‌شود (pi-yé) ومعادل تلفظ کلمهٔ « ریه = ri-ye » در این زبان است .

بعضی از دانشمندان درجهٔ شنوائی بودن واکها را در ساختمان هجا مبنای تعریف قرار داده‌اند . به این منظور واکها را به هشت طبقه تقسیم کرده‌اند که از حداقل شنوائی آغاز می‌شود و به حداکثر پایان می‌پذیرد . از این قرار :

۱ـ صامتهای بی‌آوا

الف ـ انسدادی (پ ، ت ، ك ...)

ب ـ انقباضی (ف ، س ، ش ، . . .)

۲ـ انسدادی‌آوائی (ب ، د ، گ ...)

۳ ـ انقباضی آوائی (و ، ز ، ژ ...)

٤ ـ خیشومی و کناری (ن ، م ، ل ...)

۵ ـ تکریری (ر)
۶ ـ مصوت بسته (ای ، او)
۷ ـ مصوت نیم بسته (اِ ، اُ)
۸ ـ مصوت گشاده (اَ ، آ)

به موجب این نظریه «هجا» عبارت است از فاصلهٔ میان دو حداقل شنوائی واکها . این تعریف جنبهٔ فیزیکی ساختمان هجارا بیان می کند .

دانشمندان دیگر در تعریف هجا چگونگی حدوث یا جنبهٔ اندام شناسی آن را در نظر گرفته و درجهٔ گشادگی واکها را مبنای تعریف هجا قرار داده‌اند. برحسب این تعریف فاصلهٔ دو هجا مرحله‌ای است که از واك بسته‌تر به واك گشاده‌تر می‌رسیم. نتیجهٔ این نظریه با آنچه پیش‌ازاین ذکر شد یکی است؛ زیرا که درجهٔ گشادگی با درجهٔ شنوائی واکها کم و بیش مطابقت دارد .

بعضی دیگر درتعریف هجا میزان فشردگی عضلانی دستگاه گفتار را معتبر شمرده و گفته‌اند « هجا با فشردگی افزایندهٔ عضلات گوینده آغاز و به فشردگی کاهندهٔ آن عضلات ختم می‌شود . » این نظریه باآزمایشهای علمی تأیید شده‌است ونتیجهٔ آن نیز بانظریهٔ «درجهٔ شنوائی» تطبیق می کند؛ زیرا که طبعاً افزونی فشار عضلانی درادای صوتهای گفتار موجب افزایش درجهٔ شنوائی است .

اما در وزن شعر فارسی همیشه مرکز هجا را مصوتی دانسته‌اند و برای توجیه هجاهائی که درآنها حرف مصوت وجود ندارد به مصوتی (یا حرکتی) ربوده قائل شده‌اند .

ابوریحان می گوید که عروضیان ایرانی این گونه حرفهای ساکن را «متحرکات خفیفة‌الحرکة» خوانده‌اند .۱

خواجه نصیر می‌نویسد «درپارسی حرکتی دیگراست که آن را به‌هیچ کدام ازاین‌حرکات‌سه گانه یعنی‌ضمت وفتحت و کسرت نسبت نتوان کرد وآن‌را حرکت مجهوله و حرکت مختلسه خوانند . مانند حرکت لفظ «راء» درلفظ «پارسی» که

۱ ـ تحقیق ماللهند چاپ دکن. ص۱۰۷

بروزن فاعلن است. و اگر کسی آن را ازقبیل‌حرکات نشمرد، به‌سبب آن که به‌یکی ازحرکات مذکوره منسوب نیست بااو درعبارت مضایقت نیست. اما درشعر آن‌را از قبیل حرکات باید شمرد به‌دلیل وزن.»[۱]

وجای دیگر نوشته‌است : «اما درپارسی اجتماع دو ساکن بسیار بود و باشد که زیاده ازدو ساکن نیزجمع آید، و باشد که بعضی از آن به‌حقیقت ساکن نبود، ولیکن مجهول‌الحرکه باشد . اما دو ساکن چنان که در **کار** و **مرد** افتد ؛ و چون امثال این در اثنای شعرافتد حرف اول ساکن باشد و دوم متحرك باید شمرد ، چه در وزن درمقابل متحرکی افتد ، مثلاً **کارگر** بروزن فاعلن باشد بی‌هیچ تفاوت. و اماسه حرف چنانکه درلفظ **راست** و **بیخت** و **مورد** باشد و همیشه حرف اول ازامثال این کلمات ازحروف مد بود . پس اگرحرف آخر متحرك شود بعضی این‌سه حرف را به‌جای‌دوحرف به‌کاردارند و یك‌حرف درعبارت بدزدند . مثلاً **راست‌گو** بروزن فاعلن گویند و بعضی همهٔ حروف در عبارت آرند تا **راست‌گو** بروزن مفتعلن شود واگرچه بروجه اول ازگرانی خالی نباشد اما دویم گران‌تر بود .»[۲]

این‌توجیه درتلفظ شعری باتجربهٔ آزمایشگاهی نیزمطابقت دارد و شرح آن را جای دیگرنوشته‌ایم.[۳]

اما بایددانست که‌تلفظ‌شعری فارسی با تلفظ گفتگوی روزانه لااقل درزمان ما یکسان نیست. درتلفظ شعر برای مراعات وزن‌کلمات را باتقطیع هجائی آنها در مقابل میزانی که در ذهن داریم ادا می کنیم و درخواندن عبارتهای منثور نیزغالباً همین روش را که درآن تصنعی هست به کار می‌بریم .

لیکن‌در گفتگوی عادی‌فارسی امروز شیوهٔ تلفظ کلمات وتقطیع هجائی آنها باتلفظ شعری متفاوت است.

در محاورهٔ عادی فارسی‌تفاوت امتداد مصوتها محسوس نیست یعنی مصوتهای

۱ ـ معیارالاشعار . ص۱۴

۲ ـ ایضاً . ص ۱۸

۳ ـ وزن شعرفارسی ـ چاپ دوم . ص۱۳۸

بلند « ī,ā,ū » درست مانندمصوتهای کوتاه « e , a , o » ادا می‌شود. به این سبب غالباً کلمه‌هائی مانند «کار» و «باد» که در تلفظ شعری معادل دو هجاست و تقطیع شعری آنها به صورت :

Kā + r (ə)
bā + d (ə)

انجام می گیرد درتلفظ عادی به‌صورت یك هجا ادا می‌شوند و ازمصوتی که آن را «مختلسه» یا «مجهوله» یا «ربوده» خوانده‌اند اثری نیست.

درکلماتی‌هم که بیش ازیك صامت پس ازهجای بلند قراردارد مانند«راست» و«ریخت» تمایل عام در گفتگوی‌عادی آن‌است که صامت دوم را از تلفظ می‌اندازند یعنی کلمات راست و ریخت را «ریخ» و «راس» تلفظ می کنند.

این نکته ثابت می کند که در گفتار فارسی امروز مرکز هجا همیشه و به صراحت مصوت است وتعریف‌متداول که هجارا « اجتماع یك یاچند صامت با یك مصوت» می‌شمارد لااقل دراین زبان جامع و مانع است .

کمیت یا امتداد هجا

پیش‌ازاین دربارهٔ امتداد مصوتها گفتگو کردیم . «هجا» نیز از حیث امتداد مانند مصوت دونوع یا دو درجه دارد که یکی را هجای بلند و دیگری را هجای کوتاه می‌خوانیم .

درغالب زبانهائی که درآنها اختلاف امتداد هجاها اصلی و صریح‌است همین دو نوع وجود دارد و همیشه کمیت هجای بلند دوبرابر هجای کوتاه است .

درسنسکریت ، چنان که ابوریحان نیز متعرض شده‌است ، امتداد هجای ثقیـل دو برابر هجای خفیف است و جای یك ثقیـل را دو خفیف ممکن است بگیرد . ۱

در یونانی و لاتینی هم یك هجای بلند از حیث امتـداد با دو هجای کوتاه برابر است . ۲

۱ ـ تحقیق ماللهند . ص۶۶

2 - L . Nougaret, Traité de Métrique latine classipue, p.2.

درشعر فارسی نیزمانند سنسکریت و یونانی و لاتینی امتداد هجای بلند در همه حال معادل دوهجای کوتاه است .

کوتاهی و بلندی‌هجاها تابع امتداد مصوتها وساختمان هجا ازحیث بستگی و گشادگی است .

هجای گشاده هجائی است که به مصوت ختم شود . مانند: سه، ما، بو ، می .

هجای بسته هجائی را می گویند که واك آخر آن‌صامت باشد. مانند: شب، تن ، پس .

هر هجای گشاده‌ای ، چه درآغاز وچه درمیان یاآخر کلمه ، اگر مصوت‌آن کوتاه باشدازحیث امتداد « هجای کوتاه » شمرده می‌شود. مانند : که ، سه ، همه (دوهجای کوتاه) .

هرهجای گشاده‌ای که درآن مصوت سادهٔ بلندیامصوت مرکب وجودداشته باشد «هجای‌بلند» به‌شمار می‌آید . مانند : پا ، مو ، بی ، پی ، نو.

هجای بسته همیشه از دو صامت که مصوت کوتاهی در میان‌آنهاباشد حاصل می‌شود و در همه حال کمیت‌آن بلنداست . مانند : در ، تب ، سگ ، نم ، من.

امتداد هجاهاهیچ بانوع صامتهائی که درتر کیب‌آنها به‌کار رفته است‌ارتباط ندارد (مگر درمورد واك خیشومی دندانی «ن » که پس از مصوت بلند ساده قرار گرفته‌باشد . در این‌حال صامت «ن» قسمتی از ارتعاشات مصوت راجذب می کند و براثر آن امتداد مصوت بلند مساوی مصوت کوتاه می‌شود.)

تفاوت امتداد هجاها در فارسی امروز به تلفظ شعری و تلفظ فصیح هنگام قرائت نوشته‌ها اختصاص دارد و چنان که در بارهٔ مصوتها گفته شد در گفتار عادی این خصوصیت نیست .

بحث ، در بارهٔ امتداد ازجنبهٔ ذهنی و ادراکی آن است . اما امتداد ذهنی و امتداد فیزیکی همیشه یکسان نیستند . و دراین باب بحثی هست که در کتاب «وزن شعرفارسی» (ص ۱۴۰ تا ۱۴۴) آمده‌است .

تکیهٔ کلمات

وقتی که کلمه یا عبارتی را تلفظ می کنیم همهٔ هجاهائی که در آن هست به یك درجه ازوضوح وبرجستگی ادا نمی‌شود، بلکه یك یاچند هجابرجسته‌تر است. همین برجستگی خاص یکی از اجزاء کلمه در یك سلسله اصوات ملفوظ موجب می‌شود که حدود و فواصل هجاها را تشخیص بدهیم و هریك از کلمات جمله را جداگانه ادراك کنیم.

برای توضیح این معنی مثالی لازم است. در فارسی وقتی مـی گوئیم: **از سرگذشت** به حسب آن که هجای سر را با برجستگی یا بی آن ادا کنیم تقسیم اصوات این عبارت به کلمات تغییر می‌پذیرد و به تبع آن معنی عبارت نیزمختلف می‌شود. اگر در تلفظ به هجای سر برجستگی بـدهیم، ایـن هجا کلمهٔ مستقلی ادراك می‌شود، و اگرآن را بی این برجستگی ادا کنیم جزءِ کلمهٔ بعد بشمار می آید و مجموع هجاهای «سر ـ گ ـ ذش ـ ت» کلمهٔ واحد شمرده شده معنی واحدی از آن ادراك می گردد. درحالت اول این عبارت شامل سه کلمه است: یکی «از» دیگر «سر» و سوم «گذشت». امّا درحالت‌دوم همین عبارت شامل بیش ازدو کلمه نیست که اولی «از» و دومی «سر گذشت» است.

این صفت خاص بعضی از هجاها را که موجب انفکاك اجزاءِ کلام ازیك‌دیگر است در فارسی **تکیهٔ کلمه** یا به اختصار **تکیه**[1] می‌خوانیم.

ماهیت تکیه

تکیه ممکن است نتیجهٔ فشار نفس باشد، یعنی هنگام تلفظ چند هجای متوالی درادای یکی ازآنها نفس با شدت بیشتری خارج‌شود. در این حال تکیه را

1-Accent du mot

تکیهٔ شدت[۱] می‌خوانند. دراین موردچون عامل اصلی نفس است اصطلاح **تکیهٔ نفس**[۲] نیز بکار می‌رود.

همچنین ممکن است تکیه نتیجهٔ ارتفاع صوت باشد. یعنی در تلفظ یکی از هجاها صوت زیرتر شود. این نوع را **تکیهٔ ارتفاع**[۳]، یا **تکیهٔ موسیقائی**[۴] می‌خوانند.

اکنون باید دید که تکیهٔ موجود در فارسی دری از کدام نوع است.

علمای لغت که به عربی و فارسی در بارهٔ قواعد زبان دری بحث کرده‌اند هیچ یك متعرض این معنی نشده و به تأثیری که تکیه در صرف فارسی دارد توجه نکرده‌اند. به این سبب در این دو زبان حتی اصطلاحی برای بیان این خاصیت هجاها وجود نداشته‌است. (اصطلاح **تکیه** رابه این معنی نخستین‌بارنویسندهٔ این کتاب در «تحقیق انتقادی در عروض فارسی» وضع کرده و بکار برده است).

اما دانشمندان اروپائی که‌از نیمهٔ دوم‌قرن‌نوزدهم به مطالعه وبحث در صرف ونحو فارسی پرداختند به این نکته توجه کرده و در بارهٔ آن مطالبی نوشته‌اند. تا آنجا که‌نویسندهٔ این سطور اطلاع داردنخستین‌بارالکساندرخودزکو A.Chodzko در صرف و نحو فارسی خود فصل مختصری به این بحث اختصاص داد[۵]. پس از او زالمن و ژوکوفسکی در دستور زبان فارسی که‌به‌آلمانی تألیف کردندبحثی دربارهٔ تکیه و موضع آن در کلمات فارسی آوردند[۶]. این دانشمندان در کلمات فارسی یك تکیهٔ اصلی و یك تکیهٔ ثانوی یا فرعی تشخیص دادند و اگر چه صریحاً دربارهٔ

1- Accent d'intensité. Stress.

2-Accent expiratoire.

3- Accent de hauteur.

4- Accent musical.

5- A. Chodzko, Grammaire persane ou principes de l'Iranien moderne, Paris, 1852. p. 182-185.

6- Carl Salemann - V. Shukovski, Persische Grammatik mit Litteratur, Chrestomathie und Glossar. Berlin, 1889. §8.B.

ماهیت تکیهٔ فارسی چیزی ننوشته‌اند از بیان ایشان به خوبی آشکار است که آن را «تکیهٔ شدت» شمرده‌اند.

اما آنتوان میّه زبان‌شناس معروف فرانسوی در رساله‌ای به عنوان «صرف و تکیهٔ شدت در پارسی» تصریح کرده‌است که «مراد از تکیه در اینجا فقط **تکیهٔ شدت** است و آن بکلی از **آهنگ** (ton) هندواروپائی که عبارت از ارتفاع صوت بوده‌است جداست»[1].

روبر گوتیو شاگرد دانشمند آنتوان میّه نیز در دنبالهٔ تحقیقات استاد خود چند مقاله دربارهٔ تکیهٔ کلمات فارسی منتشر کرد و او نیز همه جا تصریح می کند که در فارسی از قدیمترین زمان تا امروز همیشه تکیه عبارت ازشدت صوت بوده و با تکیهٔ کلمه در زبانهای سنسکریت و یونانی که از زیری یا ارتفاع صوت حاصل می‌شده بکلی متمایز بوده‌است[2].

این که تکیهٔ کلمه در ایرانی‌باستان (که دوشعبهٔ آن یعنی پارسی هخامنشی و اوستائی را می‌شناسیم) از چه نوع بوده است اینجا مورد بحث نیست. اما دربارهٔ تکیهٔ فارسی امروز که نزد زبان شناسان اروپائی همه جا «تکیهٔ شدت» (Accent d'intensité) خوانده‌شده‌است، نگارنده‌خود در آزمایشگاه فونتیك‌پاریس تحقیقی دقیق به‌عمل‌آورده و حاصل آن را در رساله‌ای به‌زبان‌فرانسه نوشته که تحت طبع است.

به موجب این تحقیق ثابت شده‌است که تکیهٔ کلمه در فارسی امروز نتیجهٔ شدت صوت نیست بلکه به خلاف نظریهٔ زبان شناسان اروپائی عامل «شدت» در آن بسیار ضعیف است و درمقابل، عامل ارتفاع به وضوح تمام وجود دارد. یعنی‌همان

1– A. Meillet, La déclinaison et l'accent d'intensité en perse. J. A., mars – avril 1900, pp. 254 et suiv.

2– R. Gauthiot, De l'accent d'intensité iranien. MSL t.xx 1e fasc. 1916; De la réduction de la finale nominale en iranien. MSL, 2e fasc 1916.

صفت زبانهای باستانی هند و اروپائی و از آن جمله سنسکریت و یونانی درفارسی امروز برجا مانده‌است[1].

نتیجه‌ای که از تحقیقات آزمایشگاهی مزبور بدست آمده است به اختصار از این قرار است :

۱ـ هجای تکیه دار، چه درآغاز وچه در پایان کلمه ، همیشه شامل ارتفاع صوت است و این ارتفاع (یا زیری) نسبت به هجای بی‌تکیه میان ۹ و ۳ نیم پرده می‌باشد .

۲ـ آهنك (ton) از تکیه (Accent) جدا نیست . هرجا که تکیه هست ارتفاع صوت بیشتر می‌شود و در هیچ موردی یکی را جدا از آن دیگر نمی‌توان یافت . بنابراین می‌توان گفت تکیه در کلمات فارسی عبارت است از ارتفاع صوت که اغلب با اندك شدتی همراه است .

۳ـ تکیهٔ فارسی هیچ با امتداد مربوط نیست . یعنی تکیه ، هم روی هجای کوتاه و هم روی هجای بلند ممکن است واقع شود .

٤ـ موضع تکیه روی یکی از هجاهای هر کلمه تابع ساختمان صرفی آن کلمه‌است . یعنی هریك از انواع کلمه درمحل معینی تکیه دارد و درموارد بسیار نوع صرفی دو کلمه که از حیث واکها با هم یکسان هستند به حسب موضع تکیه تشخیص داده می‌شود .

موضع تکیه در کلمات فارسی

در بارهٔ تأثیر و دخالت تکیه در ساختمان صرفی کلمات فارسی تا کنون در این زبان بحثی نشده‌است ونخستین بار نگارندهٔ این کتاب در « تحقیق انتقادی در عروض فارسی[2] » از این مطلب ذکری به میان آورد .

اما ، چنانکه گفته شد ، زبان شناسان اروپائی این معنی را مورد تحقیق

1 - P. N. Khanlari, L' accent persan, (Etudes expérimentales de phonétique persane)

۲ـ انتشارات دانشگاه ـ شمارهٔ ۳۷ ـ سال ۱۳۲۷

قرار داده‌اند و اخیراً نیز یکی از دانشمندان امریکائی طی مقاله‌ای در این باب بحث کرده‌است [1] .

برای نمونه چندقاعدهٔ کلی در بارهٔ موضع تکیه در کلمات فارسی اینجا ذکر می‌شود :

۱ـ نام (اسم و صفت)

اسم‌وصفت درهمهٔ محلهای نحوی‌روی هجای آخری تکیه دارند واگر کلمه یك هجائی‌باشد خود دارای تکیه است :

مرد . پسر . زن . حسن . رستم . فریدون . نیکو . خوب . بد . دانش .

مرد آمد پسر زادید رستم‌یلی‌بود کارنیکو کن

کلمات ذیل مشمول این قاعده است : اسم جامد عام ـ اسم‌خاص ـ مصدر ـ اسم مصدر «شینی» ـ اسم مصدر مختوم به «تار»ـصفت مشبههٔ مختوم به «ـا»ـصفت فاعلی مختوم به «ـان» و «نده»ـصفت مفعولی‌ـ صفات جامد ـ صفات‌مرکب(باتمام انواع آن)ـاسمهای‌مرکب(تمام انواع).

درحالت ندا یا خطاب ـ اگربی واسطهٔ حرف ندا اسم یا صفتی که بـه جای آن‌نشسته‌است منادی‌واقع شود تکیهٔ کلام از هجای آخری به هجای اول منتقل می گردد .

اگر حرف ندای«ای» برسر کلمه درآید نیز همین‌حال واقع می‌شود .

اگر کلمه با واسطهٔ جزءِ «ـا» که به آخر آن افزوده می‌شود منادی قرار گیرد تکیهٔ کلمه بجای خود می‌ماند .

درحالت اضافه‌ـ در این حالت حرف ساکنی کـه در آخر کلمه قراردارد باحرکت زیر(که علامت اضافه‌است)ترکیب شده‌هجای دیگری تشکیل می‌دهد . این هجا همیشه بی‌تکیه است و تکیه روی هجای ماقبل آن قرار می گیرد :

مرد : مردخوب .

مادر : مادرخوشخو .

درحالت‌نکره ـ این‌حالت نیز درست مانند حالت اضافه‌است . یعنی حـرف

1 –Ch. A . Ferguson, Word stress in Persian Language, 1957.

ساکن آخر کلمه بـایای نکره هجای دیگری می‌سازد که همیشه‌بی‌تکیه است.
درد‌وحالت فوق اگر کلمه مختوم به هاءِ غیر ملفوظ باشد یعنی به حـرف متحرکی ختم شود یائی یاهمزه‌ای به آن افـزوده می‌شود و این حروف از حیث ترکیب با کسره ویای‌نکره‌همان حکم‌حرف ساکن آخر کلمه‌را دارند.

درحالت‌جمع- علامت های جمع «آن ـ هـا» تکیه‌دار است. در جمع بـه «آن» مانند حالت نکره‌واضافه حـرف ساکن آخـر کلمه بـه این جزء متصل می‌شود. اما به خلاف آن‌دوحالت دراین مورد جـزءِ اضافی دارای تکیه است و تکیهٔ اصلی کلمه راجذب می‌کند.

۲ ـ افعال

درماضی مطلق همهٔ صیغه‌ها، جز مفرد غایب، روی هجای ماقبل آخر تکیه دارند؛ ودر صیغهٔ مفرد غایب تکیه روی‌هجای‌آخری است مگر وقتی که‌باءِ تأکید بر سرفعل درآید که دراین حال درهرشش‌صیغه تکیه روی «ب» قرار می‌گیرد.

درماضی استمراری تکیهٔ قوی روی حرف«می» واقع‌می‌شود.

در ماضی نقلی تکیه در تمام صیغه‌ها روی‌هجای آخر جزء اصلی‌فعل(صفت مفعولی) قرار دارد: رفته‌ام.

درماضی بعید دوتکیه وجود دارد که یکی روی هجای آخرصفت‌مفعولی و دیگری روی‌هجای اول معین‌فعل «بودن» است: رفته‌بودم.

فعل مضارع اگر بی‌حرف استمرار (می) بکار رود تکیه روی‌هجای آخـر آن است و اگر با«می» استعمال شود تکیهٔ قوی روی «می» قرار می‌گیرد:

ra-'vam-'mı-ravam

فعل امر اگر بی‌بای امر بکار رود تکیه روی هجای آخـرین آن است:

ne-'šīn - 'ne - vīs

اگر با حرف امر «بـ» استعمال شود تکیه بر «بـ» خواهد بود:

'be - nešīn –'be-nevīs

در نهی و نفی‌همیشه تکیهٔ قوی‌روی حرف نهی« مـ » یانفی« نـ » است.

مستقبل‌دارای دو تکیه‌است : یکی روی هجای‌آخر کلمهٔ «خواهم» ودیگری روی هجای آخر فعل‌اصلی : خواهم نشست .

۳- حروف استفهام

اگر حروف‌استفهام یك هجائی باشند (مانند که و چه و چون) دارای تکیه هستند و همیشه تکیه را محفوظ دارند .

اگر چند هجائی باشند تکیه یا روی جزءِ استفهامی یا روی هجای آخری است مانند (کدام ـ کجا) .

اگر مرکب باشندجزءِ استفهامی تکیه دار است. مانند (چرا ـ چه کس ـ چقدر) .

۴- مبهمات

در مبهمات همان حکم اسماء و صفات جاری است .

۵- ضمایر

ضمایر منفصل در حکم اسم و صفت‌است .حکم شناسه‌های فعل‌ضمن بحث از افعال بیان شد . اما ضمایر متصل مفعولی و اضافه تکیه ندارند و صامت کلمه باآنها ترکیب شده هجای دیگری‌بوجود می‌آورد و تکیه به هجای ماقبل‌آن داده می‌شود : کلاهت ـ می‌زنمش ـ زدت

۶- پیشوندهای افعال

پیشوند های فعل همه دارای تکیه می‌باشند . اما اگر فعل مصدرمرخم باشد و از ترکیب آن با پیشوند اسمی حاصل‌شود تابع قاعدهٔ اسم خواهد بود و تکیه به هجای آخرین آن تعلق خواهد گرفت :

دانشمند در گذشت .　　　　در گذشتِ دانشمند

در کلمات ذیل که همه‌ازحروف شمرده می‌شوندتکیه روی هجای اول قرار دارد :

ولیکن ـ لیکن ـ ولی ـ بلکه ـ بلی‌ـ آری‌ـ اما ـ مگر ـ اگر ـ شاید ـ هر کس هرچند ـ باری ـ همان ـ همین .

نکتهٔ ۱ـ بعضی کلمات عربی، چه آنها که درمحاورهٔ عام واردشده وچه آنها که تنها درنوشته بـه کار می‌رود تکیهٔ اصلی را حفظ کرده‌اند و روی هجای اول تکیه دارند: یعنی ، اعنی ، الا ، انّها.

نکتهٔ ۲ـ قواعدی که اینجا در بارهٔ تکیهٔ کلمات فارسی ذکر شد راجع به تلفظ فصیح ادبی است که اکنون در تهران متداول است و نگارنده به دلایلی که اینجا مجال ذکر آن نیست گمان می کند که همیشه تلفظ ادبی چنین بوده است. امادرگویش‌های مختلف هریك از شهرها ونواحی‌ایران ازحیث موضع تکیه روی هجاهای کلمات اختلافاتی هست وقواعد مخصوص به خود دارد .

تحوّل زبان

آیا هرزبان صورت واحدثابتی دارد ؟
علت تغییر عقیدهٔ دانشمندان - موارد
تحول زبان - علل تحول - انواع تحول .

از قدیم‌ترین زمان‌ها که اقوام مختلف به جمع و تدوین قواعد زبان و ثبت لفظ و معنی کلمات پرداختند همهٔ بحثهای ایشان مبتنی بریك اصل بود که آن را مسلم می‌پنداشتند و هیچ کس در درستی آن تردیدی نداشت. آن اصل این بود که «زبان صورت واحد ثابتی دارد. وظیفهٔ لغوی ونحوی آن است که آن صورت را ثبت کنند تا دیگران بیاموزند و پیروی کنند؛ و هر گونه انحراف از آن صورت اصلی، چه درلفظ و چه در معنی، خطاست و برهان نادانی و مایهٔ خجالت گوینده یا نویسنده است.»

این صورت ثابت را، چه در مفردات و چه درتر کیب الفاظ، از روی شیوهٔ استعمال آنها در آثار ادبی یا دینی که متعلق به‌زمان معینی بود به‌دست می‌آوردند. علمای اسکندریه منظومه‌های رزمی هومر و شاعران دیگر یونان قدیم را میزان و مقیاس فصاحت قراردادند و چون زبان این نوشته‌ها در زمان ایشان کهنه شده و تغییراتی یافته بود کوشیدند تا قواعدی وضع کنند که معاصران خودرا به پیروی ازشیوهٔ بیان ایشان وا دارند.

پس درنظر ایشان هرچه درزبان یونانی بانحوهٔ استعمال آن بزرگان باستان مطابق بود درست و فصیح شمرده می‌شد و هرچه باآن اختلاف داشت غلط وعامیانه به‌شمار می‌آمد.

بعدها رومیان این شیوهٔ تحقیق را از دانشمندان اسکندریه آموختند و بر زبان خود منطبق کردند وقواعد دستور زبان که به‌این طریق و براین پایه واساس

به‌وجود آمد از زبان لاتینی به ملت‌های اروپائی منتقل شد ومبنای علمی قرار گرفت که به همان لفظ یونانی «گرامر» خوانده شد.

در مشرق زمین نیز علت و مبنای پیدایش قواعد زبان همین بود. هندوان کتاب مقدسی داشتند که «ودا» خوانده می‌شود. متن این کتاب مربوط به زمانی کهن بود و براثر تحول زبان، اندك اندك تلفظ درست الفاظ و فهم معانی آنها برای مؤمنان دشوار می‌شد. دانشمندان هندی خواستند زبان مذهبی خود را به صورت اصلی نگهدارند وبه‌این سبب به‌ضبط و وضع قواعدی پرداختند تازبان رااز تغییری که درنظر ایشان فساد شمرده می‌شد حفظ کنند.

درزبان‌عربی‌هم علوم لغت وصرف ونحو به‌همین علت و با همین نیت به‌وجود آمد. نوشته‌اند که چون دین اسلام انتشار یافت وملت‌های غیرعرب مسلمان‌شدند و باتازیان اختلاط یافتند کم کم‌در گفتگو و نوشتن به زبان عربی از آنچه پیشتر میان آن‌قوم متداول بود انحرافی حاصل شد. این اختلاف درتلفظ در نظر عربها گناه نابخشودنی بود. روایت کرده‌اند که مردی در پیشگاه پیغمبر (ص) لفظی را به‌غلط به‌کاربرد. پیغمبر بدیاران فرمود: «برادرتان را راهنمائی کنید که گمراه‌شده است». همچنین نوشته‌اند که دبیری ازجانب ابوموسی اشعری نامه‌ای به‌عمر نوشت که در آن خطائی لفظی بود. عمردرپاسخ نوشت که «دبیر را یك تازیانه بزن.»

سپس چون این گونه غلطها مکرر شد و پیشوایان اسلام بیم داشتند که مؤمنان کتاب آسمانی را به غلط بخوانند دانشمندان را به تدوین کتابهای لغت و قواعد صرف و نحو اشاره کردند.

درهمهٔ این موارد مبنای بحث وتحقیق یکی بود وآن اینکه زبان یك‌صورت درست بیشتر ندارد که باید درحفظ آن کوشید و ازآن تجاوز نمی‌توان کرد. این اصل درهمهٔ زبانها پایهٔ علم زبان بود و درهمه جا بتدریج برای اثبات آن به دین متوسل شدند وپیروان هرمذهبی از آیات کتاب مقدس خود شاهد وبرهان برتأیید آن آوردند، تا دربحث را ببندند و منکر و مدعی را بجای خود بنشانند. گفتند که زبان را خداوند آفریده وبه‌آدم نخستین آموخته‌است. پس صورت‌اصلی آن

مقدس وتجاوز از آن گناه است . این صورت اصلی نیز همان‌است که در کتاب الهی آمده است .

البته در هر زبانی صورتهای متداول دیگر نیز وجودداشت که روستائیان و طوایف مختلف هرملتی به‌آن گفتگو می کردند . عالمان صرف و نحو گفتند که این‌لهجه‌ها صورت فاسد زبان‌اصلی است و کسانی که آنها را به‌کارمی‌برند مردمی فرومایه و عامی و نادانند .

به‌این طریق‌درمیان هرقومی یك زبان رسمی یا ادبی بوجود آمدکه به‌آن می‌نوشتند و می کوشیدند که به‌همان نیزسخن‌بگویند و قواعدآن‌را می‌آموختند؛ و در کنار این زبان ادیبانه، همیشه چندین زبان دیگر متداول بود که ادیبان آنها را هیچ درخور اعتنا نمی‌دانستند تا مورد تأمل و تحقیق قراردهند .

این شیوهٔ تفکر تایکی دوقرن پیش درهمهٔ جهان رواج داشت . آنچه سبب شد که این اندیشه دیگر گون شود آشنائی و ارتباطی بود که ملت‌های مختلف از آغاز قرن نوزدهم بایکدیگر یافتند. نخست بعضی از دانشمندان اروپا زبانهائی‌را که درآن قاره رواج داشت آموختند و با یکدیگر سنجیدند و دریافتند که‌میان آنها شباهت‌هائی هست . سپس باسنسکریت که زبان کهن ادبی هنداست آشناشدند و از سنجش آن با یونانی باستان و لاتینی پی بردند که میان این زبانها رابطه و مشابهت بیش‌ازآن است که به‌تصادف حمل بتوان کرد. ازاینجا زبان‌شناسی‌تطبیقی بوجود آمد که بنیاد تصورهائی را که تا آن زمان در بارهٔ اصل زبان رایج بود متزلزل کرد .

نخستین نتیجه‌ای که از این‌اکتشاف و تحقیق به دست‌آمد این بود که‌هیچ یك از زبانهای ادبی که دانشمندان می‌شناختند و قواعد آنها را مدون کرده‌بودند و برای اثبات اصالت‌آنها دلیل و برهان می‌جستند صورت اصلی زبان نیست ؛ بلکه بسیاری از آنها اصل واحد دیگری داشته‌اند که نمی‌شناسیم ؛ و آنچه باقی است صورت‌های دیگر گون شدهٔ‌آن اصل‌است . پس‌این صورتها نیزدستخوش تغییراست و کوشش مادراینکه آنهارا به یك حال‌و یك صورت حفظ کنیم رنج بیهوده‌است.

دیگر آن که زبان‌های غیر ادبی را نیز پست و بی ارزش نباید شمرد و به چشم بی‌اعتنائی در آنها نباید نگریست. زیرا که آنها نیز صورت‌های دیگری از همان زبان اصلی کهن یا منشعب از اصل باستانی جداگانه‌ای هستند.

اما کار تحقیق در زبان به‌اینجا پایان نیافت بلکه این آغاز پیدایش علم تازه و نوی بود. دانشمندان به کشف اسرار این علم پرداختند و هزاران مسئله طرح کردند و در حل آنها کوشیدند. از جمله این که آیا تغییراتی که در زبان رخ می‌دهد کار اتفاق و تصادف است یا تابع قواعد معیّنی است؟ پیش از آن که زبان شناسی به وجود بیاید علمای صرف و نحو بعضی از تغییرات جزئی را که در طی زمان در زبان ادبی روی می داد زیر عنوان «استثناء» و «شاذّ» و «نادر» ذکر می کردند و علت آنها را «کثرت استعمال» می‌شمردند و به‌این طریق هیچ قاعده و قانونی برای این گونه تغییرات نمی‌شناختند.

اما اگر تغییر زبان از روی روش خاصی انجام نمی گرفت لازم می‌شد زبانهائی که اصل واحدی داشته‌اند بر اثر تحول بکلی با هم متفاوت شوند و هیچ گونه مشابهتی میان آنها باقی نماند، و ما از سنجش زبان‌ها با یکدیگر در می‌یابیم که حال چنین نیست و با آنکه هر زبانی از صورت اصلی خود بسیار دور شده است می‌توان رابطهٔ آن را با اصل و با زبان‌های دیگری که از آن منشعب شده است تشخیص داد. پس ناچار باید هر تغییری به قاعدهٔ معینی روی داده و در جهت مشخصی انجام گرفته باشد.

دریافتن این مطلب دانشمندان را به کشف قواعد تحول زبان رهبری کرد و کم کم معلوم شد که زبان مانند امور طبیعی به طریق معیّنی تحول و تکامل می‌یابد و در این سیر تابع روش خاصی است؛ و تصادف و اتفاق، یا هوس‌ها و خطاهای فردی، در تحول زبان دخالتی ندارد، یا دخالت و تأثیر آن بسیار جزئی است. پس انحراف از اصل، یا تغییر یکی از صورت‌های زبان، خطا و غلط شمرده نمی‌شود؛ همچنان که در امور طبیعی تبدیل ماده‌ای به مادهٔ دیگر یا تحول سلول زنده‌ای از صورتی به صورت دیگر نتیجهٔ خطای آن ماده یا آن سلول یا دلیل فاسد شدن آنها

نیست بلکه معلول قوانین ثابتی است.

✿

اگر عبارتی از سنگ نوشته های شاهان هخامنشی را که به زبان فارسی باستان است با عبارتی که در فارسی امروز درست به همان معنی باشد بسنجیم اختلافهای گوناگونی میان دو زبان می‌بینیم. برای مثال عبارت ذیل را اختیار می کنیم:

بَگَ وَزْرَکَ اَهورَمزدا ... هِیَ شیاتِم اَدا مَرتی‌یَهیا[1]

اهورمزدا خدای بزرگی است... که‌شادی را برای‌مردم‌آفرید.

تغییراتی که در طی مدتی نزدیك به بیست و پنج قرن در این عبارت کوتاه پدید آمده از این قرار است:

۱- کلمهٔ **بَغَ** متروك و **خدا** به جای آن معمول شده و همچنین کلمهٔ **اَدا** در معنی آفریدن و خلق کردن منسوخ گردیده و کلمهٔ **آفرید** به‌جای آن به‌کار رفته است.

۲- کلمهٔ **وَزْرَکَ** به صورت **بُزرك** در آمده یعنی واك **و** به **ب** و **ك** به **گ** بدل‌شده و مصوت های میان حروف تغییر کرده و مصوت آخر این کلمه حذف شده است. و درمادهٔ کلمات **شیاتِم** و **مَرتی‌یَهیا** که **شادی** و **مردم** در فارسی جدیدجانشین و بازماندهٔ آنهاست واك **ت** به **د** تبدیل یافته است.

۳- در کلمات **شیاتِم** و **مَرتی‌یَهیا** اجزاء صرفی که در اولی نشانهٔ حالت مفعولی‌مفرد مؤنث و در دومی‌علامت حالت اضافهٔ مفرد مذکراست ساقط شده‌است.

۴- کلمهٔ **هِیَ** ازمیان رفته و جای آن را حرف ربط **که** گرفته است.

۵- کلمات **است** و **را** و **برای** به اجزاء عبارت افزوده شده‌است.

۶- ترتیب اجزاء جمله تغییر یافته است؛ یعنی در فارسی باستان فعل **ادا** پیش از مفعول و در فارسی امروز فعل **آفرید** در آخر جمله آمده است.

این تغییرات چندگونه است:

1- Baga Vazraka Auramazdā ... hiya šyātim adā martiyahyā

نوع اول متروك شدن بعضی از کلمات و استعمال الفاظ جدید به جای آنهاست.

نوع دوم تغییر واکها در کلماتی‌است که با همان لفظ و به همان معنی درطی این مدت دراز در زبان باقی مانده‌است.

نوع سوم تحولی‌است که در ساختمان کلمات رخ داده، یعنی چون صورت صرف اسم که نشانهٔ رابطهٔ آن با اجزاء دیگر جمله بوده از میان رفته‌است ناچار برای بیان این رابطه به اجزاء تازه‌ای احتیاج حاصل شده‌است.

نوع چهارم که مربوط به ترتیب اجزاءِ جمله است امری نحوی است.

***

فاصلهٔ زمانی که میان‌این دو عبارت وجود دارد نزدیك به ۲۵۰۰ سال است. اما گمان نباید برد که برای تغییر و تحول زبان همیشه چنین مدت درازی لازم است. اگرجمله ها و عبارتهای فارسی را در فاصلهٔ بسیار کوتاهتر نیز باهم بسنجیم به این گونه اختلافات برمی‌خوریم.

با این حال کسی به این نکته توجه ندارد که زبان او، زبانی که به آن گفتگو می کند، در طی زندگانی خود او نیز در تحول است و طبقات مختلف سنّی که درهر زمان وجود دارند به‌یك طریق سخن نمی گویند. علت‌این بی‌توجهی دوامراست: یکی آن که در مدت کوتاه اختلافی که در شیوهٔ گفتار حاصل می‌شود جزئی است و مانع فهمیدن و فهماندن نمی‌شود. دیگر آن که خاصه کسانی که با خواندن‌و نوشتن سروکار دارندتنها زبان فصیح یعنی زبان کتابت‌را معتبرمی‌شمارند وتفاوت‌هائی را که در گفتار حاصل می‌شود به عنوان خطا و لغزش فردی تلقی می کنند و آنرا نشانهٔ تحول زبان نمی‌دانند.

اما این‌معنی مسلم‌است که هر زبانی در هر زمان در حال تحول است. این تحول موجب تغییرجنبه‌های گوناگون زبان می‌شود: صورت الفاظ تغییرمی کند؛ خود الفاظ‌عوض‌می‌شوند؛ ترتیب‌کلمات درجمله وعبارت‌دیگر گون می‌شود، واکها و شیوهٔ ترکیب آنها با وضع پیشین متفاوت می گردد. واکهای نو و کلمه‌های نو

به وجود می‌آید ، طرزهای نو درساختمان جمله و عبارت ایجاد می‌شود ، و اکهای کهن وترکیبات پیشین کم کم از رواج می‌افتد تا یکسره فراموش شود.

برای آن که تحول زبان را به ساده‌ترین و آشکارترین وجهی مورد مطالعه و تحلیل قرار دهیم فرض می کنیم که درهر جامعه زبان صورت واحدی داشته باشد؛ یعنی شیوهٔ گفتگوی طبقات مختلف اجتماعی هیچ متفاوت نباشد، ولهجه‌های دیگر در نتیجهٔ رفت و آمد وروابط اجتماعی باافرادجوامع دیگر، در آن تاثیر نکند . البته این شرط فرضی است و برای آسان کردن بحث است و شاید هر گز چنین شرطی حاصل نشود یا بسیار نادر باشد . غرض از این فرض آن است که بتوانیم مراحل متوالی تحول زبان واحدرا ، بدون توجه به تأثیر عوامل متعدد و مختلف خارجی، مطالعه کنیم .

* ✿ *

برای دریافتن علل تحول زبان و انواع این تحول توجه به دو نکته لازم است:

یکی این که زبان امری اجتماعی است ، یا به عبارت دیگر زبان ابزاری است که برای برآوردن حاجتی اجتماعی به کار می‌رود؛ و آن، رابطه یافتن افراد اجتماع بایکدیگر و بیان و ادراك امور مشترك اجتماعی است. بنابراین هر گونه تغییر و تحولی که در اجتماع حاصل شود طبعاً حاجات جامعه را نیز دیگر گون می کند و این تحول ناچار درتغییر ابزاری که با حاجات اجتماعی ارتباط دارد مؤثر است .

از اینجاست که در طی زمان الفاظی ازمیان می‌رود و الفاظی تازه که برمعانی جدید دلالت می کند رایج و متداول می‌شود . «برگستوان» که نوعی زره روی اسب هنگام جنك بوده است امروز متروك است، زیرا که مفهوم و مصداق آن در زندگی امروز وجود ندارد . اما « راه‌آهن » و « هواپیما » و « بمب » و « موشك » به معنی امروزی و « ماهواره » الفاظ تازه‌ای است که در زبان فارسی یك قرن پیش وجود نداشته ، زیرا که مفهوم و مصداق آنها در میان نبوده‌است .

دیگر آن که این رابطهٔ اجتماعی که به وسیلهٔ زبان و « گفتار» حاصل می‌شود مستلزم کوشش و صرف نیروی عضلانی است . سخن گفتن کاری است که به وسیلهٔ ذهن و عضلات و اندامهای گفتار انجام می گیرد و مانند هر کار دیگر ذهنی و بدنی

موجب « خستگی » می‌شود . انسان به طبع مایل است که تا می‌تواند برای حاصل کردن نتیجهٔ منظور کمتر بکوشد ، یعنی تا حدامکان از « خستگی » بکاهد . اما البته این گریز و پرهیز از « کوشش » تا آنجا گسترده می‌شود که به حصول غرض زبان نرساند .

برای‌مثال می گوئیم که در گفتگوی عادی فارسی امروز بسیاری از کلمات به صورت خفیف‌تر ادا می‌شود ، یعنی بعضی از هجاها و واکها در تلفظ می‌افتد وکلمه کوچکتر می‌شود . بجای « می ـ گو ـ یم » لفظ « می‌ـ گم » را ادا می کنیم . اولی دارای سه هجاست یعنی برای ادای آن سه بار قرار دادن اعضای گفتار در جای معین وبر آوردن نفس لازم‌است. اما برای ادای لفظ دوم تنها دوبار این اعمال عضلانی انجام می گیرد . تااین‌جاتمایل طبیعی بشری به « کم کوشیدن» انجام پذیرفته و این امرمانع انجام یافتن مقصود یعنی فهماندن معنی نشده‌است . اما اگر باز این‌تمایل دوام یابد و کلمات « می ـ گو ـ یَم » و « می ـ رَ ـ وم » و « می ـدَ ـ هم » که اکنون به صورتهای « می ـ گم » و « می ـ رم » و « می ـ دم » ادا می‌شود همه به صورت « می ـ یَم » ادا شودالبته شنونده دیگر تفاوت میان معانی آنها را درنخواهد یافت ؛ ودرنتیجه غرض گوینده که فهماندن مقصود خود است انجام‌نخواهد گرفت.

در بارهٔ ابدال واکها نیز همین قانون حکمفرماست . ادای بعضی از واکها مستلزم صرف نیروی عضلانی بیشتری است. تمایل به « کم کوشیدن» ایجاب می کند که آنها را در گفتگو به واکهائی که ادای آنها نیروی کمتری می‌خواهد بدل کنیم. ادای دو صامت بی‌آوا در پی یکدیگر، خاصه اگر در پی آنهامصوتی باشد، کوشش بیشتری می‌خواهد . زیرا که ، در ادای‌این صامتها ، تارآواها نمی‌لرزند ودر ادای مصوت بعدی ناچارباید به‌لرزه در آیند. دقت دراین که تا لحظهٔ ادای صامت دومی‌تار آواها ساکن باشند و بلافاصله هنگام ادای مصوت بلرزند مستلزم کوششی است . بنابراین همان‌تمایل « کم کوشیدن» موجب می‌شود که هنگام ادای صامت بی‌آوای دومی‌ازاین کوشش‌پرهیز کنیم‌و اعضای گفتار را در وضعی قرار دهیم که برای ادای واک بعد ، یعنی مصوت ، باید به‌خود بگیرند . حاصل آنکه، صامت بی‌آوای دومی

نرم ادا می‌شود و به صامت هم مخرج خود که آوائی است بدل می گردد. به‌موجب این قانون در همهٔ کلمات فارسی امروز که گروه صامتهای «ـ šk ـ» را در بردارند، و در کلمه، پس از این دو صامت مصوتی هست، این گروه به «ـ šg ـ» بدل می‌شوند. مانند:

laškar - lašgar = لشکر - لشگر

meški - mešgi = مشکی - مشگی

xoški - xošgi = خشکی - خشگی

kaški-kašgi = کشکی - کشگی

همین تمایل درادای گروه‌های -ft- و- st - و- xt - وجود دارد:

raftam - rafdam = رفتم - رفدم

goftam - gofdam = گفتم - گفدم

šostam - šosdam = شستم - شسدم

bastam - basdam = بستم - بسدم

poxtam - poxdam = پختم - پخدم

rixtam - rixdam = ریختم - ریخدم

در اینجا نیز تمایل «کم کوشیدن» با لزوم صراحت و وضوح تعارض دارد. یعنی این گونه ابدالها هرجـا موجب اشتباه یا مانع ادای مقصود شوند متوقف می‌مانند:

در کلمات فوق دیدیم که واك «t» به علتی که گفته شد به «d» بدل شده است. اما در دو کلمهٔ «کارت» و«کارد» که در فارسی امروز رایج است هر گز این تبدیل واقع نمی‌شود. فارسی زبانان امروز ناچار با دقت و صراحت کلمات:

Kārtam = کارتم

Kārdam = کاردم

را مشخص از یکدیگر تلفظ می کنند زیرا بیم دارند کـه شنونده مقصود ایشان را در نیابد یا دچار اشتباه شود.

* * *

نوع دیگری از تحول که درطی زمان درزبانی رخ می‌دهد تغییر **ساخت** یعنی صورتهای صرفی کلمات است. بسیاری از ساختها (صیغه‌ها) ی صرفی اسم و فعل که در گفتار همیشه‌مورد لزوم نیست‌ازمیان‌می‌رود ، وبعضی ساختهای نو برحسب ضرورت به‌وجودمی آید. در زبانهای کهن هند و اروپائی هر اسم یاصفتی‌صورتهای گوناگون می‌پذیرفته تا ، گذشته‌از معنی اصلی‌خود، بر «جنس» یعنی‌مذکر ومؤنث وخنثی نیز دلالت کند و به‌حسب آن که‌مفرد یا تثنیه یا جمع باشد نیز صورت‌هـای مختلفی می‌یافته‌است .

در بسیاری از زبانهانخست«جنس‌خنثی» ازمیان رفته و «جنس‌های سه گانه» به «جنس‌های دو گانه» بدل شده است . سپس گاهی تمایز دوجنس نیز متروك شده و از این جهت تنها یك صورت باقی مانده است . از جنبهٔ « شمار » نیز **ساختی** که بر« دو » دلالت می کرده در بیشترزبانها بسیار زود متروك شده وتنها دو**ساخت** «مفرد وجمع» برجامانده است . به این طریق از تعداد صورتهای گوناگون اسم وصفت کاسته و ازجهت‌صرف، زبان بسیار آسان شده است .

علاوه بر آن در زبانهای باستان مقام کلمه درجمله یا رابطهٔ هر کلمه با اجزاء دیگرجمله نیزباتغییر شکل‌اجزاءِ آخر کلمه معین‌می‌شده‌است. این‌نکتهٔ آخرین که «حالات اسم» نامیده می‌شود شامل‌هشت وجه بوده که هر وجه بریکی ازروابط کلمه باکلمات دیگر ، مانند رابطهٔ فاعلی ومفعولی و مضافی و متمم و ندا و انواع قید دلالت می کرده است و در دوره‌های بعد این روابط را به طریق دیگر یعنی به حسب مقام کلمه در جمله یا به وسیلهٔ حـروف اضافه و ربط بیان کرده و از صرف صورتهای هشتگانه چشم پوشیده‌اند .

تا اینجا ، یعنی متروك شدن صیغه‌هـای غیر لازم ، همان قانـون « کمتر کوشیدن » فرمانروا بوده است . امادر صیغه‌های فعل که به‌همین طریق‌غالباً بسیار ساده‌تر وصورتهای گوناگون آن کمترشده گاهی‌کار به ابهام رسیده وناچار صورتهای خاص تازه‌ای به وجود آمده است تا وظیفهٔ اصلی زبان که فهمیدن و فهماندن است بهتر انجام بگیرد .

✿ ✻ ✿

برحسب آنچه گذشت تحولاتی را که درطی زمان در زبان رخ می‌دهد به انواع ذیل می‌توان تقسیم کرد :

۱- تحول واکها (۱)

۲- تحول ساخت کلمات (تحولات صرفی) (۲)

۳- تحول طرز رابطهٔ کلمات درجمله (تحولات نحوی) (۳)

۴- تحول الفاظ (۴)

۵- تحول معانی (۵)

1- Changements Phonétiques
2- Evolution du systéme morphologique
3- Evolution de la Syntaxe
4- Changements de mots
5- Changements de significations

DATE LABEL

تحوّل واکها

قواعد ابدال در صرف و نحو قدیم
وتفاوت آن با قوانین تحول واکها ـ
عدم شمول و کلیت هر قانون و
اختصاص آن به مورد خاص و معین

DATE LABEL

در بحث گذشته گفتیم[1] که یکی از انواع تحول که در مقایسهٔ یك جمله از زبان پارسی باستان با جمله‌ای متضمن همان معنی از زبان فارسی دری مشهود می‌شود تغییر واکها در یك کلمه ، یعنی ابدال واکی به واك دیگرست . در کلمات «وزرك» و «شیاتیم» و «مرتی‌یه‌یاه» که در آن جمله وجود داشت (با قطع نظر از تغییر ساخت کلمات) سه واك به سه واك دیگر تبدیل شده‌است . از این قرار:

و (v)	ب (b)
ك (k)	گ (g)
ت (t)	د (d)

تحول واکها در متن کلمات از قدیمترین زمان مورد توجه دانشمندان قرار گرفته است . لغویان و نحویان عرب ، از سیبویه به‌بعد ، هر یك فصلی مشبع دربارهٔ «ابدال حروف» درصیغه‌های زبان تازی پرداخته‌اند . اما هیچ یك از ایشان از جنبهٔ تحول تاریخی در ابدال نظر نکرده است . این دانشمندان صیغه‌های گوناگون یك کلمه را با هم می‌سنجیدند و یکی از آن گروه را اصل قرار می‌دادند و آنگاه می کوشیدند تا تغییر و تفاوت واکها را در سایر صورتهای صرفی به قیاس با آن صیغه که اصل می‌پنداشتند توجیه کنند.

اصل صیغه‌های فعل را کلمه‌ای قرار می‌دادند که مفهوم کاری را بی‌قید شخص و زمان در برداشته باشد و این صیغه را «مصدر» می‌خواندند ؛ یعنی صورتی

۱ـ صفحهٔ ۱۰۱ همین کتاب .

که صورتهای دیگر از آن بیرون می آید . گمان می کردند که در آغاز از همهٔ صیغه‌های فعل تنها این یك صورت وجود داشته وسپس صیغه‌های دیگر ازآن منشعب شده‌اند . این فرض برهیچ سند تاریخی مبتنی نبود و تنها برپایهٔ استدلال منطقی اتکاء داشت و حال آنکه این پایه در مباحث علمی زبان شناسی بکلی سست و لرزان است .

با توجه به اسناد ، یعنی نوشته‌های موجود از یك زبان که از زمانهای پیشین برجا مانده است ، می‌توان دریافت که صیغهٔ «مصدر» نه تنها کهن‌ترین صورت صیغه‌های فعل نیست ، بلکه یکی از نوترین آنهاست و البته نمی‌توان آن را اصل قرار داد و صیغه‌های دیگر همه را مشتق از آن دانست .

در هر حال بحث «ابدال» در زبان عربی وبه تبع آن در فارسی تنها برمقایسهٔ صورتهای مختلف یك کلمه در یك زمان ، آن هم در زبان نوشتن ، مبتنی بود . در عربی سه حرف مادهٔ فعل (یعنی فاء و عین و لام) را در صیغهٔ مصدر اصل قرار می‌دادند و در فارسی که فعل و اسمهای مشتق ازآن دارای چنین ساختمانی نیست برای پیدا کردن اصل به استدلال منطقی متوسل می‌شدند .

صاحب کتاب «نهج‌الادب» به‌نقل از «مثمرالفواید» می‌نویسد : «بدان که ابدال عبارت از آوردن حرفی است بجای حرف دیگر نه برای ادغام . و آن برخلاف اصل‌است؛ وشناخته می‌شود به معرفت لفظ اصل. مثلا رزه و رجه که ... به معنی طناب است ... و بعضی آونگ انگور گفته‌اند . پس رزه اصل باشد نه برعکس ، چه منسوب است به «رز» که به معنی پایهٔ انگورست ... و لژن و لجن و کج و گژ به معنی گل تیره و چیزی خم ، که اصل در این جا زای عجمی است (ژ) که از جهت تسهیل تلفظ و قرب مخرج به جیم بدل کرده‌اند . چنانکه لفظ مژگان را که به زای‌عجمی است به‌جیم خوانند، اگرچه درنوشتن به «زا»نویسند. مگر به‌درست ، جزم کردن این که در هر دو گونه سلسلهٔ الفاظ اصل کدام است خیلی دشوارست ، چه در فارسی قاعده و میزانی که شناخت و معرفت اصل از غیر اصل توان کرد بدست نیست ، چنان که در عربی فا و عین و لام

است و از ینجاست که لغتی که به صور مختلفه مستعمل شده باشد مثل آفسانه بالمدّ و افسانه بالقصر و فسانه بحذف الف ، براصالت یکی بالجزم حکم نتوان کرد[1] .

چنانکه می‌بینیم این نویسنده مانند دیگران ، چون به جنبهٔ تاریخی ، یعنی چگونگی تحول کلمات در طی زمان توجه ندارد ، در تشخیص اصل و فرع درمانده است . به همین سبب است که غالباً از این گونه تحقیقات هیچ قاعده و قانونی به‌دست نمی‌آوردند و در بیان علت اختلاف واکها در یك کلمه یا یك سلسله از کلمات که با هم بستگی دارند به‌ذکر عبارتهای کلی و مبهم مانند «کثرت استعمال» یا «قرب مخرج» یا «سهولت تلفظ» اکتفا می کردند .

اما بحث درچگونگی تحول واکها از وقتی صورت علمی یافت که دانشمندان اسناد موجود از صورتهای مختلف یك زبان را در طی زمانهای متوالی مورد مطالعه قرار دادند ؛ و همچنین به رابطهٔ خویشاوندی میان بعضی از زبانها پی بردند و اجزاء و ساختمان زبانهائی را که با هم از یك خانواده بودند یعنی همه از اصل واحدی منشعب شده بودند با هم مقایسه کردند . در این تحقیق ، استدلال عقلی و منطقی‌یکباره مردود شد و تنها استقراء ، یعنی بدست آوردن نکات موجود و مقایسهٔ آنها با یکدیگر و استنتاج از آنها اساس‌کار قرار گرفت .

دانشمندان زبان‌شناس در آغاز کار بر اثر پیروی از این روش ، یعنی تطبیق ومقایسهٔ زبانهای رایج و همچنین مقایسهٔ صورت‌های قدیم هر زبان با صورت متداول و جاری ، به کشف قواعدی ، خاصه در تحول واکها ، موفق شدند . اما در این قواعد موارد استثناء را نادیده یا کم ارزش می گرفتند و توجه به آنها را ضروری نمی‌شمردند . در حدود سالهای ۱۸۶۰ـ۱۸۷۰ بود که پژوهندگان با دقتی بیشتر تحولات واکها را در زبانهای هند و اروپائی مورد تحقیق قرار دادند . حاصل این تحقیق بود که یکی از اصول مهم زبانشناسی تاریخی مورد تأیید و قبول قرار گرفت و آن این است که « قواعد تحول واکها استثنا پذیر نیست » ؛ یا به تعبیر

۱ـ نهج‌الادب ، ص ۱۳۱ .

دیگر ، « تحول واکها برطبق قوانین دقیق و مشخصی روی می دهد » .

مراد از این اصل نه آنست که یك قاعده یا قانون در همهٔ موارد حاکم است و تخلف از آن ، یا وجود اختلاف ، امکان ندارد ، بلکه به این معنی است که هرگونه اختلاف یا خروج از قاعده باید توجیه پذیر باشد . توضیح بیشتر آن که دانشمندان پیشین « استثناء » را امری اتفاقی یا نتیجهٔ خطای فردی می‌شمردند و آن را قابل بحث نمی‌دانستند . اما تحقیقات دقیق بعدی ثابت کرد که در تحول واکها عوامل مختلفی وجود دارد که گاهی با هم تعارض پیدا می کنند و موجب اختلاف در چگونگی سیر تحول می‌شوند . بنابراین در هر موردی که چنین اختلافی دیده شود باید عامل یا علت آن را جستجو و کشف کرد .

نکته‌ای که اینجا باید مورد توجه قرار بگیرد این است که تغییر و تحول یك واك ناگهان و به طریق اتفاق و به انفراد روی نمی‌دهد ، بلکه غالباً نتیجهٔ تمایلی عام در یك عصر یا یك دوره از تاریخ زبان است .

هر زبانی در حال تحول دائم است و در هر زمان آمادگی خاصی برای دگرگونی‌دارد که زمینهٔ آن از زمانهای پیشین فراهم شده است واین دگرگونی در طی مراحلی متوالی انجام می گیرد .

در بعضی از ادوار این آمادگیها یکباره جمع می‌شوند و از قوه به فعل می‌آیند ، چنانکه گاهی ممکن است در مدتی کمتر از یك قرن تغییر و تحولی در زبان انجام بگیرد که آنرا یکسره با صورت پیشین متفاوت کند . در دوره‌های دیگر بظاهر وقفه و سکونی در سیر تحول زبان آشکار می‌شود ، اما در واقع زمینهٔ دیگری برای تحول فراهم می گردد که نتایج آن در زمانهای بعد به ظهور می‌رسد.

گاهی چندین تمایل مختلف همه با هم به یك نتیجه منتهی می‌شود ؛ در مواردی دیگر تمایلهای گوناگون با هم تعارض می‌یابند ، و یا یکی بر دیگران غلبه می کند یا اثر یکدیگر را از میان می برند .

هرگاه دو مرحلهٔ مختلف یك زبان را در طی تاریخ مورد مطالعه و مقایسه قرار دهیم می‌بینیم که بعضی از واکها از میان رفته و بعضی دیگر یکباره دیگرگون

شده‌اند . برای مثال چند کلمهٔ فارسی باستان را با همان کلمات در فارسی دری می‌سنجیم :

فارسی باستان	فارسی دری
۱) خْشایَثیَ (xšāyaθiya)	شاه
خْشَپْ (-xšap)	شب

☆ ☆ ☆

۲) وَهْرْکَ (Vahrka)	گرگ
وِشتاسپَ (Vištāspa)	گشتاسب

در مورد اول واك «خ» از اول کلمه‌ها افتاده و نابود شده است ؛ در مورد دوم واك «و» در آغاز دو کلمه به واك «گ» که بکلی با آن متفاوت است تبدیل یافته است .

اما میان صورتهای نخستین و صورتهای آخرین این کلمات زمانی بس دراز فاصله بوده است و خطاست اگر گمان کنیم که این تحول و تبدیل یکباره انجام گرفته و واکها ازصورت نخستین به‌صورت اخیر درآمده است. مشاهدهٔ ما از روی نوشته‌ها به دست می‌آید ؛ و غالباً از صورتهای گوناگون میان این دو مرحله سند نوشته موجود نیست ؛ زیرا که ، گذشته از نابود شدن اسناد کتبی که شاید وجود داشته است ، هیچ خطی این گونه اختلافهای جزئی را ثبت نمی‌کند و همیشه خط نسبت به شیوهٔ گفتار ، یعنی زبان زنده و رایج ، کهنه‌تر یا به عبارت دیگر محافظه کارترست و بسیار کند تر تحول می‌پذیرد .

آنچه قاعده یا « قانون تحول واکها[1] » خوانده می‌شود ثبت وبیان صورت صریح تغییری است که در هر یك از واکها در دو دورهٔ مشخص از تاریخ یك زبان روی داده و نتیجهٔ قطعی تمایلهائی است که در فاصلهٔ میان این دو دوره وجود داشته و مؤثر بوده است .

نکتهٔ مهم دیگر آنکه هریك از این «قانون» ها که دربارهٔ چگونگی تحوّل

1) Les lois des changements phonétiques .

یك واك از روی مشاهده ومقایسه به دست می‌آید برای زبان یا گویش خاصی در زمان معین معتبر است و هرگز جنبهٔ عام ندارد . توضیح مطلب این است که هرگاه فرض کنیم در یکی از زمانهای کهن زبان واحدی وجود داشته و آن زبان به تدریج در سرزمینی وسیع پراکنده و رایج شده ، و صورتهای گوناگون یافته باشد ، هر قاعده یا قانونی که از مقایسهٔ صورت اصلی آن زبان با صورت رایج در یکی از بخشهای آن سرزمین به دست بیاوریم تنها برای همان مورد خاص اعتبار دارد و قابل تعمیم بر صورتهای دیگری که در نواحی دیگر رواج دارد نخواهد بود .

اگر همهٔ گویشهای ایرانی که امروز در استانها و شهرستانهای این کشور رایج است از اصل واحدی مانند پارسی باستان یا زبانی بسیار نزدیك به‌آن منشعب شده باشد قانونی که دربارهٔ تحول یکی از واکها از مقایسهٔ صورت کهن کلمه‌ای در پارسی باستان با صورت کنونی همان کلمه در فارسی دری به دست می‌آوریم تنها برای بیان چگونگی انشعاب فارسی دری از پارسی باستان اعتبار دارد ، و برای توجیه چگونگی تفرع گویش‌های دیگر ایرانی مانند طبری و گیلکی و کردی و بلوچی معتبر نخواهد بود ، مگر آنکه به وسیلهٔ استقراء آن قاعده در مورد یك یا چند گویش تأیید شود ؛ یا برای هر یك قواعد یا قوانین دیگری کشف گردد .

برای مثال چند کلمهٔ فارسی باستان را با فارسی‌دری می‌سنجیم :

پارسی باستان	فارسی دری
varka	برگ
vafra	برف

و چندین کلمهٔ دیگر از این قبیل . از این سنجش قانونی به دست می‌آوریم که در این فرمول بیان می‌شود:

در آغاز کلمه گاهی :

درپارسی باستان V — B درفارسی‌دری

اینك همین کلمات پارسی باستان را با کلمات معادل آن در گویش طبری

می‌سنجیم :

پارسی باستان	گویش طبری
varka	ولگ
vafra	ورف

فرمولی که از این سنجش به دست می‌آید با آنچه از مقایسهٔ پیشین حاصل شد یکلی متفاوت است ؛ یعنی در آغاز کلمه گاهی :

در پارسی باستان v — v در گویش طبری

شاید برای بیان مطلب توضیحی بیش از ایـن لازم نباشد ، اما خواننده در طی صفحات آینده باز در موارد بسیار مثال‌های این معنی را خواهد یافت .

DATE LABEL

تحوّل صرفی، تحوّل نحوی

تغییر ساخت کلمات سبب تحول
واکها- صیغه‌های قیاسی و سماعی -
پیدایش اجزاء نحوی یا حروف -
ترتیب کلمات در جمله و تأثیر آن
در معنی مقصود.

آنچه تحول صرفی زبان خوانده می‌شود تغییر ساخت کلمات است ، یعنی صیغه‌های صرف اسم و صفت و فعل و انواع دیگر کلمه. بیشتر کلماتی که در غالب زبانها به‌کار می‌رود شامل اجزاء مختلفی است . جزء اصلی هر کلمه « مادهٔ » آن است که معنی خاص کلمه را در بر دارد . اما غالباً اجزاء دیگری به این جزء اصلی می‌پیوندد که نوع کلمه را از حیث اسم یا فعل یا جز آن بودن ، یا رابطهٔ کلمه را با شخص و زمان و عدد (یعنی مفرد ، تثنیه ، جمع) و در بعضی از زبانها ، جنس (یعنی مذکر ، مؤنث ، خنثی) را بیان می کند .

برای آنکه فهم معنی آسان شود از همین فارسی امروز مثال می‌آوریم . در هر یك از کلمات « مردان» ، «زنان» ، « کتابها» ، «نامها » یك قسمت هست که شامل معنی کلمه است و آن « مرد » و « زن » و « کتاب » و « نام » است . قسمت دیگر تعدد آنها (یعنی بیش از یکی بودن) را بیان می کند و آن اجزاء « ان » و « ها » است .

در صیغه‌های فعل نیز همین شیوهٔ تقسیم را می‌توان به کار برد . در صیغه‌های « می‌خورم » و « می‌خوری » و « می‌خوردم » و « می‌خوردی » یا « می‌برم » و « می‌بری » و « می‌بردم » و « می‌بردی » یك جزء اصلی یا مادهٔ فعل هست که « خور » و «بُر» است گاهی یك جزء به این ماده افزوده شده که « د » است و آن انتقال از زمان اکنون به زمان گذشته را بیان می کند. و جزء دیگری که از دوام مادهٔ اصلی در زمان حاکی است و آن جزء « می » است . و باز اجزاء دیگر که

رابطهٔ این مادهٔ فعل را با شخص (گوینده ، شنونده ، دیگر کس) نشان می‌دهد و آنها اجزاءِ «ام» و «ای» است. این اجزاءِ ثانوی که در معنی اصل کلمه تغییری نمی‌دهند امّا رابطهٔ آن را با زمان و شخص و عدد بیان می کنند «اجزاءِ صرفی» (Morphème) خوانده می‌شوند.

در هر زبانی دستگاه معینی برای بیان این معانی ثانوی وجود دارد که در مورد همهٔ ماده‌های کلمات یکسان به کار می‌رود. یعنی فی‌المثل در صرف فعل زبان فارسی درسی همیشه اجزاءِ «ان» و «ها» نشانهٔ جمع است. همیشه جزءِ «اَم» در صیغه‌های فعل نشانهٔ رابطهٔ مادهٔ کلمه با گوینده است و «ای» نشانهٔ رابطهٔ آن باشنونده. آنچه دراصطلاح تغییر یاتحول «ساخت کلمه» خوانده می‌شود شامل هر دو قسمت کلمه ، یا هر دو نوع از اجزای آن است. یعنی هم تغییری که در «مادهٔ» کلمه thème روی می‌دهد؛ وهم تغییری که در اجزاءِ صرفی آن حاصل می‌شود.

هر گاه بعضی از کلمات فارسی نوشتنی را با فارسی گفتار رایج امروز تهران بسنجیم نمونه‌های فراوانی برای این دو نوع تغییر و تحول خواهیم یافت.

فارسی درسی		فارسی گویش تهران	
می گویم	mi-g(uy)am	می گم	mi-gam
می‌روم	mi-r(av)am	می‌رم	mi-ram
می‌دهم	mi-d(ah)am	می‌دم	mi-dam
می‌شوم	mi-š(av)am	می‌شم	mi-šam

در سنجش کلمات این دو گروه می‌بینیم که «اجزاءِ صرفی» تغییری نکرده است. یعنی در هر دو مورد اجزاءِ «می» و «اَم» یکسان‌اند. امّا در «مادهٔ» نمونه‌های دو گروه تغییری دیده می‌شود که از این قرار است:

گوی	guy	گ	g-
رو	rav	ر	r-
ده	dah	د	d-
شو	šav	ش	š-

پس «مادهٔ» کلمات دیگر گون شده ، امّا «اجزاء صرفی» برقرار خود مانده‌اند . در موارد دیگر می‌توان ملاحظه کرد که مادهٔ کلمه ثابت مانده و اجزاء صرفی دیگرگون شده‌اند. در ساخت جمع اسم وصفت که به صامتی ختم شده باشند از دوصورتی‌که در زبان نوشتنی هست تنها یك‌صورت در زبان گفتار تهران برجاست‌که با هر دومتفاوت است :

زبان نوشتنی		زبان گفتار	
Mard-hā	مردها	مردا	Mard-ā
Mard-ān	مردان	مردا	Mard-ā
Ketāb-hā	کتابها	کتابا	Ketāb-ā

همچنین در صیغه‌های فعل ، صرف نظر از تغییراتی که درمادهٔ کلمه روی داده است ، جزءِ صرفی نیز گاهی تغییر یافته است . برای مثال صیغهٔ دیگرکس مفرد مضارع را در نظر می گیریم :

زبان نوشتنی	زبان گفتار
mi-zan(ad)	mi-zan(e)
mi-kon(ad)	mi-kon(e)
mi-puš(ad)	mi-puš(e)
mi-xor(ad)	mi-xor(e)

بنا بر این «جزءِ صرفی» اَد (-ad) در فارسی نوشتنی ، بـه اِ (-e) در زبان گویشی تهران تبدیل یافته ، یعنی صرف کلمه در این مورد دیگر گون شده است .

به عبارت دیگر :

در زبان نوشتن -ad = -e در زبان گفتار

آنچه ذکر شد تغییراتی است که بر اثر تحول واکها در ساخت کلمه روی می‌دهد ، و صیغه‌های صرفی را دگر گون می کند . اما موجباتی که در تغییر ساخت صرفی کلمات وجود دارد و بیشتر کسان ، بی‌آنکه در زبان شناسی تخصصی

داشته باشند به آنها توجه می کنند ، دو نوع است : یکی قیاس و دیگر تبدیل کلمه‌ای مستقل به یك جزء صرفی .

قیاس عبارت از آن است که یکی از صیغه‌های صرفی از روی قالب صیغهٔ دیگر بنا شود . بسیاری از کودکان « در آغاز زبان آموختن ، یا زبان باز کردن» یکی از صیغه‌های فعل را بی آنکه از بزرگتران شنیده باشند از روی صیغهٔ دیگر ، به قیاس ، می‌سازند و به کار می‌برند . برای مثال : کودك فارسی زبان امروز از پدر و مادر خود صیغه‌های مضارع « می‌پزم » و « می‌پزی » را می‌آموزد و صیغهٔ ماضی این فعل را از روی قیاس به صورت « پزیدم » و « پزیدی »می‌سازد . یا ، بعکس ، صیغه‌های ماضی را نخست شنیده و آموخته و به قیاس « دوختم » و « دوختی » صیغه‌های مضارع را به صورت « می‌دوخم » و « می‌دوخی » به کار می‌برد . آنچه در زبان کودکان در یك زمان مشاهده می‌شود در زبان بزرگتران نیز در طول زمان روی می‌دهد .

همهٔ صیغه‌های مرتب کلمات را در هر زبانی می‌توان « قیاسی » خواند ، زیرا که از روی قالب‌های موجود و مطابق با دستگاه صرفی زبان ساخته شده‌اند . امّا معمولاً این صیغه‌های مرتب همانها هستند که با رسم و عادت اهل زبان و قواعد عام زبان نیز مطابقت دارند . بنابراین آنچه از گویندگان شنیده و آموخته می‌شود با اصول و قواعد نیز تطبیق می کند . برای مثال : دو صیغهٔ « می‌خورم » و « خوردم » کاملاً قیاسی است ، یعنی مادهٔ فعل در هر دو صیغه « خور » است و در دومی جزء « د » که نشانهٔ ماضی است به ماده افزوده شده است . امّا در همین حال ، ساختمان قیاسی این دو صیغه با آنچه از طریق گفت و شنود می‌آموزیم نیز مطابقت دارد . پس « سماعی » نیز هست .

امّا گاهی اتفاق می‌افتد که قیاس و سماع با هم تعارض داشته باشند . یعنی صیغه‌ای که در گفت و شنود عادی به کار می‌رود باز ماندهٔ حالت زبان در یکی از دوره‌های گذشتهٔ آن باشد و صیغه‌ای که از روی قیاس ساخته می‌شود صورت جداگانه‌ای پدید آورد . در این مورد اخیر است که تعبیر « قیاسی » به کار می‌رود

و شاید درستتر باشد که آن را « بدعت قیاسی » بخوانیم .

برای مثال فعل « خفتن » را در صیغهٔ ماضی ذکر می کنیم . مادهٔ این کلمه در اوستائی به صورت « خوفنه » x'afna وجود دارد . صیغهٔ ماضی آن در زبانهای فارسی میانه با افزوده شدن جزء « تَ » به آخر ریشهٔ کلمه ساخته می‌شده است ، یعنی « x'af-ta » در فارسی دری صیغه‌های مختلف آن برحسب قاعده به صورتهای « خفتم ـ خفتی ـ خفت ـ خفتیم ـ خفتید ـ خفتند » درآمده است . امّا در صیغه‌های مضارع مادهٔ کلمه که از جزء «ت» خاص ماضی عاری بوده به حکم قواعد تحول زبان به صورت خواب = x'ab درآمده ، و سپس صیغه‌های ماضی به قیاس از روی صیغهٔ مضارع به صورتهای «خوابیدم ، خوابیدی ، خوابید ، خوابیدیم ، خوابیدید ، خوابیدند» ساخته شده است ، و این صیغهٔ قیاسی نو ساخته در فارسی رایج امروز غلبه کرده و جای صیغه‌های ماضی «خفتم ، خفتی ... » را گرفته است .

نوع دوم از تحولات صرفی آن است که کلمه‌ای مستقل به تدریج از مقام خود تنزل کند و تنها به صورت جزء صرفی به‌کار برود . مثال این مورد درفارسی کلمات «ام ، ای ، است ، ایم ، اید ، اند» است . این کلمات از مادهٔ کهن زبان آریائی یعنی -ah به معنی بودن و وجود داشتن مشتق شده‌اند . در فارسی باستان کلمهٔ ahmiy یعنی «هستم» و aham یعنی بودم . در فارسی دری چون می گوئیم « من در خانه‌ام » ، کلمهٔ «ام» معنی مستقلی دارد و معادل است با «هستم» و «وجود دارم» . در عبارت «من گرسنه‌ام» یا «من خسته‌ام» این استقلال کلمه کمتر آشکار است. اما در جمله‌هائی مانند «من به‌خانه آمده‌ام» یا «این کتاب را دیده‌ام» دیگر استقلال کلمه بکلی از میان رفته و کلمهٔ «ام» تنها به عنوان یك جزء صرفی در ساختمان صیغهٔ ماضی نقلی به‌کار آمده است .

این دو امر ، یعنی قیاس و تبدیل کلمهٔ مستقلی به جزء صرفی ، اساس پیدایش و ساخته شدن صیغه‌های صرفی تازه شمرده می‌شوند و اگرچه در هرمورد خاص ممکن است جزئیات امر متفاوت باشد اصول همچنان ثابت است .

✲ ✲ ✲

اما تحولات نحوی زبان نیز غالباً نتیجهٔ تحول واکها و تحول ساخت کلمه‌هاست. در زبانهای ایرانی‌باستان (پارسی باستان ـ اوستائی) چنانکه بعد به‌تفصیل خواهیم دید، اسم و صفت به‌حسب عملی که در جمله انجام می‌داد صرف می‌شد، یعنی بنابرآنکه کلمه‌ای در جمله فاعل یا مفعول یا مضاف‌الیه یا مفعول به وجز اینها واقع می‌شد ساخت آن تغییر می کرد. این تغییر ساخت که «حالات نحوی» کلمه خوانده می‌شود، خود رابطهٔ کلمات را با یکدیگر در جمله مشخص می‌ساخت و نشانه و علامت دیگری برای دریافتن مراد گوینده یا نویسنده لازم نبود.

برای توضیح کلمهٔ «مرد» را در فارسی باستان به مثال می‌آوریم. این کلمه که در فارسی دری تنها دو صورت مفرد و جمع دارد در فارسی سنگنوشته‌های هخامنشی از حیث عدد سه وجه (مفرد ـ مثنی ـ جمع) داشته و در هریك از این وجوه به‌حسب مقام آن در جمله صورت‌های صرفی گوناگون می‌پذیرفته است. ازآن جمله تنها وجه مفردآن:

درحالت فاعلی : martiya مَرْتیَ

در حالت ندا : martiyā مَرْتیا

درحالت اضافه : martiyahyā مَرْتیَهیا

در حالت مفعولی : martiyam مَرْتیَم

در حالت مفعول فیه : martiyai مَرْتیَی

می شده است. این تغییر ساخت، یا به عبارت دیگر صرف کلمه، مقام آن را در جمله و رابطهٔ کلمات را با یکدیگر معین می کرده است. یعنی کلمه در هر جای جمله که قرار می گرفته مقام نحوی آن مشخص بوده است. اما پس از آنکه براثر تحول واکها جزء آخر کلمه از تلفظ ساقط شده و در نتیجهٔ آن صورت‌های گوناگون صرفی به‌صورت واحدی تبدیل یافته دیگراین وجه تشخیص از میان رفته است.

پس برای آنکه در فهمیدن و فهماندن دشواری پیش نیاید عوامل دیگری

را در زبان مورد استفاده قرار داده‌اند. یکی از این عوامل «ابزار جمله‌سازی» یا به عبارت جاری‌تر حرفهای اضافه و ربط است. کلماتی مانند: از، در، بر، با، به، و مانند آنها که معنی مستقلی ندارند تنها رابطه و نسبت کلمات را در جمله بیان می کنند.

عامل دیگر ترتیب اجزاء جمله است. در هنگامی که ساخت کلمه خود یکی از انواع رابطهٔ آن را با اجزاء دیگر از قبیل فاعلی و مفعولی و جز اینها نشان می‌داد دیگر تقدیم و تأخیر اجزاء جمله در معنی آن تأثیری نداشت.

مثال این معنی آنکه کلمه Pārsa به معنی پارس یا پارسی به این صورت در هر جای جمله، چه مقدم بر اجزاء دیگر و چه مؤخر واقع می‌شد فاعل یا مسندالیه بود. اما همینکه جزء صرفی آخر کلمه از میان رفت و از صیغه های متعدد و مختلف صرف کلمه تنها یك صورت باقی ماند دیگر ساخت کلمه نشانهٔ نوع رابطهٔ آن با کلمات دیگر جمله نیست. بنابراین ترتیب اجزاء جمله خود یکی از نکات است که مقام هر کلمه و رابطهٔ آن را با کلمات دیگر بیان می کند. در جملهٔ ذیل:

همسایه دختر دارد

دختر همسایه دارد

یا این مثال:

چوپان دنبال گوسفند می‌رود

گوسفند دنبال چوپان می‌رود

با آنکه اجزاء، یعنی کلماتی‌که جمله از آنها ترکیب شده، باهم یکسان هستند به‌سبب تغییر نظم و ترتیب کلمات در هریك از دو مورد دو مفهوم مختلف را بیان می کنند.

DATE LABEL

تحول الفاظ و معانی

متروك شدن کلمات ـ ایجاد کلمات تازه ـ اقتباس الفاظ خارجی ـ تغییر معانی کلمات .

DATE LABEL

تنها واکها ، یا اصوات ملفوظ هر زبان ، و ساخت کلمات ، وشیوهٔ ترکیب جمله نیست که دستخوش تحول و تغییر است ؛ بلکه خود الفاظ نیز در طی زمان تبدیل می‌شوند یا در معانی دیگری به کار می‌روند . تبدیل الفاظ عبارت است از متروك شدن بعضی از کلمات ، و پیدایش کلمات تازه . اما متروك شدن کلمات بیشتر نتیجهٔ عوامل اجتماعی است . تحولی که دروضع زندگی وآلات وابزارهای متداول در هر جامعه حاصل می‌شود ، یا تغییراتی که در سازمان اجتماعی و روابط میان افراد یك اجتماع رخ می‌دهد موجب می‌شود که بعضی از الفاظ حاکی از معانی منسوخ دیگر به‌کار نیاید و ناچار فراموش و متروك شود .

اصطلاحات باژ، برسم، امشاسپند ، یزشن ، و دهها کلمهٔ دیگر را که مربوط به دین زردشتی است ایرانیان مسلمان نمی‌شناسند و هرگز به کار نمی‌برند . در فارسی امروز اصطلاحات اداری دیوان عرض ، دیوان برید ، صاحب برید ، و کلمات ، بیلك ، شغاونیم لنگ ، قربوس ، فتراك ، برگستوان از آلات جنگ و ابزار سواری براسب که در دوران سامانیان و غزنویان معمول بود یکسره متروك است . یاسا ، تمغا ، یرلیغ ، یورت ، اغروق ، اصطلاحات مغولی که مدتی نزدیك دو قرن در امور لشکری و کشوری این سرزمین معمول بود فراموش و منسوخ است . کلمات ، ایلغار ، منقلا ، تومان ، تزوك ، که در دورهٔ تیموریان نیز به‌کار می‌رفته دیگر آشنا و مأنوس نیست . اصطلاحات ایشیك آقاسی ، قوللر آقاسی ، نسقچی‌باشی و ساروقچی‌باشی را که از عنوانها و مناصب کشوری در دستگاه صفویان

بود امروز کسی نمی‌شناسد؛ همچنانکه اصطلاحات نظامی معین نایب، نایب، سلطان، یاور، میرپنج، یوزباشی، مین باشی، دهباشی که در دورهٔ قاجاریان تا اوایل عهد خاندان پهلوی متداول ومعروف بود اکنون متروك و منسوخ است.

مثال دیگر کلمات جبه، موزه، کلیجه، ارخالق، سرداری، که نام لباسهای متداول در این کشور بوده و چون آن نوع جامه‌ها متروك مانده نام آنها هم فراموش شده است.

این گونه کلمات را که تنها در یك دوره از تاریخ هر ملتی معمول بوده و سپس متروك و فراموش شده است «کلمات تاریخی» می‌نامند.

علت دیگر متروك شدن بعضی از الفاظ اعتقادات دینی، یا موهومات و خرافات، یا آداب اجتماعی است. دربسیاری از جوامع بشری برای الفاظ خاصیت و اثر جادوئی قائل هستند و از این رو گمان می‌برند که ذکر نام موجودهای زیان‌آور یا چیزهای شوم موجب حضور آنها یا گریبانگیر شدن نحوست آنها خواهد شد. به این سبب از ذکر نام این گونه چیزها و امور پرهیز می‌کنند و آنها را به‌نامهای کنایه‌آمیز می‌خوانند تاآنجاکه کلمهٔ اصلی ممکن است یکسره فراموش شود. گاهی نیز احترام و قدر بسیاری برای چیزی یا امری موجب احتراز از ذکر نام‌آن می‌شود. در زبان روسی نام «خرس» که مایهٔ وحشت ساکنان دشتهای سرد شمالی بوده فراموش شده و اکنون کلمه‌ای که در آن زبان برای نامیدن این جانور به‌کار می‌رود لفظی وصفی به‌معنی «عسل‌خوار» است. در ترکی آذربایجان نام گرگ فراموش شده و اکنون او را «قورت» می‌خوانند که معنی اصلی‌آن کرم است. در نواحی مختلف ایران نیز از ذکر نام جن، خاصه هنگام شب، پرهیز می‌کنند و آن موجود را «از ما بهتران» یا «اونا» یا «اندرا» می‌خوانند. از این قبیل است نام جانوران موذی مانند مار وعقرب که غالباً شبانگاه از نام بردن آنها خودداری می‌کنند و در بعضی از نقاط ایران مار را «بند چاه» و «چوب گز» و عقرب را «نوم نبر» یا به ترکی «آدی یامان» یعنی آنکه نامش شوم است می‌خوانند.

دیگر از جملهٔ علتهای اجتماعی متروك شدن بعضی از الفاظ، مراعات ادب است. مثال آشکار برای این مورد نام محل دفع فضولات بدن است که در غالب جوامع متمدن ذکر نام صریح آن خلاف ادب شمرده می‌شود و به‌این سبب پیوسته نام این محل را تغییر می‌دهند و نام پیشین که براثر استعمال صراحت و وضوح یافته و ذکر آن قبیح است متروك می‌شود و نام کنایه‌آمیز تازه‌ای بر آن می‌گذارند، یا لفظی بیگانه را در آن معنی به کار می‌برند. به وجود آمدن و متروك شدن کلماتی مانند «کنارآب» و «دست به آب» و «آبدست» و «جائی» و «قضا حاجتی» و «مستراح» و «کابینه» و «دبلیوسی» و «توالت» نتیجهٔ توجه به این ادب اجتماعی است.

این گونه الفاظ که براثر عقاید و اوهام یا مراعات آداب اجتماعی متروك می‌شوند و جای خود را به الفاظ تازه می‌دهند در اصطلاح «الفاظ حرام» خوانده می‌شوند.

✡ ✡ ✡

اما به وجود آمدن کلمات تازه نیز نتیجهٔ عوامل اجتماعی است، یعنی با پیشرفت وتحول جامعه مفاهیم تازه یا اشیاء تازه‌ای ایجاد می‌شود ومعمول می گردد که ناچار برای بیان آنها به الفاظ تازه احتیاج است.

معانی تازه یا با عبارت وصفی نامیده می‌شود، یا به‌وسیلهٔ ترکیب و اشتقاق، الفاظ تازه برای بیان آنها می‌سازند؛ یا هر جا که معنی و چیز تازه از کشور و ملت دیگراخذ واقتباس شده‌باشد همان کلمهٔ بیگانه را می‌پذیرندو به کارمی‌برند.

نامیدن با عبارت وصفی یکی از ساده‌ترین و رایجترین راهها برای ایجاد کلمات جدید است. و در هر زبانی مثالهای فراوان برای آن می‌توان یافت. و از جملهٔ مثالهای آن در فارسی امروز کلمات: ماهوت پاك کن، آب خشك کن، آب میوه گیری و نورافکن است.

تشبیه یکی از روشهای ساده و عملی برای این گونه لغت سازی است. نام بسیاری از گلها و گیاهها در فارسی برحسب تشبیه به اعضای جانوران ساخته شده

است . از آن جمله : گاوزبان ، زبان گنجشک ، پیلگوش، گاوچشم ، مارچوبه ، چشم بلبلی ، زبان‌درقفا ، تاج خروس ، سه پستان ، میمون (گل) . نام بعضی از خوردنیها نیز از همین قبیل است مانند : گوش فیل ، ساق عروس ، کعب الغزال ، و آنچه از تشبیه به گل و گیاه حاصل شده ، مانند : نرگسی ، گل درچمن .

ترکیب بهم پیوستن دو کلمه است که هر یك دارای معنی مستقل هستند و از مجموع آنها معنی سومی متفاوت با دو معنی اصلی حاصل می‌شود . از این قبیل است در فارسی کلمات : جوالدوز ، روشوئی ، جا کاغذی ، جا رختی ، کفش کن، رومیزی ، زیر سیگاری ، چهل چراغ ، سه چرخه ، دودکش ، و مانند آنها که ساختهٔ ادیبان یا دستگاههای علمی نیست بلکه طبیعت زبان و ذوق فارسی زبانان آنها را ایجاد کرده است .

اشتقاق پیوستن یك کلمه است با جزئی که معنی مستقل ندارد و تنها برای ساختن کلمات تازه برطبق قواعد زبان به‌کار می‌رود. از این اجزاء آنچه در اشتقاق اسم و صفت به کار می‌رود در اصطلاح «پسوند» و «پیشوند» خوانده می‌شود . شمارهٔ پیشوندها و پسوندهای فارسی بسیار است و در جای خود به‌تفصیل از آنها گفتگو خواهیم کرد . اینجا برای مثال به پسوند « ـ اك » اشاره می کنیم که صورت جدیدتر آن « ـ ه » یا برحسب تلفظ امروزی تهران مصوت « e » یا کسره درآخر کلمه است . با دو صورت این پسوند از کلماتی که وصف رنگهاست دو دسته اسم ساخته شده است که هر یك کلمهٔ مستقلی شمرده می‌شود و معنی جداگانه‌ای دارد. از این قرار :

زردك (ریشه خوردنی یك گیاه)	زرده (قسمتی از تخم مرغ)
سیاهك (دانه‌ای در کشتزار گندم)	سیاهه (فهرست قلم‌های خرج)
سفیدك (کفك روی گیاه و جماد)	سفیده (قسمتی از تخم مرغ)
سرخك (بیماری)	سرخه (کسی که موی سرخ دارد)

و از اعداد کلماتی ساخته می‌شود که معنی آنها به داشتن آن شماره مخصوص

است :

پنجه (پنج انگشت دست)
هفته (هفت روز معین)
دهه (ده روز محرم یا ماههای دیگر)
چله (دوره‌های فصول تابستان و زمستان)
صده (یك دورهٔ صد روزه یا صد ساله)
هزاره (یك دورهٔ هزار ساله)

با همین پسوند از کلماتی که براعضای بدن دلالت می کنند کلمات تازه‌ای ساخته شده که با آن اعضا مشابهت دارند . مانند : سره ، گردنه ، چشمه ، لبه ، دندانه ، گوشه ، تنه ، کمره ، ساقه ، انگشته . دسته ، پایه ، دهانه .

پسوندهای : کده ، گاه ، زار ، ور ، وار ، واره ، مند ، و نظایر آنها در فارسی ابزار اشتقاق اسم و صفت و وسیلهٔ ایجاد کلمات جدید است .

امّا **اقتباس الفاظ بیگانه** امری است که در همهٔ زبانها بسیار رایج است . همینکه ملتی یکی از محصولات کشاورزی یا صنعتی را از کشور دیگر به دست آورد ، یا بعضی از قواعد و آداب تمدن و فرهنگ را از ملتهای دیگر اقتباس کرد غالباً لفظی را که برآن معنی دلالت داشته نیز عیناً یا با مختصر تغییری می‌پذیرد .

در هر زبانی می‌توان فهرست‌های کم و بیش مبسوط و مفصلی از لغاتی که مقتبس از زبانهای دیگر است تدوین کرد . این فهرست به فصل‌هائی قابل تقسیم است . از آن جمله :

۱ ـ محصولات طبیعی
۲ ـ محصولات صنعتی
۳ ـ لغات مربوط به تمدن و فرهنگ

اسم بعضی از محصولات طبیعی ، چه کشاورزی و چه معدنی ، همراه با مسمای خود از کشوری به سرزمینهای دیگر رفته و در زبان ملتهای مختلف راه یافته است . در فارسی ، کلمهٔ « چای » از چین آمده است ، « فلفل » اصل هندی

دارد ، تنباکو صورتی است از لفظی در زبان بومیان امریکا که از آنجا با اصل گیاه به همهٔ زبانهای جهان راه یافته است .

محصولات صنعتی نیز که بوسیلهٔ بازرگانی از کشوری به کشور دیگر برده می‌شوند غالباً نام خود را هم همراه می‌برند . از آن جمله در فارسی کلمات : دیس ، استکان ، گیلاس ، سماور ، پریموس ، پارچ ، فر .

و همچنین است ابزار و آلات فنی که در فارسی امروز مثالهای بسیار از این قبیل می‌توان یافت که از زبانهای غربی اقتباس شده است . مانند : اتومبیل ، تلفن ، تلمبه ، ماشین ، ترن ، تراکتور ، تلگراف ، رادیو ، تلویزیون ، گرام ، گرامافون ، و . . .

در قسمت لغات مربوط به تمدن و فرهنگ که زبانی از زبانهای دیگر اخذ می کند نیز نمونه‌های فراوان می‌توان آورد . از آن جمله است لغات مربوط به دین که از قوم دیگر اقتباس شده باشد ، اصطلاحات خاص دین اسلام که در فارسی نبوده و همراه با مفاهیم آنها از زبان عربی به فارسی درآمده از این قبیل است . مانند : زکوة ، حجّ ، جهاد ، اذان ، اقامه ، تیمّم ، وضو ، قبله ، محراب ، مؤمن ، کافر ، رکوع . سجود ، تکبیر ، و ...

دیگر اصطلاحات مربوط به سازمانهای اجتماعی و اداری است که غالباً همراه با مفهوم ومصداق خود از ملتهای دیگر اقتباس می‌شود . چنانکه در قرنهای نخستین تمدن اسلامی بسیاری از این گونه از فارسی به عربی راه یافت . مانند : اصبهبد و صبهبد (سپهبد) ، مرزبان ، دیدبان ، برید ، دیوان ، مارستان ، بیمارستان ، بارجاه ، رزنامج ، صك (چك) ، سفتجه ، موانیذ ، بهرج و نبهرج ، و جزاینها . و امروز در فارسی بسیاری از اصطلاحات مربوط به سازمانهای کشوری و اجتماعی از زبانهای اروپائی و امریکائی اخذ شده است . مانند : گمرك ، بانك ، ژاندارم و ژاندارمری ، پست ، کابینه ، آرشیو ، بودجه ، کمیسیون ، کنفرانس ، سمپوزیوم ، سمینار ، آجودان ، رستوران ، کافه ، سوپر مارکت ، کافتریا و بسیار از این گونه .

اصطلاحات علمی نیز غالباً همراه با معانی و قواعد هر علم از زبانی به زبانی دیگر می‌رود و در فارسی امروز شمارهٔ این گونه کلمات که از زبانهای اروپائی گرفته شده چندان است که به‌آوردن مثال و نمونه احتیاجی نیست.

دیگر از انواع لغاتی که مورد اقتباس واقع می‌شود نام نوشابه‌ها و خوردنیها و پوشیدنیها و زیورها و آلات و الحان موسیقی و نام و اصطلاحات مربوط به بازیهاست و با دقت و فحص بیشتر اقسام متعدد دیگر می‌توان بر این فهرست افزود[1].

☆☆☆

آنچه تا اینجا در این فصل مورد بحث قرار گرفت مربوط به تحول الفاظ، یعنی علل متروك شدن بعضی از کلمات و علتها و چگونگی پیدایش الفاظ تازه بود. امّا تحول معانی عبارت از آن است که لفظ ثابت بماند و مدلول و مفهوم آن دیگر گون شود.

علتهائی که موجب تغییر رابطهٔ دلالت، یعنی رابطهٔ میان لفظ و معنی می‌شود عبارت است از: علل اجتماعی، علل ذهنی، علل لفظی.

آنچه **علت اجتماعی** خوانده می‌شود عبارت از آن است که مصداق خارجی امری بر اثر تحول اوضاع جامعه تغییر کند و آنگاه همان لفظ پیشین را که بر معنی قدیم دلالت می کرد برای بیان معنی جدید به کار ببرند. این گونه تحول در معانی الفاظ نه تنها در طی مدتهای دراز بلکه حتی در فاصله‌های کوتاه یعنی در طی زندگی یك نسل نیز ممکن است روی دهد.

امروز از شنیدن لفظ «چراغ» صورتی در ذهن فارسی زبانان شهرنشین مرتسم می‌شود که با آنچه پنجاه سال پیش ازین ویك قرن قبل از آن از این لفظ به ذهن می‌آمد اختلاف کلی دارد. مصداق خارجی بسیاری از کلمات عادی مانند کلاه، لباس، قلم نیز در فاصلهٔ کوتاهی دیگر گون شده اگر چه لفظ آنها

---

۱) برای تفصیل بیشتر این مطالب به فصل «زبان و جامعه» در کتاب «زبان‌شناسی و زبان فارسی»، تألیف نویسنده رجوع شود.

برقرار پیشین مانده است.

در این گونه موارد می‌توان گفت که لفظ بر مورد استعمال چیزی یا آلتی دلالت می کند نه بر ماده یا شکل ظاهر یا چگونگی ساختمان یا طرز عمل آن. در هر زبانی گروهی از کلمات می‌توان یافت که در آغاز بر حسب یکی از نکات فوق وضع یا ایجاد شده و سپس با آنکه شرایط نخستین بکلی تغییر یافته همان لفظ برای افادهٔ غرض یا فایده یا مورد استعمال پیشین باقی مانده است.

از جملهٔ مثالهای این مورد یکی کلمات «می» و «مل» در فارسی است. این کلمات در اصل به معنی شربت عسل بوده که تخمیر شدهٔ آن حال سرخوشی و مستی می‌آورد. در زمانهای بعد که تخمیر آب انگور معمول شده همان لفظ نخستین را برای این نوشابهٔ جدید به کار برده‌اند.

مثال دیگر کلمهٔ «دخمه» است. این کلمه که در فارسی دری به معنی «گور» و «قبر» استعمال می‌شود با لفظ «داغ» به معنی سوزاندن همریشه است و یادگار زمانی است که اقوام آریائی مردگان خود را می‌سوزانده‌اند و به مکانی که این عمل در آن انجام گرفته «دخمه» یعنی جای سوزاندن می گفتند. رسم سوزاندن مردگان از زمانی بسیار قدیم، یعنی شاید از هنگام پیدایش دین زردشت، منسوخ شده، ولی همان لفظ به معنی محلی که مرده را در آن می گذارند یا دفن می کنند اگر چه عمل سوزاندن انجام نمی گیرد، باقی مانده است.

دیگر کلمهٔ «سوگند» است. این لفظ در اصل به معنی «سوزنده» بوده و به «آب گوگرد» اطلاق می‌شده و از دورانی یادآوری می کند که خوردن محلول گوگرد مانند گذشتن از آتش از آداب قسم یاد کردن بوده است. این رسم البته بعدها یکسره منسوخ و فراموش شده امّا لفظ «سوگند» با همان فعل خوردن در معنی نتیجه و غرض از آن عمل حفظ شده است.

کلمهٔ «سوار» هم که امروز در زندگی روزانه به‌کار می‌بریم در پارسی باستان به صورت asa-bāra وجود داشته است، که جزء اول آن کلمه «اسب» است و جزء دیگر از فعل «بردن» بنابراین سوار یعنی کسی که اسب را می‌برد یا اسب او

را می‌برد. اما امروز وقتی که براتومبیل و اتوبوس و هواپیما «سوار» می‌شویم هیچ رابطهٔ لفظ سوار را با «اسب» به‌یاد نمی‌آوریم. به‌عبارت دیگر براثر تحولات اجتماعی وسیلهٔ سواری بکلی تغییر یافته اما لفظ «سوار» همچنان بجا مانده و بر مصداقهای تازه اطلاق می‌شود.

اما **علتهای ذهنی** که لفظی را از یك معنی به معنی‌دیگر منتقل می کند براثر رابطه‌ای است که میان دو معنی در ذهن حاصل می‌شود و این رابطه غالباً مجاورت معانی است.

رابطهٔ مجاورت معانی در ذهن انواع گوناگون دارد که ازآن جمله است: رابطهٔ علت و معلول، رابطهٔ کلی و جزئی، رابطهٔ کل و جزء، رابطـهٔ ظرف و مظروف، رابطه جای و جایگیر، بیشتر معانی مجازی کلمات براثر این روابـط ایجاد می‌شود و اما انتقال معنی را از لفظی به لفظ دیگر می‌توان از دو نوع اصلی و مهم شمرد که یکی را توسیع و دیگری را تخصیص می‌خوانیم.

توسیع عبارت است ازوسعت دادن به معنی اصلی ونخستین یك لفظ، چنانکه اجزاء بیشتر یا قسمت بزرگتری از معنی را در بربگیرد. اطلاق خاص برعام، اطلاق جزء به کل، اطلاق نوع برجنس، از این مقوله است.

گاهی اسم خاص معنی اسم عام می‌پذیرد؛ چنانکه نام طایفه یا قبیله‌ای که به صفتی یا صنعتی یا شغلی اختصاص دارند در معنی دارندهٔ آن صفت، یا صاحب‌آن حرفه و شغل استعمال شود.

خاقانی در این شعر:

این است همان درگه کاورا ز شهان بودی
دیـلم ملك بابل، هندو شه ترکستان

کلمهٔ «دیلم» را به معنی پاسبان و نگهبان، و لفظ «هندو» را به معنی غلام و خدمتکار به کار برده است، اگر چه این کلمات در اصل نام خاص طوایفی و ملتهای معینی است.

کلمهٔ «گل» در اصل معنی و در استعمال شعر و ادبیات فارسی تا همین دو

سه قرن اخیر به معنی نوعی از گل بوده که امروز عادةً به لفظ خارجی « رز » خوانده می‌شود . امّا بعد این کلمه معنی عام تری یافته و برجنس گل اعم از گل و ارغوان و نسرین و نسترن و بنفشه و دهها نوع دیگر اطلاق شده است .

لفظ « ناب » در اصل معنی « نیامیخته با آب » داشته و در اوستائی عبارت « مَذُوا َناپِم » به معنی « می بی آب » یا « می ناب » آمده است . امّا در فارسی دری این کلمه معنی عام تری یافته و مفهوم خالص و نیامیخته و نیالوده و پاك یافته است .

« پرچم » در اصل نام منگوله‌ای بوده است از موی گوزن وحشی که بر سر عَلَم یا درفش می‌آویخته‌اند ، و اکنون این لفظ برتمام درفش یا بیرق اطلاق می‌شود . بنا براین نام یك جزء از چیزی را برای بیان کل آن به‌کار می‌برند.

گاهی نام خاص فرد ممتاز خانواده یا سلسله‌ای را به همهٔ افراد آن خانواده یا سلسله می گذارند چنانکه لفظ « قیصر » نام یکی از امپراطوران روم بوده است و سپس این لفظ را به معنی عام « امپراطور روم » به کار برده و در عربی آن را بر « قیاصره » جمع بسته‌اند . همچنین « خسرو » که نام دو تن از شاهان بزرگ ساسانی بوده برهمهٔ شاهان آن سلسله اطلاق شده و در فارسی آن را به «خسروان» جمع بسته‌اند و سپس معنی مطلق شاه یافته است .

از این قبیل است استعمال نام « رستم » به معنی پهلوان دلیر ، و « رخش» به معنی اسب ، و « عمرو » و « زید » به جای شخص عام ، و « مادر فولادزره » به معنی زن پیر و زشت و محتال و مانند آنها .

اما **تخصیص** عکس توسیع است وآن عبارت است از آنکه مفهوم لفظی را از آنچه در اصل بوده است کوچکتر کنند . اطلاق عام برخاص ، اطلاق کل بر جزء ، اطلاق جنس برنوع از این مقوله شمرده می‌شود.

کلمات « خورش » و«خوراك » که در اصل معنی عام خوردنی و غذا داشته است در اصطلاح امروز هر یك در معنی غذای خاصی به‌کار می‌رود . «مال» ازمعنی عام دارائی و ثروت در بعضی از طبقات جامعه ، خاصه در جامعهٔ روستائی ، به‌معنی

خاص یکی از انواع دارائی که چارپاست منتقل شده است.

« شراب » و « شربت » که معنی نوشیدنی دارد اکنون در معانی نوشابه‌های خاص که یکی آب انگور تخمیر شده و دیگری نوشابهٔ شیرین و سرد است به‌کار می‌رود.

« تربت » بمعنی عام خاك است؛ از این معنی به خاکی که مرده را در آن می گذارند یا بر سر مرده می‌ریزند تخصیص یافته و سپس در جمله‌هائی مانند این عبارت گلستان: « بر سر تربت یحیی پیامبر ع معتکف بودم، » به معنی‌گور آمده است.

« نماز » در اصل معنی ادای احترام و تعظیم داشته و در شاهنامه بارها به این معنی آمده است:

چو آمد به نزدیك تختش فراز
بر او آفرین کرد و بردش نماز

اما اکنون تنها به معنی خاص یکی از فرائض اسلامی، معادل صلوة عربی به کار می‌رود.

از جملهٔ مثالهای این مورد کلمهٔ « کبریت » است که صورت دیگر یا تلفظ دیگری است از کلمهٔ گوگرد و در نوشته‌های قدیم فارسی و عربی به همین معنی آمده است. امّا معنی امروزی آن جعبه یا دفتری است که بجای « آتش زنه » به کار می‌رود و تنها جزئی از ساختمان آن کبریت یا گوگرد است.

اما از **علتهای لفظی** که موجب تغییر معانی است یکی آن است که چون دو لفظرا غالباً با هم به‌کار برند معنی یکی به دیگری سرایت می‌کند و به عبارت‌دیگر یکی از آنها جانشین مجموع می‌شود. در آئین اسلام یکی از شرایط قبول عبادت، خاصه نماز، حضور قلب است. عبارت « حضور قلب » آن قدر با هم به‌کار رفته که تنها کلمهٔ «حضور» معنی تمام عبارت را پذیرفته است. چنانکه در این شعر حافظ:

می‌ترسم از خرابی ایمان که می‌برد
محراب ابروی تو حضور از نماز من

نظیر این مورد است کلمات «خواجه» بجای «خواجهٔ حرم» و «مهتر» بجای «مهتر اصطبل» که هریك از این مفردات براثر سرایت معنی به مفهوم مجموع اطلاق می‌شود.

اصطلاح «روضه‌خوانی» هم از این قبیل است. کتابی بوده است و هست با عنوان «روضة‌الشهداء» یعنی «گلستان شهیدان» تألیف ملاحسین کاشفی در ذکر مصائبِ امامان شیعیان، و از دوران صفویه رسم شده بود که این کتابِ را ذاکران بر سر منبر از روی نوشته یا از بر می‌خواندند. کم کم از بابِ اختصار در گفتار عبارت «روضة‌الشهداء خواندن» به «روضه خواندن» تغییر یافت و اکنون کمتر کسی از کلمهٔ «روضه» و «روضه خوانی» معنی اصلی این کلمه را که باغ و گلستان بوده است در می‌یابد.

از جملهِ موارد دیگری که علتی لفظی موجب تغییر معنی می‌شود آن است که یك لفظ کم استعمال به سبب شباهت با لفظ دیگری که رایج تر است به معنی آن منتقل شود یا معنی نزدیکتر و شبیه‌تر به آن را بپذیرد. کلمهٔ «رویّه» در زبان عربی به معنی اندیشه و تأمل است. امّا در فارسی امروز مثالهای بسیار از نویسندگان دانا می‌توان یافت که این لفظ را در مفهومی نزدیك «روش» به کار برده‌اند. دیگر کلمهٔ «مدهوش» صفت مفعولی از دهشت است که معنی اصل عربی آن «بیم زده» و «ترسناك» بوده و در فارسی به سبب شباهت لفظی با «بیهوش» مترادف «مست» شده است:

پیر در صدر و می کشان گردش
پاره‌ای مست و پاره‌ای مدهوش

انواع زبانها

خویشاوندی زبانها - خانواده‌های زبانها

DATE LABEL

شمارهٔ زبانهائی که نزدیك سه میلیارد تن ساکنان امروزی کرهٔ زمین به‌کار می‌برند به ۲۷۹۶ تخمین شده است. اما این شماره بکلی تقریبی است زیرا که میزان و ملاك صریح و قطعی برای تعیین حد فاصل میان دو زبان وجود ندارد. بسیاری از گویشها یا زبانهای فرعی در این تخمین به شمار نیامده است. گذشته ازین همهٔ اهل فن دربارهٔ تعریف واحد و صریحی از زبان مستقل همرأی نیستند. شاید بتوان گفت که هر زبان یا گویشی که برای غیر اهل آن دریافتنی نباشد زبان مستقلی شمرده می‌شود. اما این تعریف هم دقیق نیست. زیرا که «دریافتن» درجاتی دارد. برای کسی که زبان مادری‌اش فارسی است زبانهای انگلیسی، فرانسه، روسی، آلمانی هیچ دریافتنی نیستند. اما از زبانهای عربی و ترکی، با آنکه بکلی زبانهای متفاوت و مستقلی هستند به سبب مشترك بودن بعضی لغتها ممکن است اندکی را درك کند، و از گویشهای گیلکی و کردی و مازندرانی، اگرچه با فارسی پیوند و ارتباط بسیار بیشتر دارند، به سبب اختلاف لهجه، کمتر مقصود را دریابد. تنها یك میزان کلی را می‌توان به یقین درست شمرد: هر گاه دوتن برای فهمیدن و فهماندن به مترجم محتاج شوند باید گفت که دو زبان متفاوت به‌کار می‌برند.

اما این زبانهای متعدد را چگونه می‌توان طبقه‌بندی کرد؟ گروهی از دانشمندان کوشیده‌اند که زبانهای مختلف را از روی ساختمان صرف و نحوی آنها به انواع یا دسته‌هائی تقسیم کنند. در این رده‌بندی که آن را «نوعی» یا

«ساختمانی» می‌توان خواند سه نوع کلی در زبانها مشخص می‌شود که عبارت است از :

۱ـ زبانهای تك هجائی[1]

۲ـ زبانهای پیوندی[2]

۳ـ زبانهای صرفی[3]

در زبانهای **تك هجائی** هر کلمه از یك هجا تشکیل می‌شود . این هجا همیشه صورت واحدی دارد ، یعنی اجزاءِ آن تغییر نمی‌کند و به عبارت دیگر صرف نمی‌شود . این هجا مفهوم کلی کلمه را اعم از ذات یا معنی در بردارد . ترتیب کلمات هر عبارت مشخص کنندهٔ نوع صرفی آنهاست ، یعنی به حسب این ترتیب کلمه‌ای که متضمن هجای واحدی است ممکن است اسم یا فعل یا صفت یا قید واقع شود . برای مثال در زبان چینی کلمهٔ « تَ = ta » مفهوم بزرگی را به ذهن می‌آورد ، اگر این کلمه را پیش از کلمهٔ دیگر قرار دهند صفت یا قید خواهد بود. « تَ ـ ژِن = ta – Jen» یعنی مرد بزرگ . اما هرگاه همین کلمه بعد از کلمهٔ دیگر بیاید عمل فعل یا اسم‌معنی را انجام می‌دهد ، « ژِن ـ تَ = Jen –ta» یعنی: مرد بزرگ می‌شود ، یا مرد بزرگ است، یا بزرگی مرد . کلمهٔ «لی = li» معنی داخل و اندرون دارد . هرگاه این کلمه پیش از « اُوو = uo» به معنی خانه قرار بگیرد از آن مفهوم «درخانه» یا «به‌خانه» دریافته می‌شود . « ای = Y » یعنی به‌کاربردن؛ اما در مقابل کلمهٔ دیگر معنی حرف اضافهٔ «با» می‌دهد. «ای ـچنگ = Y – čang» یعنی « با چوب» .

به طور کلی در زبان چینی اقسام گوناگون کلمات مانند اسم ، فعل ، صفت، حرف و جز اینها وجود ندارد . برای صیغهٔ جمع نشانهٔ خاصی نیست . اما اگر بخواهند کثرت عدد را برسانند کلمهٔ « سیه = Sie » را که معادل «فراوان» است به کلمهٔ دیگر می‌افزایند و اگر مراد تأکید فرد بودن باشد کلمهٔ «یی = Yi» را

1– Monosyllabique.
2– Agglutinante.
3– Flexionelle.

با کلمهٔ منظور به‌کار می‌برند . در غیر این دو حال مفرد و جمع با الفاظی یکسان بیان می‌شود . «چ پی - مَ = ǒo-pi-ma » هم «این اسب» و هم « این اسبها » معنی می‌دهد . در زبان چینی زمانهای فعل یعنی گذشته و اکنون و آینده وجود ندارد و وجوه صرفی مانند اخباری و التزامی و شرطی و جز اینها نیز نیست .

در زبانهای تك هجائی شمارهٔ کلمات آنقدرها که گمان می‌رود فراوان نیست ، زیرا که هجای واحد را به آهنگ‌های مختلف ، یا به عبارت دیگر ، با نوت‌های مختلف موسیقائی می‌توان ادا کرد و از هر آهنگی معنی جداگانه خواست. برحسب این آهنگها از لفظ واحد «تائو = tao» معانی ربودن ، رسیدن، پوشاندن ، درفش ، گندم ، بردن ، راه و غیر اینها را می‌توان دریافت .

اما **زبان پیوندی** به‌آن نوع از زبانها گفته می‌شود که در آنها رابطهٔ کلمات با یکدیگر یا معانی ثانوی وفرعی مانند شخص و زمان و عدد با اجزاء جداگانه‌ای بیان می‌شود که پیش یا پس از کلمهٔ اصلی قرار می گیرد این اجزاء با مادهٔ کلمه یعنی لفظی که معنی اصلی را در بردارد ترکیب نمی‌شوند تا صورت واحدی از آنها ساخته شود وهمیشه استقلال و جدائی آنها محفوظ می‌ماند. گذشته ازین افزودن این اجزاء به کلمهٔ اصلی موجب هیچ‌گونه تغییری در آنها نمی‌شود .

برای توضیح مطلب از زبان ترکی مثال می‌آوریم . در ترکی کلمهٔ « اِو = ev» به معنی «خانه» است . جزئی که معنی جدائی و دوری می‌دهد لفظ « دَن = dan» است. « اِو- دَن» یعنی بیرون خانه ، یا از خانه . «لَر = lar» علامت جمع است . « اِوْ-لر- دن» یعنی بیرون خانه‌ها یا از خانه‌ها .

در ترکی نشانهٔ جمع غالباً در ضمیر و اسم و فعل جزء واحدی است ، بخلاف فارسی که بیان مفهوم جمع در هریك از انواع کلمه صورت جداگانه‌ای دارد . یعنی در فارسی :

	مفرد	جمع
ضمیر	او	ایشان
اسم	خانه	خانه‌ها
فعل	رفت	رفتند

اما در ترکی :

	مفرد	جمع
ضمیر	اُ	اُ ـ لَر (لار)
اسم	اِوْ	اِوْ ـ لَر
فعل	گتدی	گتدی ـ لَر

بنابراین جملهٔ فارسی « ایشان از خانه‌ها رفتند » در ترکی چنین می‌شود :

Ô-lar ev-lar-dan getdi-lar

در زبان مجارستانی مفهوم عبارت «بقای من» از مجموعهٔ ذیل دریافته می‌شود :

Hal-hat-at-lan-sag-om-at

که تجزیهٔ آن چنین است :

hal = مردن . hat = جزء بیان مفهوم متعدی . at = جزئی که مفهوم توانستن را بیان می کند . lan =جزء نفی . sag = پسوند اسمی . om = نشانهٔ اول شخص مفرد . at = نشانهٔ مفعول .

و از این مجموعه روی‌هم این معنی بر می‌آید : « صفتی که من دارم که «می‌توانم مرده شده بودن » .

امّا در گروه سوم از زبانها که **صرفی** خوانده می‌شود رابطهٔ کلمات با یکدیگر و معانی ثانوی در بعضی از موارد با کار بردن کلمات خاصی بیان می‌شود که معنی جدا و مستقلی ندارند و وظیفهٔ آنها جز ایجاد رابطه‌های خاص میان کلمات اصلی نیست . این گونه کلمات را « حرف » می‌خوانیم . در عبارتهای از خانه ، در خانه ، به خانه ، بر خانه ، خانه را ، و مانند آنها کلمات « از ، در ، به ، بر ، را» هیچ یك معنی مستقلی ندارند و تنها رابطهٔ کلمهٔ اصلی « خانه »را با اجزاء دیگر جمله معین می کنند . امّا خصوصیت آشکارتر این گروه تغییر صورت کلمهٔ واحد است برای بیان معانی فرعی در کلماتی مانند :

پدرم ـ پدرمان

پدرت ـ پدرتان

پدرش ـ پدرشان

در واقع صورت کلمهٔ اصلی با افزوده شدن اجزائی به‌آخر آن تغییر یافته است ، زیرا که اجزاءِ « م ، ِمان ، َت ، ِتان ، َش ، ِشان » هرگز جداگانه به‌کار نمی‌روند و در زبان فارسی معنی مستقلی ندارند . در فعل این گونه زبانها این خصوصیت بیشتر آشکار می‌شود :

در کلمات « می‌روم ، می‌روی ، می‌رود ، می‌رویـم ، می‌روید ، می‌روند » هیچیك‌از اجزاءِ «رَوْ ، ِیی ، َم ، َد، ِیم ، ِید ، َند»معنی جداگانه ندارند وتنها به کار نمی‌آیند . بنا براین در این مورد نمی‌توان از بهم چسبیدن کلمات یا اجزاءِ مستقل گفتگو کرد ، بلکه باید گفت که صورت کلمه برای بیان معانی ثانوی تغییر یافته است . این تغییرصورت کلمه را « صرف کلمه » می‌خوانند و به این سبب زبانهائی که دارای چنین ساختمانی هستند « زبانهای صرفی » نامیده می‌شوند .

با این روش که آنرا رده‌بندی « نوعی » یا « ساختمانی » می‌توان خواند زبان شناسان می کوشیدند که همهٔ زبانهای دنیا را به این سه نوع تقسیم کنند و بر حسب آن گروههای ذیل حاصل می‌شد :

۱- زبانهای تك هجائی : چینی ، ژاپونی ، سیامی ، برمه‌ای ، تبتی ...

۲- زبانهای پیوندی : زبانهای دراویدی (در شبه قـارهٔ هندوستان شامل : تلوگو ، تمول یا تمیل ، ملابار) و موندا در جنوب هندوستان. زبانهای افریقائی بانتو در جنوب استوا ، هوتن تو ، بوشیمن . زبانهای مالایائی و پولینزی که شامل زبانهای شبه جـزیرهٔ تالاکا و جـزایر فیلیپین و جاوه و مـالگاش (در جزیرهٔ ماداکاسگار) و جزایر فیجی و جزیره‌های شمال استرالیاست . نزدیك به تمام ۱۲۰۰ زبان مختلف که بومیان امریکا به آنها سخن می گویند نیز از این گروه شمرده می‌شد .

۳- زبانهای صرفی - فرد برجستهٔ این نوع گروه زبانهای موسوم به « هندو اروپائی » است که زبان فارسی نیز از آن جمله شمرده می‌شود و شامل بزرگترین و مهمترین زبانهای ملتهای متمدن جهان امروز است . انگلیسی ، روسی ، فرانسوی آلمانی ، ایتالیائی ، اسپانیائی ، سوئدی ، نروژی ، دانمارکی ، هلندی و زبانهای

مردم پاکستان و افغانستان و تاجیکستان و ایران و بعضی از زبانهای مهم شمال، هندوستان از این گروه به شمار می‌آیند.

دیگر گروه «سامی» یا به اصطلاح جدیدتر «سامی حامی» که زبانهای عربی و عبری را شامل است و زبانهای باستانی آشوری، کنعانی، آرامی، ملطی، قبطی یا مصری قدیم، و زبانهای امروزی کشورهای مغربی یعنی شمال افریقا، و زبانهای حبشی از این دسته‌اند.

✿ ✿ ✿

امّا تقسیم بندی زبانها بر حسب نوع و ساختمان از مدتی پیش میان زبان شناسان منسوخ و متروك شده است. زیرا دانشمندان دریافته‌اند که از یك طرف با این رده‌بندی نمی‌توان تفاوت ساختمانی زبانها را با صراحت و وضوح قطعی معین کرد. خصوصیاتی که برای هر یك از سه نوع مذکور در فوق قید کرده‌اند تقریباً در هیچ زبانی به طور جامع و کامل و متفاوت با زبانهای دیگر وجود ندارد، بلکه در هر زبان می‌توان نمونه‌هائی برای همهٔ آن خصوصیات یافت؛ با این فرق که در یك زبان بعضی از آن صفات و مشخصات سه گانه رایج‌تر است و غلبه دارد و در زبانی بعضی دیگر. نکته‌های مربوط به ساختمان زبانها بسیار فراوانتر و پیچیده تر از آن است که با چنین توجیه ساده‌ای بتوان همهٔ آنها را بیان کرد و تفاوتهای اساسی زبانها را از این حیث نشان داد.

از این که بگذریم، رده بندی مذکور هیچ گونه فایدهٔ علمی ندارد و در تحقیق و مطالعهٔ زبانها به پژوهندگان کمکی نمی کند. به این سبب در زبان‌شناسی امروز دیگر بسیار نادر این گونه رده بندی را ذکر می کنند و به‌کار می‌برند.

✿ ✿ ✿

اگر رده‌بندی زبانها از جنبهٔ ساختمان به نتیجهٔ درستی نرسیده و دانشمندان زبان شناس فایدهٔ علمی در آن نیافته‌اند، در مقابل، کشف رابطهٔ بعضی از زبانها با یکدیگر مقدمهٔ «**زبان شناسی تطبیقی**» و «**زبان‌شناسی تاریخی**» شده‌است. از دیر باز دانشمندانی که با علم لغت سر وکار داشتند به همانندیهائی میان بعضی از زبانها

برخورده بودند. شاید یکی از موجبات توجه به این نکته ترجمه و نشر کتابهای مقدس مسیحی بود که مبلغان عیسوی برای ترویج دین خود فراهم می کردند. مقابله و مقایسهٔ این متون درزبانهای مختلف مطابقت بعضی از کلمات را درزبانهای ژرمنی و فارسی نشان داد و از آنجا این فکر ایجاد شد که میان این زبانها نوعی خویشاوندی نزدیك وجود دارد و این نظریه را در اواخر قرن شانزدهم میلادی (اواسط قرن یازدهم هجری) دانشمندی به نام بوناوانتورا ولکانیوس[1] تأیید کرد. سپس دیگران میان بعضی از زبانهای دیگر چنین رابطه‌هائی یافتند.

امّا توجه خاص به این نکته از زمانی آغاز شد که اروپائیان، از طبقات مختلف مبلّغ مذهبی و بازرگان و سیاست پیشه به هند رفتند و با زبان سنسکریت آشنا شدند. در قرن شانزدهم ساستی[2] نام ایتالیائی مطابقت بعضی کلمات هندی مانند نامهای اعداد را با زبان ایتالیائی، دریافت و ثبت کرد. سپس درقرن هیجدهم (قرن دوازدهم هجری) آشنائی با فرهنگ هند بیشتر شد و کشیش فرانسوی کوردو[3] و قاضی انگلیسی ویلیام جونز[4] از مشابهت‌های بسیار میان زبان سنسکریت و زبانهای یونانی و لاتینی به گمان افتادند که این زبانها اصل واحدی داشته باشد. این نظریه را دانشمندی آلمانی به نام فردریك شلگل[5] در سال ۱۸۰۸ میلادی طی مطالعهٔ دقیق‌تری مطرح کرد.

پس ازآن نخستین بارتطبیق این زبانها با روش علمی ازجانب محقق آلمانی دیگری که فرانزبوپ[6] نام داشت درسال ۱۸۱۶ انجام گرفت. این دانشمند دستگاه صرفی زبانهای سنسکریت و یونانی و لاتینی و فارسی و ژرمانی را با یکدیگر مقایسه و تطبیق کرد و هدف او این بود که چگونگی پیدایش و تحول صیغه‌های صرف کلمات را دراین زبانها از روی صورت سنسکریت هر صیغه که کهن‌ترمی‌نمود

1- Bonaventura Vulcanius.
2- Ph. Sassetti.
3- le P. Coeurdoux.
4- W. Jones.
5- Fr. Schlegel.
6- Franz Bopp

کشف و بیان کند. (۱۸۴۹ - ۱۸۳۳) البته این دعوی یا قصد نزد دانشمندان دیگری که به این رشته پرداختند مردود شمرده شد، امّا در هرحال دانش «دستور تطبیقی زبان[1] »از اینجا به وجود آمد، و سپس« زبان شناسی تاریخی[2]» و « تاریخ زبان[3]» از آن نتیجه شد.

روش تطبیقی- از مقایسه وتطبیق زبانهای مختلف با یکدیگر ممکن است میان دو یا چند زبان وجوه متعدد مشابهت ومطابقت آشکار شود. این نکته‌ها انواع مختلف دارد.

گاهی دستگاههای مشابهی در قسمتهای اساسی ساختمان زبانها دیده می‌شود و بنابر این مطابقت در ساختمان زبان وجود دارد. در این حال ممکن است این مشابهت نتیجهٔ آن باشد که دو یا چند زبان اصل واحدی داشته باشند که دارای دستگاه ساختمانی معین بوده و دستگاههای مشابه موجود در زبانهای مختلف دنباله و ادامهٔ آن باشد. در این حال مشابهت‌ها نشانهٔ رابطهٔ خویشاوندی میان زبانهاست. امّا تنها وجود چنین مشابهت‌هائی، اگر قرینه‌ها و دلیلهای دیگری در دست نباشد برای اثبات این که چند زبان از اصل واحدی منشعب شده‌اند کافی نیست. بخلاف این، اختلافهای مهم ساختمانی میان دو یا چند زبان ناخویشاوندی آنها را ثابت نمی کند. میان دستگاههای صرف و نحوی زبانهای فارسی و انگلیسی یا فارسی و روسی موارد مشابهت بسیار کم است با این حال می‌دانیم که این زبانها از جنبهٔ تاریخی با هم پیوستگی و خویشاوندی دارند.

گاهی مشابهت در مواد دو یا چند زبان است. اما اینجا نیز مواد عام مانند وجود بعضی واکها یا کثرت استعمال بعضی از اصوات برای اثبات اصل واحد مشترك اعتبار قطعی ندارد، و تنها مفید گمان می‌شود. می‌توان بعضی حالات روحی را در نظر آورد که در زبانهای گوناگون و متعدد برای بیان آنها اصوات ملفوظ معینی به کار می‌رود. برای مثال مفهوم نفی را ذکر می‌توان کرد که در

1- La grammaire comparée.

2- La linguistique historique.

3- L'histoire d'une langue.

زبانهای متعدد اروپائی و ایرانی و هندی و سامی و قبطی و سومری و مالایائی و عربی و عبری غالباً با یك هجا ادا می‌شود که همیشه شامل یك واك خیشومی (م، ن) است ، بی آنکه میان همهٔ زبانهای مزبور رابطهٔ خویشاوندی وجود داشته باشد.

تنها مطابقت در بعضی موارد خاص است که می‌تواند از دلائل مثبت برای خویشاوندی زبانها واقع شود اگر چه همهٔ این نکات هم در اهمیت به یك درجه نیستند .

گاهی مشابهت یا مطابقت دو کلمه در لفظ و معنی میان دو زبان تنها نتیجهٔ تصادف است. برای این مورد غالباً کلمات «بد» فارسی و «bad» انگلیسی را مثال آورده‌اند که از هر دو جهت یکسانند و حال آنکه اگر چه زبانهای فارسی و انگلیسی رابطهٔ خویشاوندی دارند میان این دو کلمه هیچ رابطه‌ای نیست و هر یك از اصلی جداگانه و بکلی مختلف آمده‌اند.

در موارد بسیار هم مطابقت الفاظ ومعانی آنها در دو زبان نتیجهٔ اقتباس است و در فصل گذشته مثالهای کافی برای این معنی آورده‌ایم.

مطابقت مواد زبانها تنها وقتی نتیجهٔ علمی به دست می دهد و رابطهٔ خویشاوندی آنها را ثابت می کند که بتوان برای تفاوتهائی که میان آنها هست شواهد متعدد یافت و از روی این شواهد ، قواعد یا قوانین ثابتی برای چگونگی مطابقه یا مقابلهٔ واکها در کلمات دو زبان کشف و وضع کرد. گاهی از مقایسهٔ الفاظی که در دو زبان به یك معنی وجود دارد به ظاهر حکمی نمی‌توان کرد ، یعنی هیچ گونه شباهتی میان آنها نمی‌توان یافت . امّا از روی قرائن و شواهد دیگر رابطهٔ آن دولفظ با یکدیگر آشکار می‌شود. مثال این معنی دو لفظ «ار کو erku» درارمنی و «دو» در فارسی است که در ظاهر آنها هیچ مشابهتی نیست. امّا پس از آنکه چند کلمهٔ دیگر ارمنی را که با واکهای « erk » آغاز می‌شود با کلمات هم معنی آنها در زبانهای یونانی و لاتینی و سنسکریت و فارسی باستان و اوستائی مقایسه کردیم به این قاعده می‌رسیم که واکهای «erk» ارمنی معادل‌است

با واکهای «dw» در زبانهای دیگر هند واروپائی، و بنابراین میان کلمات «ارکو» در ارمنی و «دو» درفارسی رابطهٔ ثابتی هست که می‌تواند نشانه و دلیل اصل‌واحد این دو زبان باشد.

با این روش که اینجا تنها چند نکتهٔ اصلی آن را به اجمال ذکر کردیم دانشمندان موفق شدند که بسیاری از زبانهای مردم جهان را در ذیل گروه‌هائی قرار دهند و رده‌بندی کنند. در مقابل رده‌بندی «ساختمانی» که ارزش و اعتبار علمی نیافت و متروك شد این روش را می‌توان «**رده‌بندی از حیث خویشاوندی**» شمرد. برحسب این روش، به اعتبار آن که هر گروه از زبانها از اصل واحدی منشعب و مشتق شده‌اند یا صورتهای مختلف تحول یك زبان اصلی ـ زبان مادر ـ هستند آنها را به خانواده‌هائی تقسیم می کنند.

از زبان اصلی، یا زبان مادر، غالباً سندی در دست نیست، یعنی آن زبان در روزگاری متداول بوده که هنوز خط وجود نداشته و بنا براین نمونه‌های آن زبان ثبت نشده است تا بتوان از روی اسناد مکتوب دربارهٔ ساختمان آن نکته‌ها و قواعدی بیرون آورد و دریافت.

بنا براین ناچار برای بحث و استفادهٔ علمی دانشمندان ناگزیرند که قواعد مربوط به تلفظ وصرف و نحو آن زبانهای از میان رفته را به‌وسیلهٔ مقایسهٔ زبانهای منشعب از آنها کشف و استخراج کنند. یعنی خطوط چهره و خصوصیات قیافهٔ مادر را از روی چهره و صورت نوادگان و نبیرگان به حدس و گمان ترسیم کنند.

✿ ✿ ✿

خانواده‌های اصلی و مهم زبانهای بشری که تاکنون با روش تطبیقی کشف شده و مورد قبول دانشمندان زبان شناسی است از این قرار است:

۱ـ خانوادهٔ هند و اروپائی ـ که‌اصل‌یا مادر آن زبانی‌فرضی است که نام «هند و اروپائی» یا «هند و ژرمانی» بر آن نهاده‌اند. بازماندگان، یا نوادگان این خانواده اکنون در سراسر جهان متمدن پراکنده‌اند. زبانهای کشورهای بزرگ و مهم آسیا و اروپا و امریکا بیشتر از این خانواده شمرده می‌شوند. فارسی

انگلیسی ، فرانسوی ،آلمانی ، ایتالیائی ، اسپانیائی ، روسی ، سوئدی ، نروژی ، دانمارکی ، هلندی ، لیتوانی ، لتونی و بسیاری از زبانهای دیگر از افراد این خانواده‌اند .

۲ـ خانوادهٔ سام وحامی[1] شامل زبانهائی است که اکنون در سراسر شبه جزیرهٔ عربستان و قسمتی از کشور عراق و کشورهای سوریه و لبنان و فلسطین و اردن و افریقای شمالی از مصر تا مراکش ، و از دریای روم تا مدار رأس‌السرطان و اتیوپی (حبشه) و اریتره و سومالی متداول است .

شاخهٔ سامی این خانواده در دوران باستان شامل زبان اکدی (بابلی و آشوری) و کنعانی و فنیقی و عبری و آرامی یا سریانی و عبری کهن در شبه‌جزیرهٔ عربستان بوده است .

شاخهٔ حامی که در دوران باستان سراسر افریقای شمالی را فرا می‌گرفته شامل مصری باستان نوشته‌های هیروگلیفی ، و زبانهای لیبی و بربری بوده که اکنون نیز وجود دارند . زبانهای کوشی متداول در قسمتی از کشور اتیوپی و سرزمینهای مجاور آن نیز از این شاخه هستند .

۳ـ خانوادهٔ اورالی یا **فین‌و اوگریائی**[2] ـ که شامل زبانهای فنلاندی و استونی و مجاری و لاپونی و بعضی زبانهای متداول در سیبری ، از جمله زبان سامویدی است .

۴ـ خانوادهٔ آلتائی[3] شامل زبانهای ترکی، تاتاری ، ترکمانی، قرقیزی، مغولی قبایل قلموق و پوریات ، و تنگوسی مردم منچوری است .

بعضی از زبانشناسان به سبب شباهتی که در ساختمان زبانهای این دوخانواده وجود دارد ، هر دو را در ذیل یك عنوان آورده و نام « خانوادهٔ اورال و آلتائی » بر آن نهاده‌اند . اما نزد بعضی دیگر تقسیم این گروه به دو خانوادهٔ مشخص ترجیح دارد .

1) Chamito–Semitique
2) Ouralienne; Finno-Ougrienne
3) Altaï

خانواده‌های دیگر ـ در رده‌بندی زبانهای جهان چند خانوادهٔ دیگر در آسیا و افریقا و امریکای شمالی و مرکزی و جنوبی تشخیص داده‌اند که رابطهٔ افراد بعضی از آنها با بعضی دیگر مورد تردید است و در هرحال همهٔ دانشمندان دربارهٔ خویشاوندی آنها با یکدیگر همرأی نیستند.

زبانهای منفرد ـ اما شمارهٔ بسیاری از زبانهای رایج میان اقوام و ملتهای جهان، چه زبانهائی که در زمانهای کهن نزد ملتهای منقرض رواج داشته و نسلی از آنها نمانده است، و چه آنها که امروز نیز رایج و متداول است، با زبانهای دیگر رابطهٔ خویشاوندی ندارند. و بنا براین نمی‌توان چند فرد از آنها را ذیل عنوانی کلی گرد آورد. یگانه رابطه‌ای که می‌توان میان بعضی از آنها قائل‌شد رابطهٔ جغرافیائی است، یعنی گروهی از زبانهای منفرد که در یك سرزمین یا یك منطقه از جهان نزد طوایف مختلف و متفاوت با یکدیگر رایج بوده است یا رایج هست. از این نظر یك دسته از زبانها را «آسیائیك [1]» می‌خوانند و این اصطلاح به چند زبان که در روزگار باستان در آسیای غربی متداول بوده و با یکدیگر و هیچ یك ازخانواده‌های دیگر زبان رابطه و خویشاوندی نداشته است اطلاق می‌شود.

از جملهٔ این زبانها، آنچه برای خوانندگان این کتاب مهمتر است، دو زبان سومری و عیلامی است، که هر دو در قسمتهای جنوب غربی فلات ایران در روزگاری بسیار کهن نزد ملتهائی متمدن رواج داشته است.

دیگر زبانهائی که در اصطلاح زبان شناسی «قفقازی» خوانده می‌شوند و شمارهٔ گویندگان هر یك از آنها بسیار کم است و تنها رابطهٔ میان آنها این است که در سرزمین قفقاز رایج بوده‌اند یا هنوز رواج دارند.

شمارهٔ فراوانی از زبانهای رایج در هندوستان و جنوب شرقی و مشرق آسیا و زبانهای بومیان افریقای مرکزی و جنوبی و بومیان امریکا از جملهٔ زبانهای منفرد شمرده می‌شود.

1- Asianique

خانوادهٔ زبانهای هندواروپائی

گروه حتی – زبان تخاری – زبان ارمنی - گروه یونانی - زبان آلبانی گروه ایتالیك - گروه سلتی – گروه ژرمنی

زبانهای متعددی که رابطهٔ خویشاوندی آنها با روش تطبیقی آشکار شده است و همه از اصل واحدی که «هند و اروپائی» خوانده شده منشعب شده‌اند، از قدیمترین زمان تا امروز وسیلهٔ بیان عالیترین اندیشه‌ها و ابزار ارتباط ذهنی بزرگترین و متمدن‌ترین ملتهای جهان بوده است.

مردمانی که به این زبانها سخن می گفتند دارای قابلیت اداری و سازمانهای اجتماعی برتر و فرهنگ ارزنده‌تری بودند و همین صفات موجب شده است که بر سراسر اروپا و قسمتهای مهمی از آسیا و افریقا و در زمانهای اخیر برهمهٔ قارهٔ امریکا استیلا یافته و زبان خود را با فرهنگ و تمدن درخشان در این سرزمینهای پهناور گسترده‌اند.

رابطه‌ای که میان این زبانهای فراوان هست دقیق تر از آن است که برای افراد عادی در آغاز توجه دریافتنی باشد. معنی اصطلاح «خویشاوندی» یا «هم خانوادگی» در زبان شناسی آن است که «دو یا چند زبان نتیجهٔ تحول جداگانه و متفاوتی از یك زبان دیگر باشند که در زمانی پیشین متداول بوده است». مجموعهٔ این گونه زبانها را یك «خانوادهٔ زبان» می‌خوانند. هر یك از افراد یك خانواده، بر اثر شرایط و اوضاع مختلف، ممکن است به نحوی خاص تحول و تکامل یافته باشند، چنانکه صورت امروزی آنها با یکدیگر اختلافهائی، کم یا بیش، نشان بدهد. امّا مفهوم خویشاوندی مطلق است و درجات و مراتبی ندارد.

قومی که به یك زبان سخن می گفتند چون به طایفه‌ها و قبیله‌هائی تقسیم

شدند و هر یك از دیگران جدا شد و راه سرزمینی دورپیش گرفت ، به حکم نکاتی که در فصلهای پیش بیان کردیم ، زبانش به وجهی خاص تحول می‌یابد . شیوهٔ تلفظ ، یعنی چگونگی ادای واکها ، تغییرمی کند . ساختمان کلمات دیگر گون می‌شود، وچه بر اثرعوامل ذهنی و اجتماعی که‌شرح دادیم ، و چه در نتیجهٔ بر خورد با اقوام و ملتهائی که به زبانی دیگر سخن می گویند ، کلمات تازه‌ای را اقتباس می کند ، یا معانی الفاظ خود را تغییر می‌دهد . امّا نکته‌هائی اساسی در ساختمان زبان هست که پایدار می‌ماند ، یا تحول و تغییر آنها به طریقی انجام می گیرد که با روش تطبیقی می‌توان به صورت اصلی آنها پی برد .

از آن جمله برای نمونه به صیغهٔ سوم شخص مفرد از فعل « بودن » در چند زبان هند و اروپائی توجه کنیم ، صورتهای گوناگون این صیغه یا ساخت چنین است .

سنسکریت	ásti
یونانی باستان	ésti
لیتوانی	esti
اسلاوی (روسی باستان)	jesti
لاتینی	est
ژرمنی	ist
فرانسوی	est (é)
انگلیسی	is
فارسی	ast (است)

صورتهای گوناگون همین ساخت فعل را می‌توان در زبانهای متعددی که از تنگهٔ جبل‌الطارق تا ولادی‌وستك ، و از جزیرهٔ ایسلند تا کلکته متداول است پیدا کرد و سراسر قارهٔ امریکا را که در آن زبانهای اروپائی به وسیلهٔ مهاجران رایج شده است به این قلمرو پهناور باید افزود .

برای آنکه بتوان چگونگی تحول خاص هر یك از افراد این خانوادهٔ

بزرگ را دریافت و بیان کرد البته بسیار سودمند بود اگر زبان اصلی یا زبان مادر را می‌شناختیم. امّا از آن زبان هیچ نشانه و اثری نیست. زبان «هند و اروپائی» زبانی فرضی است؛ یعنی تنها از روی قرائن به وجود آن پی برده‌ایم. امّا، چون از منشعبات یا بازماندگان آن آثار فراوان در دست داریم با روش تطبیقی می‌توان تا حدی به حدس و گمان، ساختمان آن زبان را شناخت، یا به عبارت دیگر آنرا «از نو ساخت». البته این کار از نوع معجزهٔ زنده کردن مرده، آن هم مردهٔ چند هزار ساله، نیست. یعنی با این روش علمی زبانی را که مبداء و منشاءِ زبانهای خویشاوند امروزی بوده است نمی‌توان درست مانند اصل شناخت و شناسانید؛ امّا با گمان نزدیك به یقین می‌توان صورت اصلی بعضی از وجوه گوناگون را که در نوشته‌های زبانهای باستانی یافت می‌شود، یا در زبانهای زنده و رایج امروز وجود دارد ترسیم کرد و مثلاً از روی صیغه‌های فعل بودن که در صفحهٔ پیش ثبت کردیم می‌توان حکم کرد که در زبان هند و اروپائی این کلمه به صورت esti* به‌کار می‌رفته است[۱].

تحول و تکامل همهٔ زبانهائی که از اصل هند و اروپائی منشعب شده‌اند به یك درجه و یك میزان در طی زمان نبوده است. بعضی از این شعبه‌ها بسیار زود تحول یافته و بعضی دیگر تا روزگار ما هنوز به صورتی نزدیك به اصل باقی مانده‌اند. زبانهای ایرانی که زبان کشورگشایان بزرگ بوده و در سرزمینی بسیار پهناور پراکنده شده‌اند، به نسبت، بسیار زودتر از شعبه‌های دیگر زبانهای هند و اروپائی تحول پذیرفته‌اند و در مقابل، زبان لیتوانی امروز به صورتی متداول است که به زبان اصلی بسیار نزدیك است و همطراز زبان اوستائی و پارسی باستان هخامنشی شمرده می‌شود.

پراکندگی طوایف هند و اروپائی در سرزمینی پهناور و جدائی هر قوم از اقوام دیگر موجب شد که زبان هر طایفه بر اثر علتهای خاص و شرایط و اوضاع

۱- این گونه کلمات زبان هند و اروپائی را که از روی مقایسه و تطبیق زبانهای موجود می‌سازند همیشه با نشانهٔ ستاره‌ای در بالای چپ کلمه مشخص می‌کنند.

مختلف به طریقی جداگانه تحول بپذیرد. شاید هنگامی که این اقوام در یك سرزمین ساکن بودند نیز به طوایفی منقسم می‌شدند که در زبان رایج هر طایفه تمایلی خاص یا تفاوتهائی جزئی وجود داشته، و پس از انشعاب و جدائی، آن تمایل‌های گوناگون قوی‌تر شده و موجب تحولی مستقل شده‌باشند.

در هر حال آن زبان اصلی از قدیمترین دورهٔ تاریخی که آثار و نوشته‌هائی از آن برجاست به صورتهای گوناگون درآمده بود و سپس هر صورتی نیز در طی زمان تحولی خاص یافت.

روی‌هم رفته میان زبانهای متعددی که از خانوادهٔ هند و اروپائی شمرده می‌شوند، با قطع نظراز تاریخ، دو نوع متمایز دیده می‌شود: یکی نوع باستانی که در آن اسم و صفت و ضمیر بحسب مقامی که در جمله دارند صرف می‌شوند و ساختمان فعل نیز دارای خصوصیات معینی است. دیگر نوع جدید که در آن صرف اسم و صفت و ضمیر کاملاً یا به میزان مهمی از میان رفته و روابط اجزاء جمله به وسیلهٔ حرفهای ربط و اضافه یا به حکم ترتیب کلمات درجمله بیان می‌شود. نوع اول را در اصطلاح «ترکیبی»[1] و دومی را «تحلیلی»[2] می‌خوانند، امّا باید دانست که در هر زبان و هر مرحله از یك زبان هر دو نوع از این مشخصات کلی وجود دارد و تنها این تقسیم بر حسب حکم بر اغلب است.

دربارهٔ جایگاه نخستین ملت هند واروپائی از روی قرائن مختلف فرضیه‌های متعدد هست و هر دسته از دانشمندان یکی از این فرض‌ها را معتبرتر می‌شمارند و با دلایل و قرائنی در اثبات آن می کوشند. یکی از این نظریات که گروه بزرگی از دانشمندان پیرو آن هستند این است که قوم باستانی هند و اروپائی پیش از انشعاب و مهاجرت طوایف مختلف آن در کناره‌های دریای بالتیك در اروپا اقامت داشته است. امّا شاید نظریهٔ دیگری که به موجب آن وطن اصلی این ملت را در دشتهای جنوب روسیه و شمال شرقی ایران تعیین می کند بیشتر اعتبار داشته باشد.

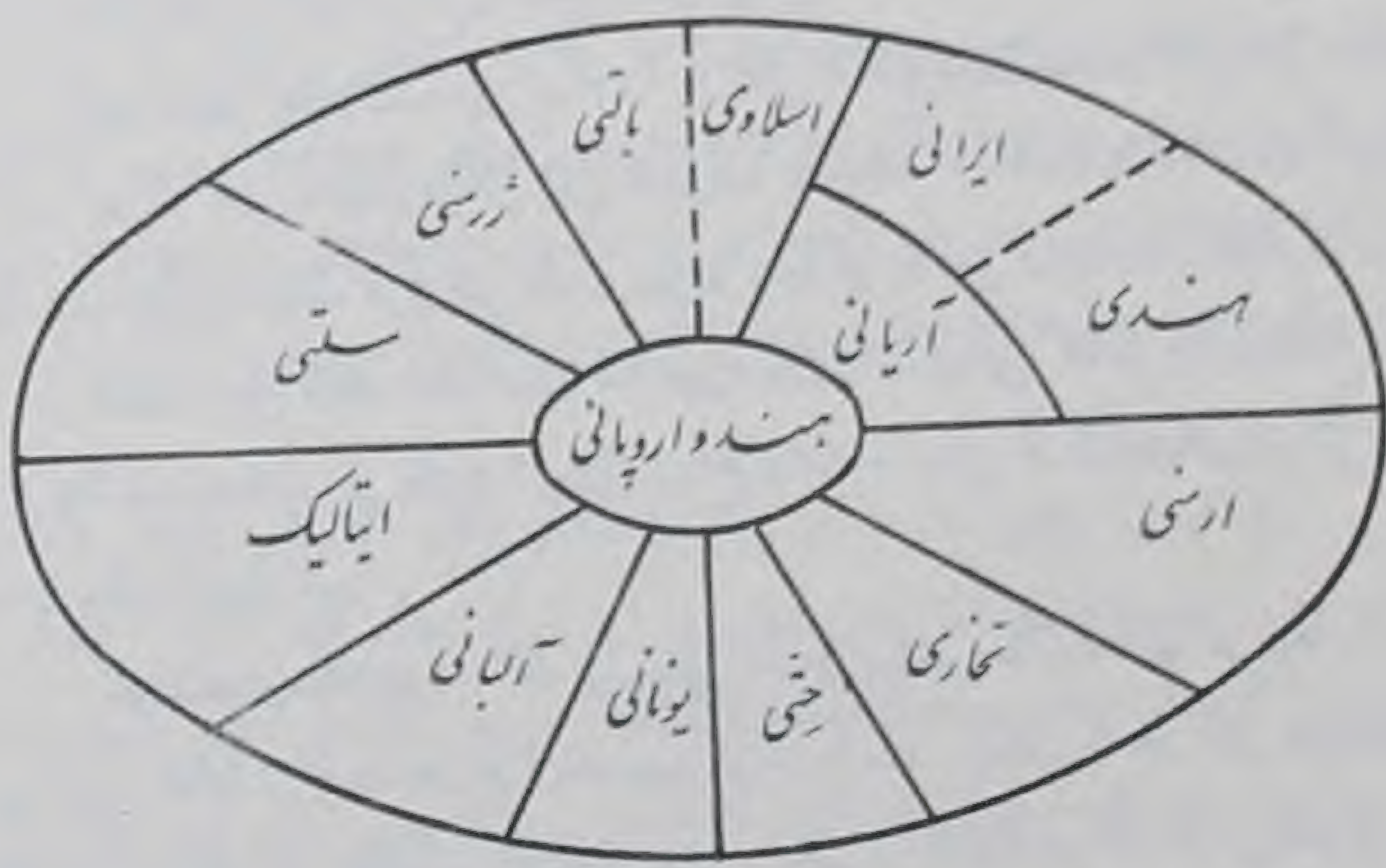
1- Synthétique.

2- Analytique.

گویندگان زبانهای هند و اروپائی همه از نژاد سفید هستند اگرچه شعبه‌هائی که در مناطق جنوبی‌تر و گرمتر سکونت دارند اندکی سیه چرده باشند.

اما شعبه‌های اصلی و مهمی که از زبان کهن هند و اروپائی مشتق شده از این قرار است:

حِتّی، حِتّی هیروگلیفی و چند زبان آسیائیك ـ تخاری ـ یونانی ـ ایتالیك ـ آلبانی ـ ژرمنی ـ سلتی ـ بالتی ـ اسلاوی ـ ارمنی ـ آریائی (هند و ایرانی).



۱ـ گروه حِتّی ـ زبانهائی که در ذیل این عنوان ذکر می‌شود تازه‌شناخته شده است. قسمت عمدهٔ اسناد و مدارکی که از این زبانها به دست آمده نتیجهٔ کاوشهای باستانشناسی در بغاز کوی (آسیای صغیر، ۱۵۰ کیلومتری مشرق انقره) است که در آغاز قرن بیستم انجام گرفته است. زبانی که «حِتّی» خوانده می‌شود از سال ۱۹۱۶ به بعد خوانده شد و زبانهای دیگر که در آثار و سنگنوشته‌های این قوم وجود دارد در سالهای بعد مورد تحقیق و شناسائی قرار گرفت. از زبان حِتّی چند هزار لوحه به دست آمده که تاریخ آنها میان قرنهای ۱۹ـ۱۴ پیش از میلاد است. قوم حِتّی که یکی از شعبه‌های ملت هند و اروپائی بوده چندین قرن بر قسمت بزرگی از آسیای صغیر فرمانروائی کرده و سپس در حدود سالهای ۱۲۰۰

پیش از میلاد بر اثر هجوم اقوام دیگر دولت ایشان منقرض شده است.

زبان حِتّی به خط میخی که از خط اکّدی اقتباس شده بود نوشته شده و لغات بیگانه که از زبانهای محلی آسیائیك یا زبان همسایگان آن قوم گرفته شده در آن فراوان است. از چند زبان دیگر نیز در این سرزمین آثاری کشف شده که از آن جمله یکی را که به خط هیروگلیف خاصی نوشته شده «حِتّی هیروگلیفی» می‌خوانند. مطالعه و تحقیق دربارهٔ این زبانها که قدیمترین نمونه‌های باقی مانده از زبانهای هند و اروپائی است هنوز کامل نیست.

۲ـ زبان تخاری ـ این نام را به یکی از زبانهای هند و اروپائی اطلاق کرده‌اند که از زبانهای دیگر این خانواده جداست و خاصه با زبانهای آریائی که همسایهٔ آن هستند فرق کلی دارد. متون بسیاری به این زبان در آغازقرن بیستم در ترکستان چین کشف شده است. امّا این زبان را با زبانی که در ولایت‌طخارستان (از ولایات شمال‌شرقی فلات ایران) رواج داشته و یکی ازگویشهای ایرانی بوده است نباید اشتباه کرد.

نوشته‌های تخاری به خط برهمائی‌است و بیشتر مطالب آنها مربوط به دین بودائی و غالباً ترجمه شده از زبان سنسکریت است. زبانی که در این نوشته‌ها به کار رفته دو گویش متفاوت را شامل است: یکی را « تخاری الف » می‌خوانند که شاید در سرزمین « اغنی » رواج داشته و دیگری که نام « تخاری ب » به آن داده‌اند در ناحیهٔ « کوچَه » متداول بوده، و از آنجاست که گاهی «تخاری کوچی» نامیده می‌شود. معلوم نیست که در چه زمانی این دو گویش بکلی نابود شده است.

۳ـ زبان ارمنی ـ این زبان در میان قومی متداول بوده که در سرزمین کوهستانی میان شمال بین‌النهرین و دره‌های جنوبی قفقاز و ساحل جنوب شرقی دریای سیاه سکونت داشته‌اند. ارمنیان که خود را «های» می‌خوانند (صیغهٔ جمع: هایک) امّا در سنگنوشته‌های داریوش ارمنیه Arminiya' نامیده شده‌اند از قرن ششم پیش از میلاد در این سرزمین سکنی گزیده بودند.

قدیمترین نوشته‌ای که به زبان ارمنی در دست است ترجمهٔ انجیلی است از قرن نهم میلادی (قرن سوم هجری). بر حسب روایات ارمنی این زبان ازقرن پنجم میلادی صورت کتبی و ادبی یافته و کشیشی مسیحی به نام «مسروب» خط ارمنی را که دارای سی وشش حرف است و قسمتی از آنها از خط یونانی و شاید بعضی دیگر از خط اوستائی اقتباس شده در همین زمان وضع کرده است . این خط کمال دقت را در ثبت واکهای زبان نشان می‌دهد.

زبان ارمنی درسی ـ یا ارمنی باستان ـ که **گرابار** خوانده می‌شود همان ترجمهٔ انجیل و بعضی متون دیگر است که به کشیشی «یزنیك» نام نسبت داده می‌شود. در این نوشته‌ها تأثیر فراوان زبانهای ایرانی هویداست ، زیرا گذشته از آنکه این سرزمین قسمتی از شاهنشاهی ماد و سپس شاهنشاهی پارس شمرده می‌شده از سال ٦٦ تا سال ۳۸۷ میلادی پادشاهان و فرمانروایان پارتی اشکانی بر آن حکومت می کرده‌اند.

از قرون وسطی زبان ارمنی ادبیات وسیعی یافته که بیشتر مذهبی وتاریخی است و در عصر جدید آثار ادبی مهمی به این زبان ایجاد شده است. اکنون این زبان‌را ارمنیان درجمهوری ارمنستان‌شوروی (۲،۰۰۰،۰۰۰ نفر) ودر جمهوری‌های دیگرشوروی خاصه در گرجستان و ناحیهٔ دون به‌کار می‌برند و ارمنیان ایرانی وگروه‌های ارمنی‌که در آسیای صغیر (اسکندرون وازمیر) و سوریه واسلامبول و بلغارستان و رومانی و هندوستان ومصر و امریکای شمالی سکونت دارند به این زبان تکلم می‌کنند و شمارهٔ تقریبی « ارمنی‌زبانان » به ۳،٤۰۰،۰۰۰ نفر تخمین شده است.

۴ـ گروه یونانی ـ لفظ یونانی به زبان اقوام هند و اروپائی اطلاق می‌شود که از جانب شمال مهاجرت کرده و با موجهای پیاپی، یا با نفوذهای متمادی، در شبه جزیرهٔ بالکان و جزیره‌های دریای اژه و کناره‌های غربی آسیای صغیر جایگزین شدند. در این نواحی پیش از ایشان طوایف دیگری ساکن بودند که نژاد و زبانشان بر ما معلوم نیست و از روی نامهائی که به نقاط و جایگاهها

داده بودندچنین برمی‌آید که زبان ایشان هند واروپائی نبوده است. اقوام یونانی بطبع پس‌از استیلا براین سرزمینها با مردمان بومی آمیخته‌اند و این امر موجب شده که در ساختمان زبان یونانی وجوه تازه‌ای پیدا شده و لغتهای فراوانی از زبانهای محلی در زبان ایشان راه یافته است.

از روی قدیمترین قرائن و اسناد می‌توان دریافت که زبان یونانی باستان شامل چند گویش جداگانه بوده که هر یك برحسب اوضاع اجتماعی و سیاسی به طریقی توسعه و تحول یافته‌اند. این گویشهای مختلف را به چهار گروه تقسیم می‌توان کرد:

الف - گروه آکه‌ای Achéen که یادگار نخستین مهاجرت قوم یونانی به نواحی مزبور است. از این گویشها نوشته‌هائی با خط هجائی باقی مانده که ظاهراً پیش از آن برای نوشتن یکی از زبانهای غیر هندو اروپائی به کار می‌رفته است.

ب - گروه ائولی Éolien یا شمال شرقی که از آن جمله گویش لسبی Lesbien در قرنهای هفتم و ششم پیش از میلاد زبانی ادبی بوده است.

ج- گروه دُری Dorien یا غربی که بعدها بر گویشهای آکه‌ای غلبه یافته است. این گروه شامل گویشهای متعددی بوده و آثاری که از آن در دست است آمیختگی با گویشهای دیگر را نشان می‌دهد. بعدها ادبیاتی به گویش «دُری» در ایتالیا و سیسیل ایجاد شد.

د - گروه یونی - آتنی Ionien-attique که از جنبهٔ ادبی مهمتر از گروه‌های دیگر است و در قرنهای پنجم و ششم میلادی ادبیات درخشانی به این گویش ایجاد شده که در ادبیات سراسر جهان تأثیر کرده وهنوز مورد تحسین ملتهای متمدن است.

از قرن چهارم پیش از میلاد گویشهای گوناگون یونانی باستان در هم‌آمیخت و زبانی ادبی یا دَری پدیدآورد که اساس‌آن گویش آتنی بود. این «یونانی دری باستان» است که یونانی جدید از آن منشعب شده است.

قدیمترین اثر از یونانی جدید متن انجیل است که زبان آن نمونهٔ زبان یونانی متداول در اوایل تاریخ میلادی است. امّا سیر تحول زبان یونانی را تا امروز به‌آسانی نمی‌توان دنبال کرد زیرا که در دورهٔ امپراتوری روم شرقی یا بیزانس (بوزنطیه) که از سال ۳۹۵ تا ۱۴۵۳ دوام داشت زبان رسمی، یا دری، تقلیدی ساختگی از یونانی دری باستان بود، و در دوران اخیر نیز هنوز تمایل به‌مراعات بعضی از قواعد قدیم وجود دارد. از قرن‌هیجدهم میلادی یك زبان مشترك یونانی جدید به وجود آمده که زبان ادبی و رسمی یونانی شده است.

خط یونانی که در انواع آن اختلافاتی دیده می‌شود از خط فنیقی اشتقاق یافته است. ظاهراً در آغاز کار این خط از راست به چپ نوشته می‌شد وسپس ازچپ به راست بر می گشت، اما به زودی همهٔ سطرها را از چپ به‌راست نوشتند.

ه‍ـ زبان‌آلبانی ـ این زبان یکی از شعبه‌های هند و اروپائی است که در زمانهای اخیر شناخته شده است. قدیمترین آثار باقی مانده از این زبان متعلق‌به نیمهٔ دوم قرن پانزدهم میلادی است. زبان آلبانی شعبهٔ مستقلی از خانوادهٔ هند و اروپائی است که اصل باستانی آن را نمی‌شناسیم. این زبان را مردمان کشور آلبانی که غالب ایشان مسلمان هستند و گروهی از این ملت که در کشورهای دیگر اروپا یا امریکا ساکنند به کار می‌برند. گویندگان این زبان در حدود ۱،۸۰۰،۰۰۰ نفرند که یك میلیون از آن جمله در کشور آلبانی سکونت دارند.

۶ـ گروه ایتالیك Italique ـ این زبانها در قسمت غربی سرزمین هند و اروپائیان یعنی شبه جزیرهٔ ایتالیا رواج داشته و در حدود سال ۴۰۰ پیش از میلاد در این ناحیه سه زبان عمده از این گروه متداول بوده که عبارت است از اومبری Ombrien و اُسکی Osque و لاتینی Latin

زبان اومبری که ناحیهٔ وسیعی را در شمال ومغرب شبه جزیره ایتالیا فرا می گرفته در دوران تاریخی بر اثر فشار زبانهای مجاور به‌قسمت کوچکی میان کوههای آپنین وساحل چپ رود تیبر محدود شده است. تنها آثاری که از آن‌باقی است هفت لوحه متضمن مطالب مذهبی است که تاریخ آنها را میان سالهای ۷۰ و

۲۰۰ پیش از میلاد حدس می‌زنند. معلوم نیست که این زبان در چه زمانی متروك شده است.

زبان اُسکی در قسمت جنوب شبه جزیرهٔ ایتالیا و جزیرهٔ سیسیل رواج داشته و در قسمتی از این ناحیه زبان رسمی بوده است. آثاری که از این زبان به‌دست آمده متعلق به قرن سوم پیش از میلاد تا قرن اول میلادی است.

زبان لاتینی در آغاز گویش خاص شهر رم بوده و به این سبب آن را «زبان شهری» می‌خوانده‌اند درمقابل گویشهای دیگر که «زبان روستائی» خوانده می‌شده است. سپس این زبان سراسر کشور را فراگرفته وهمهٔ گویشهای دیگر را ازمیان برده و سر انجام سرزمین گل (فرانسه امروزی) و اسپانیا و شمال افریقا را نیز تسخیر کرده است. این زبان تا مدتها پس از آنکه در گفتار از رواج افتاده بود زبان علمی و ادبی سراسر اروپا بوده واکنون نیز زبان رسمی مذهب کاتولیك است.

توسعهٔ امپراتوری رم موجب شد که زبان لاتینی در همهٔ سرزمینهای تابع آن متداول شود. سپس همینکه وحدت حکومت رم از میان رفت زبان مشترك آن نیز که همه‌جا معمول بود به چندین گویش محلی تقسیم شد. زبانهائی راکه ازلاتین منشعب شده است « رومیائی=Roman » می‌خوانند. بعضی از این زبانها اهمیت و وسعت بسیار یافته و هر یك زبان رسمی کشورهای بزرگ ومتمدنی شده، و بعضی دیگردر طی زمان از میان رفته یا هنوز در ناحیهٔ کوچکی متداول است. زبانهای مهم رومیائی این قرار است:

الف - گروه ایتالیائی (Italien) که قریب ۴۲ میلیون نفر به‌آن گفتگو می کنند و شامل چندین گویش است. این زبان در سراسر شبه جزیرهٔ ایتالیا و قسمت جنوبی سویس وشمال جریرهٔ کورس و ناحیهٔ نیس در جنوب فرانسه متداول است.

ب- گروه ساردی (Sarde) که درجزیرهٔ ساردنی رواج دارد وشامل چند گویش است و قریب ۹۰۰ هزار نفر گوینده دارد.

ج - گروه پُروانسی (Provençal) که در قسمتی از جنوب فرانسه وقسمتی

از اسپانیا متداول است و شمارهٔ گویندگان آن نزدیك به یك میلیون نفر است .

د - **گروه فرانسوی** ـ که نزدیك به ۴۰ میلیون نفر آن را به کار می‌برند و گذشته از کشور فرانسه در قسمتی از بلژیك و قسمتی از سویس و ناحیه‌ای در کانادا رایج است . قدیمیترین آثاری که از این زبان در دست است به اواخر قرن نهم میلادی (قرن سوم هجری) تعلق دارد .

ه - **گروه اسپانیائی** ـ که ۱۶،۵۰۰،۰۰۰ نفر از ساکنان کشور اسپانیا به‌آن تکلم می کنند و گذشته از آن در همهٔ کشورهای امریکای جنوبی (جز برزیل) و امریکای مرکزی و کشور مکزیك وقسمتی ازجزایر آنتیل وقسمتهائی از ایالتهای کالیفرنیا و تکزاس در امریکای شمالی رواج دارد . مهاجران اسپانیا این زبان را به‌قسمتی از سواحل شمالی افریقا (مراکش و الجزیره)وجزایر خلیج گینه و فیلیپین نیز برده‌اند . شمارهٔ مجموع گویندگان این زبان به ۶۵ میلیون نفر تخمین شده است .

و - **گروه پرتقالی** ـ این‌زبان و گویشهای آن در کشورپرتقال وجزایر آسورو مادِر (نزدیك ۷/۵میلیون) وقسمتی ازاسپانیا (بیش‌از ۲ میلیون) رایج استو گذشته از ان زبان رسمی کشور برزیل است و در سواحل گینه وموزامبیك و یکی دونقطه از ساحل غربی هندوستان نیز به‌کار می‌رود . نزدیك به ۳۰ میلیون نفر در بیرون از کشور پرتقال به‌این زبان تکلم می کنند .

ز - **گروه رومانی** ـ که در کشور رومانی و بعضی نواحی اروپـای شرقی و قسمتهائی از آلبانی و مقدونیه رایج است و نزدیك ۱۶ میلیون تن بـه‌آن گفتگو می کنند .

چند زبان یا گویش دیگر از گروه رومیائی نیز هست که از حیث شمارهٔ گویندگان وآثار ادبی و ارزش سیاسی کمتر اهمیت دارد .

۶- گروه سلتی Celtique ـ از زبان سلتی که‌پیش ازمیلاد مسیح درمرکز اروپا و سرزمین گل Gaule و شمال ایتالیا و کشور اسپانیا رواج داشته ودرآسیای صغیر نیز نفوذ یافته بود آثار کمی بجا مانده است . این گروه نیزشامل چند زبان

است :

از آن جمله گروه **زبانهای گالی** Gaélique در ایرلند شامل چند گویش که ازقرن پنجم میلادی به‌شمال غربی جزیرهٔ بریتانیا وناحیهٔ اسکاتلند نفوذ کرد و از قرن شانزدهم دراسکاتلند زبان ادبی مستقلی‌شد . اما پس ازآن در مقابل‌رواج زبان انگلیسی رو به ضعف گذاشت و امروز شمارهٔ گویندگان آن در ناحیهٔ مزبور بسیار کم است . اما ایرلندی اکنون زبان رسمی کشور مستقل ایرلند جنوبی‌است.

دیگر **زبان بریتانیائی** Brittanique که پیش از استیلای رومیان درجزیرهٔ بزرگ بریتانیا رواج داشته و از زبان رومیائی درمدت تسلط ایشان (۴۳–۴۱۰ بعد از میلاد) تأثیر فراوان پذیرفته و پس از استیلای ژرمنها ، از قرن پنجم به بعد ، به نواحی غربی یعنی نواحی ولز wales (به زبان فرانسوی : گال) و کورنوال Cornwall رانده شده و از آنجا به‌قسمت شمال‌شرقی فرانسه‌که بریتانیای صغیر یا ایالت برتانی Bretagne نامیده می‌شود، نفوذ کرده است.

این زبان نیز دارای سه شعبه است : یکی **گالی** Gallois که درولایت گال جزیرهٔ بریتانیا رواج دارد و نزدیك یك میلیون نفر به‌آن گفتگو می کنند که از آن جمله تا بیست سال‌پیش دویست‌هزار نفر با زبان انگلیسی آشنا نبودند. دیگر **زبان‌کورنوالی** Cornique رایج در ولایت کورنوال انگلستان که با زبان گالی همسایه بوده و در اواخر قرن هیجدهم میلادی متروك شده است . سوم **زبان برتونی** Breton که درقرنهای پنجم وششم میلادی به‌شمال‌غربی کشور فرانسه‌سرایت کرده است . در سال ۱۹۳۸ نزدیك یك میلیون نفر به گویشهای مختلف این زبان متکلم بوده‌اند. در قسمت بزرگی از این‌ناحیه زبان فرانسوی را نیز بکار می‌برند.

۷- گروه ژرمنی- اصطلاح ژرمنی به طوایف هند و اروپائی اطلاق‌می‌شود که در قسمت شمال اروپا ساکن بوده‌اند. زبان ژرمنی شامل سه شعبهٔ جداگانه‌بوده است که ژرمنی شرقی ژرمنی شمالی ، ژرمنی غربی خوانده می‌شوند .

الف- نمونهٔ برجستهٔ **ژرمنی شرقی** زبان گوتی Gotique است . گوتها که در دوران پیش از تاریخ در قسمت جنوبی اسکاندیناوی ساکن بوده‌اند در میانهٔ قرن

دوم میلادی از حوزهٔ رود ویستول به سوی دریای سیاه سرازیر شده در اوایل قرن سوم میانه دانوب جنوبی و رود دنیپر دولتی تأسیس کردند که بزودی به دو قسمت ویزیگوت و استروگوت تقسیم شد. این اقوام سپس به سوی مغرب اروپا تاختند و گروهی در سال ۴۹۳ در ایتالیا یك دولت استروگوت برپا کردند که تا سال ۵۵۵ میلادی باقی بود. گروه دیگر در سال ۴۱۸ درشهر تولوز دولت ویز گوت را تشکیل دادند که به اسپانیا نیز امتداد یافت و تا استیلای عرب یعنی سال ۷۱۱ دوام داشت. اما زبان ایشان در این سرزمینها مغلوب زبانهای رومیائی شد و از رواج افتاد.

ب ـ ژرمنی شمالی ـ از این زبان که در اسکاندیناوی رواج داشته آثار قدیمتری باقی است. نزدیك ۱۵۰ کتیبه که تاریخ کتابت آنها میانهٔ قرن دوم و هشتم میلادی است و به الفبای خاصی موسوم به رونی Runique نوشته شده از این زبان در دست است.

زبان ژرمنی شمالی، براثر مهاجرت و تاخت و تاز این اقوام به مشرق و مغرب مسکن نخستین ایشان، گسترش یافت و بزودی به چهار شعبه تقسیم شد: ایسلندی، نروژی، دانمارکی، سوئدی.

ج ـ ژرمنی غربی ـ این زبان را از تاریخی می‌شناسیم که به شعبه هائی منقسم شده بود. نمونه‌های مهمی که از آن بازمانده است دو زبان آلمانی و انگلیسی است.

زبان **آلمانی** خود شامل دو شعبهٔ آلمانی فرازین و آلمانی فرودین است که هریك شامل چند گویش است. آلمانی کنونی از شعبهٔ فرازین است که با نوشته‌های لوتر، پیشوای مذهب پروتستان، نزد پیروان او قدر و شأن یافته و سپس نزد کاتولیك مذهبان نیز متداول شده است. این زبان که دارای ادبیات گرانبها و درخشانی است اکنون نزد ۸۵ میلیون نفرساکنان کشورهای آلمان و اتریش رواج دارد و گذشته از آن اقلیت‌های آلمانی در کشورهای اروپای مرکزی و شرقی و امریکای شمالی و امریکای جنوبی (برزیل ـ آرژانتین) نیز آنرا به‌کار می‌برند.

زبان **یدیش** Yidich که گویش خاص یهودیان مرکز و مشرق اروپاست و با لغات عبری آمیخته است نیز از این شعبه شمرده می‌شود.

آلمانی فرودین شامل زبان هلندی و زبان فلامانی Flamand در قسمتی از بلژیك است.

امازبان **انگلیسی** از آغاز شامل گویشهای متعددی بوده است. درطی‌قرنهای پنجم و ششم میلادی اقوام ژرمنی آنگل Angles و ساکسون Saxons و جوت Jutes از شمال آلمان پیاپی به قسمت جنوبی و شرقی جزیرهٔ بریتانیا هجوم بردند و براقوام سلتی و بریتانیائی مسلط شدند. گویشهای مختلف این اقوام زیر نفوذ زبانهای دانمارکی و سپس فرانسوی واقع شد و سپس از نیمهٔ دوم قرن چهاردهم زبان مشترکی به‌وجود آمد که مرکز آن نخست شهر لندن بود و کم کم سراسر جزیرهٔ بریتانیا را فراگرفت و گویشهای گالی و برتونی را به گوشه‌های شمال ومغرب جزیره راند.

این زبان که بیش از پنجاه میلیون نفر در جزایر بریتانیا به‌آن متکلم‌اند در قلمرو سلتی زبانان نیز به‌عنوان زبان رسمی و مشترك گسترده شده و براثر قدرت سیاسی و اقتصادی و فعالیت استعماری انگلستان در بسیاری از نواحی دیگر جهان نیز رواج یافته است. اکنون قسمت بزرگ امریکای شمالی (کشورهای متحد و کانادا) و استرالیا و زلاند جدید این زبان را به کار می‌برند و گذشته از آن به‌عنوان زبان اداری و ارتباطی در افریقای جنوبی و شبه قارهٔ هندوستان نیز متداول است و در قسمت اعظم کرهٔ زمین زبان انگلیسی را می‌آموزند و از آن استفاده می‌کنند.

گسترش فوق‌العادهٔ زبان انگلیسی در جهان موجب شده است که در بعضی نواحی تحولهائی در آن روی دهد. از جمله در زبان کشورهای امریکای شمالی و کانادا و استرالیا چه از حیث تلفظ و چه از حیث لغات تفاوتهائی با زبان اصلی جزیرهٔ بریتانیا حاصل شده است و در زبان «انگلیسی امریکائی» روز به روز خصوصیات و اختلافات بیشتری با اصل ایجاد می‌شود.

۸ـ **گروه بالتی** Baltique به سه شعبه تقسیم می‌شود : **پروسی باستان** ، **لیتوانی** Lituanien **لتی** Lette ، پروسی باستان تا قرن هفدهم در مشرق ایالت پروس متـداول بوده و لغت نامه‌ها و نوشته‌هـای مذهبی از آن در دست است . زبانهای لتی و لیتوانی هنوز رایج است . لتی از نظر تحول زبان پیشرفته‌تر است ، زبان لیتوانی به صورتی بسیار کهن باقی است . این زبانها تا قرن نوزدهم تنها زبان روستائی بود و از آن به بعد زبان ملی و ادبی شد .

۹ـ **گروه اسلاوی** Slave این گروه نیز بـه سه شعبهٔ جنوبی و غربی و شرقی تقسیم می‌شود .

اسلاوی جنوبی را از زمانی قدیمتر می‌شناسیم . در قـرن نهم میـلادی دو کشیش مسیحی به نام سیریل و متود قسمتهائی از کتاب مقدس را به این زبان که در ناحیهٔ سالونیك رایـج بود ترجمه کرده‌اند . این زبان کـه «اسلاوی باستان» خوانده می‌شود به خطی نوشته شده که از الفبای یونانی مقتبس و به «خط سیریلی» معروف است . اسلاوی باستان در طی قرون وسطی زبان مذهبی اقوام اسلاو بوده است که زبان عادی ایشان (روسی ، بلغاری ، سربی) با یکدیگر تفاوت داشته است.

شعبه‌های اسلاوی جنوبی که اکنون منطقهٔ رواج و تداول آن از دریـای آدریاتیك تا دریای سیاه گسترده است عبارتند از : اسلوون Slovène ، سربـی Serbe و بلغاری Bulgare .

اسلاوی غربی شامل زبانهـای چکی Tchèque و اسلواکی Slovaque و لهستانی Polonais است . زبان چکی که از قرن هیجدهم به خط لاتینی نوشته شده از قرن نوزدهم بر اثر جنبش ملی این قوم دارای ادبیات مهمـی شده است . اکنون در کشور چکوسلواکی هشت میلیون نفر به زبان چکی و دو میلیون ونیم به زبان اسلواکـی گفتگو می کنند . از زبان لهستانی قدیمترین آثاری کـه در دست است به قرن چهاردهم میلادی تعلق دارد . اکنون بیست و پنج میلیون نفر در اروپا و سه میلیون ونیم در امریکای شمالی و یکصد وپنجاه هزار نفر درامریکای جنوبی این زبان را به‌کار می برند .

اسلاوی شرقی نیز از قرن دوازدهم میلادی به سه شعبه تقسیم شده است:

یکی روسی بزرگ که در اصطلاح «روسی مطلق» خوانده می‌شود و از قرن هیجدهم صورت ثابت و واحدی یافته است و اکنون زبان رسمی و اداری و ادبی سرزمین پهناور روسیه و زبان مشترك همهٔ کشورهای اتحاد جماهیر شوروی است و در اروپای شرقی و قسمت بزرگی از آسیا نیز آنرا به‌کار می‌برند.

دیگر روسی سفید که اکنون زبان رسمی جمهوری شوروی بیلو روسی Biélorussie است.

سوم روسی کوچك یا اوکراینی Ukrainien که زبان رسمی جمهوری اوکرانی است و خود شامل چند گویش است.

۱۰ - گروه آریائی یا هند و ایرانی - از این گروه که به‌دو شعبهٔ **ایرانی** و **هندی** تقسیم می‌شود آثاری بسیار کهن در دست است.

کلمه‌آری که کلمات اِران و ایران از آن مشتق است، نامی است که نیاکان مشترك ایرانیان و هندیان به نژاد و خانوادهٔ خود اطلاق می کردند. بعضی از زبان شناسان چندی اصطلاح آریائی را برای مجموع خانوادهٔ هند و اروپائی به‌کار می‌بردند، اما این استعمال مبتنی براشتباهی بود و متروك شد.

چون در شبه جزیرهٔ هندوستان زبانهای متعددی رایج است که قسمتی از آنها از خانوادهٔ هند و اروپائی نیستند بهتر است که این شعبهٔ گروه آریائی را «هندی آریائی» بخوانیم.

هندی آریائی - قدیمترین اسنادی که از گروه آریائی هند در دست است متن‌های کتاب «وِدا» است که به زبان سنسکریت نوشته شده است. تاریخ قطعی این متون را نمی‌توان معین کرد. شك نیست که سرودهای مذهبی که «ریگ وِدا» خوانده می‌شود مدتها پیش از کتابت سینه به سینه نقل می‌شده و بعدها به صورت نوشته درآمده است؛ و در هر حال‌زبانی را که در این آثار به‌کار رفته جدیدتر از قرن دهم پیش از میلاد نمی‌دانند. قسمتهای دیگر «وِدا» مانند «اَثَروَ - وِدا» یعنی ودای دانایان دینی، که شامل دعاها و وردها و تعویذهاست به نسبت جدیدتر

است و متن «اوپانیشاد» که رسالات فلسفی است و منظومه‌های بزرگ رزمی مهابراته و رامایَنه به زبانی تازه‌تر نوشته شده است .

نوشته‌های تاریخ‌دار سنسکریت چندان کهن نیست . قدیمترین آنها که یکی از پادشاهان سکائی هند نویسانیده از ۱۵۰ سال پیش از میلاد است .

کلمهٔ «سنسکریت» به معنی «زبان فصیح» است و در مقابل آن اصطلاح «پراکریت» وجود دارد که «زبان عامیانه» معنی می‌دهد .

زبان سنسکریت به تدریج به‌عنوان زبان ادبی و دری به‌کار رفت . ادیبان و دانشمندان قواعد دستور زبان را ثبت کردند و از آن جمله «دستور پانینی» که در قرن چهارم پیش از میلاد تدوین شده کهن‌ترین کتاب جهان در بارهٔ صرف و نحو شمرده می‌شود . با آنکه این زبان بر اثر رواج و انتشار تحول بسیار یافته و خاصه مجموعهٔ لغات و معانی آن تغییر کرده باز همان صورت باستانی آن محفوظ مانده است .

اما زبانهای **پراکریت** صورت بسیار جدیدتری دارد و از نظر تحول زبان و در مقابل زبانهای ودائی و سنسکریت که از مرحلهٔ باستانی تحول زبانها هستند این زبانها از مرحلهٔ میانه شمرده می‌شوند . در بعضی از زبانهای پراکریت آثار تغزلی یا نمایشی به وجود آمده که همشأن ادبیات سنسکریت است . این زبانها را **پراکریت ادبی** می‌خوانند .

اکنون زبانهای «هندی آریائی» در قسمت بزرگی از شمال شبه جزیرهٔ هندوستان رایج است . مرزهای این زبانها در شمال غربی به زبانهای ایرانی ، در شمال و شمال شرقی به زبانهای تبتی و برمه‌ای ، در مشرق به زبانهای موندا ، در جنوب به زبانهای دراویدی محدود می‌شود . در نیمهٔ جنوبی جزیرهٔ سراندیب (یا سیلان) نیز یکی از این گروه زبانها رایج است که سنگالی خوانده می‌شود.

در این سرزمین پهناور چندین گروه از گویشهای آریائی متداول است که از آن جمله «گروه شمال غربی» و «گروه غربی» و «گروه مرکزی» و «گروه شرقی» است .

زبانهای مهم آریائی که اکنون در هندوستان رواج دارد از این قرار است:
هندی یا هندوستانی، اردو که بیشتر از نظر واژگان، یعنی مجموعهٔ لغات، با هندی تفاوت دارد، لندا، سندی، گجراتی، راجستانی، مراتی، بهاری، اوریا، بنگالی، اسامی، پنجابی و پَهَری، نپالی، سنگالی.

زبانهای هند و ایرانی - یا آریائی - اکنون از قسمت شرقی کشور عراق تا مرزهای هند و برمه متداول است و بعد از زبانهای چینی و تبتی، چه از نظر وسعت سرزمین وچه ازجهت شمارهٔ گویندگان، مهمترین خانوادهٔ زبان در آسیا شمرده می‌شود، عدد متکلمان به‌این زبانها به‌چهارصد میلیون می‌رسد.

دربارهٔ شعبهٔ ایرانی گروه آریائی در فصل دیگر به تفصیل گفتگو می‌کنیم.

زبانهای غیرایرانی

در سرزمین ایران باستان

سومری - عیلامی - اکدی (بابلی -
آشوری) آرامی . سریانی

DATE LABEL

پیش ازآن که آریائیان به سرزمین تاریخی خود بیایند ونام خود را به این کشور بدهند در قسمت غربی و جنوب غربی ایران کنونی ملتهای دیگری زندگی می کردند که هریك از قرنها پیشتر تمدن و فرهنگی خاص و درخشان ایجاد کرده وزبان و ادبیاتی داشتند که ایرانیان باستان، بازیرکی، از هر کدام به طریقی بهره‌مندشدند.

زبان‌های این ملتها عبارتست از: سومری، عیلامی، سامی.

سومری

زبان سومری کهن‌ترین زبان نوشته شدهٔ نوع بشر است. قومی که سومری خوانده می‌شود از قدیمترین زمان در مصب رودهای دجله وفرات یعنی فاصلهٔ میان بابل قدیم و خلیج فارس مستقر شده بود. این مردمان از حیث نژاد به هیچ یك از ملتهای همسایهٔ خود شباهت نداشتند. تمدن وفرهنگ ایشان که کهن‌تر از همهٔ فرهنگهای آسیای غربی است شاید درهمان مسکن ایشان‌ایجاد شده وپرورش‌یافته بود. اما از روی بعضی قرائن این گمان هم می‌رود که نخست از مشرق یا شمال شرقی به‌آن سرزمین آمده باشند.

خط میخی از اختراعات سومریان است وتکامل این خط را در طی قرنها از روی آثار باز ماندهٔ ایشان می توان دریافت. در نخستین نوشته های سومری خط جنبهٔ تصویری دارد[1]. (۳۵۰۰ سال پیش از میلاد) و بتدریج به‌صورت الفبائی در

1- Pictographie

می‌آید و همین صورت پرداخته است که با فرهنگی درخشان به ملتهای آشور و بابل انتقال یافته است.

قوم سومری در تاریخ ملتهای جهان بکلی منفرد می نماید . نه زبان سومری و نه فرهنگ آن با زبانها و فرهنگهای دیگر ملتها بستگی و خویشاوندی دارد . لفظ « سومری » که بر ایشان اطلاق می شود از کلمهٔ بابلی « شومرو » می آید که شاید با نام سرزمینی که به زبان عبری «شنعار» خوانده می شد و معادل کلمهٔ بومی «کنگیر» است یکی باشد . مراکز فرهنگ و تمدن سومری شهرهای نیپور، اور ، کیش ، لرسا ، لگش ، بوده است .

لوحه های گلی فراوان از زبان سومری به دست آمده است که شامل مطالب متعدد و گوناگون است . پس از آنکه دولت بابل بر این ناحیه دست یافت و حکومت آن را بر انداخت باز تا چندین قرن زبان سومری به عنوان زبان علمی وادبی باقی ماند و وضعی نظیر زبان لاتینی دراروپا داشت. دبیران وروحانیان تا مدتها پس از آن که این زبان از جریان زندگی خارج شده بود به ترجمهٔ متون و تدوین لغت نامه وحتی نگارش به زبان سومری می پرداختند ، هرچند در نوشته‌های ایشان بدعت ها و غلطهائی واقع می شد ؛ و این کار تا مرحلهٔ نهائی تمدن وفرهنگ بابلی ادامه داشت .

برای نمونه از زبان و فرهنگ سومری دستگاه اعداد ایشان را ذکر می کنیم ، سومریان عدد را بر سه پایهٔ « ده دهی » و «بیستی» و « شصتی » به کار می برند . اعداد سومری چنین بوده:

۱ ـ آش ، گش	۷ = ایمین	۲۰ ـ نیش
۲ ـ مین	۸ ـ اوسو	۳۰ ـ اوشو
۳ ـ اِش	۹ ـ ایلیمو	۴۰ ـ نی مین
۴ ـ لیم مو	۱۰ ـ او	۵۰ ـ نین نو
۵ ـ ای ، یا	۱۱ ـ او ـ اش	۶۰ ـ گِش
۶ ـ آش	۱۲ ـ او ـ مین	۸۰ ـ گِش نیش

۱۰۰ = گش لیمین ۳۶۰۰ (۶۰×۶۰) = شر

۶۰۰ = گش او ۲۱۶۰۰۰ (۶۰×۶۰×۶۰) = شر گل

اعداد ترتیبی با افزودن لفظ کم به آخر عدد ساده ساخته می‌شد: اش کم = سوم.

دستگاه عدد شماری شصتی (ستینی) را سومریان وضع کرده بودند ، و این دستگاه تا قرنهای متوالی نزد بسیاری از ملتهای متمدن جهان در ریاضیات به کار می رفت ، هنوز هم آثاری از این دستگاه در جهان باقی است و تقسیم ساعات شبانه روز به ۲۴ ساعت (۶×۴) و تقسیم ساعت به ۶۰ دقیقه و دقیقه به ۶۰ ثانیه ، و تقسیم محیط دایره به ۳۶۰ درجه یادگارهای همان دستگاه ریاضی سومری است .



لوحهٔ گلی به زبان سومری (دو قطعه شکسته که به هم پیوسته و پاک کرده‌اند)



رونوشت متن سومری (گوشهٔ چپ لوحهٔ قبل)

نقل به خط فارسی	ترجمه
۱- لو - لو ، نم - مَه - دینگیر - رَ - نَ زی - دِ - اِش- شِ - هه - ایم - مِ	۱- انسان عظمت خدای خود را پیوسته باید بزرگ شمارد
۲- گوروش - اِ - اینیم -دینگیر- رَ - نَ کو- گِ - اِش - هِ - ایم - ای - ای	۲- انسان مخلوق سخن خدای خود را با تقدس باید یاد کند

عیلامی

عیلامیان که در تاریخ باستان آسیای غربی مقام مهمی داشته‌اند در منطقهٔ کوهستانی که از بین‌النهرین تا فلات ایران گسترده است و رشتهٔ کوههای زاگروس و لرستان و خوزستان کنونی را شامل است مسکن داشتند. نامی که برایشان اطلاق می شود از کلمهٔ «الامتو» آشوری مشتق است (که برابر لفظ بومی حتمتو Hatamtu است). این‌قوم را به‌نامهای دیگر نیز می‌خوانده‌اند. از جمله با نسبت به کلمهٔ شوش، نام پایتخت ایشان، که در اکدی «شوشو» و در عبری «شوشن» و در یونانی «سوسا» تلفظ می‌شده، گاهی نام «شوشی» به ایشان داده‌اند. گاهی نیز این قوم را از نام سرزمین ایشان، که «انزان» یا «انشان» بوده است، انزانی و انشانی می خوانند.

این سرزمین در سنگنوشته های هخامنشی «هوج» خوانده شده که نسبت «خوزی» در آثارمورخان‌اسلامی، و نام استان خوزستان، و نام شهرهای «اهواز» و «هویزه=حویزه» از آن آمده است. اما اکنون اصطلاح رایج نزد دانشمندان

برای نام این قوم و زبان ایشان همان کلمهٔ «عیلامی» است.

زبان عیلامی را در سه مرحلهٔ متوالی از تاریخ متمادی رواج آن می‌شناسیم. کهن‌ترین آثار این زبان که به خطی تصویری نوشته شده و هنوز آن را درست تحلیل و تفسیر نکرده‌اند شاید متعلق به میانهٔ هزارهٔ سوم پیش از میلادمسیح باشد. پس از آن کتیبه‌های عیلامی به‌خط میخی است که از الفبای اکدی مشتق است و تاریخ آنها میانهٔ قرنهای ۱۶ تا ۸ پیش از میلاد است. در مرحلهٔ سوم زبان عیلامی که همچنان به‌خط میخی نوشته می‌شد تا مدتی یکی از زبان‌های رسمی شاهنشاهی هخامنشی قرار گرفت و سنگنوشته‌های شاهنشاهان این خانواده بیشتر به سه زبان است که پارسی، عیلامی، اکدی باشد. کورش هخامنشی عنوان «انشان شاه» داشته است. در کاوشهای تخت جمشید نزدیک ۳۰ هزار لوحهٔ درست یا شکستهٔ گلی به خط و زبان عیلامی دورهٔ هخامنشی یافت شده که تا کنون فقط مقدار کمی از آنها را دانشمندان خوانده ومنتشر کرده‌اند. بیشتر آنچه خوانده شده سندهای خزانه‌داری و حوالهٔ دستمزد کارگران بنای تخت جمشید و نظایر آنهاست. با این حال نکته های فراوان از قرائت همین لوحه های معدود در بارهٔ تمدن وفرهنگ هخامنشی تا کنون آشکار شده است.

معلوم نیست که زبان عیلامی ازچه تاریخی بکلی‌متروك وفراموش شده‌است، ولی درهرحال‌قول اصطخری درالمسالك والممالك که گفته است «خوزستانیان بجز فارس وعربی زبانی دیگردارند که «خوزی» خوانده می‌شود وآن نه عبرانی ونه سریانی ونه فارسی است» دلالت براین نمی کند که هنوز تا چند قرن بعد ازاسلام اثری از زبان کهن آن ولایت باقی بوده باشد و «خوزی» را، که در کتابهای «التنبیه علی حدوث‌التصحیف» و «الفهرست» یکی از زبانهای معمول درعصرساسانی شمرده شده و سپس جغرافیا نویسان دورهٔ اسلامی به رواج آن در خوزستان اشاره کرده‌اند، گویش ایرانی باید دانست.

زبان عیلامی، مانند سومری، با هیچ یك از زبانهای باستانی یا جدید خویشاوندی‌ندارد. تنها ازنظرجغرافیائی آنرا جزء «زبانهای‌آسیائیك» می‌شمارند.

صرف اسم یا «حالات نحوی اسم» در زبان عیلامی وجود نداشته است ؛ اما اسم دارای دوحالت «جاندار» و «بیجان» بوده و تنها اسم‌جاندار ساختِ جمع‌داشته که به«ـ پ = p ـ» ختم می‌شده ؛ گذشته از این،اسم عام به‌حسب نسبت به شخص درآخر کلمه اجزاء گوناگون می‌پذیرفته است.

کلمهٔ «شاه» اگر مراد از آن گوینده بود به‌صورت Sunki-k در می آمد و اگر دیگر کس منظور بود Sunki-r می‌شد و جمع آن« Sunki-p » بود.

نشانهٔ اضافهٔ دو اسم به یکدیگر این بود که متمم اسم (مضاف الیه) همان پسوند اسم (مضاف) را می گرفت .

Sunkime-k Sunki-k یعنی شاه کشور (به‌نسبت با گوینده)

Sunkime-r Sunki-r یعنی شاه کشور (به‌نسبت با دیگر کس)

در صرف فعلهای زبان عیلامی صورت‌های دو گانهٔ معلوم و مجهول و وجوه مختلف (اخباری، امری، التزامی، تمنی) وجود داشته وشناسه‌های فعل (ضمیرهای متصل) در زمان ماضی چنین بوده است:

مفرد	جمع
h =۱	ḫu=۱
t =۲	ḫ-li=۲
š =۳	ḫ-Ši=۳

ضمیرهای شخصی چنین بوده است :

u = من	nu = تو	e,i = او
ni'ku , elu = ما	num = شما	ape,apu = ایشان

با همهٔ مطالعات دقیقی که دانشمندان در بارهٔ زبان عیلامی انجام داده‌اند هنوز بسیاری از نکات مربوط به‌صرف ونحو این زبان نامعلوم است و برای کشف آنها باید منتظر تحقیقات و مطالعات بعدی بود.

زبانهای سومری و عیلامی با زبانهای آریائی هیچ بستگی و خویشاوندی نداشته‌اند.اما پس ازاستیلای اقوام‌ایرانی‌بر سرزمین ایشان ، ممکن است لغات و

اصطلاحات متعددی از این زبانها در زبان ایرانیان باستان راه یافته باشد و این گمان ، مطالعهٔ دقیقی را در زبانهای مزبور برای محققان زبانهای ایرانی ایجاب می کند .

زبانهای سامی

خانوادهٔ زبانهای «حام و سامی» که پیش از این در ذکر خانواده‌های زبانهای جهان از آنها سخن گفتیم[1] به دو شاخهٔ حامی و سامی تقسیم می‌شوند. شاخهٔ سامی شامل زبانهائی است که از قدیمترین زمانها با زبانهای ایرانی همسایگی داشته؛ یا گویندگان آنها در قسمتی از سرزمینی که بعدها نژاد وزبان ایرانی در آن گسترده شدمی‌زیسته‌اند ؛ یا در طی زمان اقوام متکلم به این زبانها با ایرانیان رابطه های سیاسی و اجتماعی ودینی یافته‌اند . بر اثر این روابط زبانهای ایرانی و زبانهای سامی در یکدیگر تأثیرهای متقابل داشته‌اند.

۱ــ اَکَّدی (بابلی ـ آشوری)

قدیمترین زبان از این شاخه «اکدی» است که آثار بازمانده از آن متعلق به ۲۸۰۰ سال پیش از میلاد است. این زبان که گویش شرقی شاخهٔ سامی شمرده می‌شود و گاهی آنرا «آشور و بابلی» می‌خوانند زبان قومی از سامیان است که بر سرزمین سومریان، یعنی ناحیهٔ میان رودهای دجلهوفرات، مستولی‌شدند وتمدن وفرهنگ ایشان را اخذ و اقتباس کردند .

دربارهٔ زمان تاریخ«سومرواکدی»نظرهای مختلف هست. بعضی ازدانشمندان آغاز این دوران را میانهٔ سالهای ۳۸۰۰ و۳۷۰۰پیش ازمیلاد می‌دانند. اما گروهی دیگر آغاز این زمان را در حدود ۳۰۰۰ سال قبل از مسیح می‌شمارند و رأی‌اخیر اکنون پسندیده‌تر است .

قدیمترین دورهٔ تاریخی این قوم کـه تا بعد از سال ۲۰۰۰ پیش از میلاد کشیده می‌شود دوره‌ای است که در طی آن دولتهای واقع درمیانهٔ رودهای دجله و فرات و ناحیهٔ مجاور آن تا خلیج فارس، فرمانروائی داشته‌اند . مرکز این‌دولتها

۱ـ صفحهٔ ۱۵۵

نخست در قسمت شمالی کلده بود که «اکد» خوانده می‌شد و سپس بـه جنوب در سرزمین سابق سومر، و بعداز آن به‌شمال یعنی شهر بابل انتقال یافت .

ادبیات وسیع این دوران که شامل منظومه‌های اساطیری و پهلوانی و متنهای حقوقی و قضائی است به‌صورت سنگنوشته روی پیکرها، یا کتابها و نامه‌هائی کـه بر لوحه‌های گل خام نوشته و سپس آنها را پخته‌اند به‌زمان ما رسیده است .



میلهٔ سنگی قانون حمورابی
(بلندی اصل ۲/۲۵ متر)

اسناد قدیمتر به زبان «اکدی کهن» است. در این زبان اسم به سه وجه یا سه‌حالت، صرف‌می‌شده که درهرسه مورد به‌واك «م=m» خاتمه می‌یافته است. مصوت پیش (u) نشانهٔ حالت فاعلی ، مصوت زبر (a)نشانهٔ حالت مفعولی ، ومصوت زیر(e) نشانهٔ حالت متمم اسم ، یامتمم فعل پس از حرف اضافه است . این سه حالت صرف اسم ، یعنی اُم = um ، اَم = am ، اِم = em ، با تنوین اسم در زبان عربی که رفع‌ونصب وجرخوانده می‌شود مطابقت دارد.

پس از آنکه بابل پایتخت شد زبان « بابلی کهن » به وجود آمد که نسبت به « اکدی کهن » تحول و تکامل یافته ، اما حالتهای سه‌گانهٔ صرف اسم در آن حفظ شده است.

در هزارهٔ دوم پیش از میلاد ، استیلای بابل بر سرزمین میان دو رود دجله وفرات ، و نواحی همسایهٔ آن،از میان رفت ؛ و قلمرو

این قوم، که غالباً مورد نهب و غارت قرار می‌گرفت و در دوره‌های ممتد تابع حکومتهای بیگانه بود، سر انجام زیر فرمان همسایگان شمالی واقع شد.

از حدود سال ۲۴۰۰ پیش از میلاد یك دولت سامی در قسمتهای کوهستانی درهٔ دجله برپا شده بود.

در طی هزارهٔ دوم شاهان این کشور که پایتخت ایشان نخست در شهر آشور و سپس در نینوا بود به فتوحات بزرگی نائل شدند و بر سر فرمانروائی بر آسیای غربی با همسایگان نیرومند خود به کشمکش پرداختند. شاهنشاهی آشور که دولت ناتوان بابل را برانداخته بود، اندکی پیش از سال ۶۰۰ ق.م. به نیروی ایرانیان مادی منقرض شد.



قسمتی از میله‌سنگی قانون حمورابی، به خط میخی وزبان بابلی (اندازهٔ اصلی)

کهن‌ترین آثار زبان آشوری به «بابلی کهن» بسیار نزدیك است. اما، به طور کلی، خصوصیات زبان کهن اکدی را بیشتر حفظ کرده است. آثار باز مانده از این زبان الواح مکشوف در «کول‌تپه» است.

از دورهٔ استیلای آشور مجموعهٔ مهمی از مقررات و قوانین به‌این زبان باقی است. اما در همین‌زمان سنگنوشته‌های شاهان به‌زبان بابلی است. در زبان آشوری دوران اخیر، مراعـات قواعد صرف اسم بسیار محدود شده است.

سرانجام یك دولت تازهٔ جنوبی در بابل برپا شد که ازسال ۶۲۶ تا۵۳۹ پیش از میلاد دوام یافت و در این سال بود که ایرانیان به فرماندهی کورش پارسی بابل را تسخیر کردند. زبان این دولت «بابلی‌نو» خوانده می‌شود که در آن صرف اسم ازمیان رفته، وجزء آخر اسم که « م = m » بود گاهی به‌صورت « و = w » نوشته شده است.

پس از سقوط بابل دیگر زبان اکدی چندان زمانی در گفتار باقی نماند و از قـرن چهارم پیش از مسیح تامقارن میلاد، تنها، زبان کتابت و دین بود. در این دوران جای زبان اکدی را، در گفتار و در استعمال رسمی، زبان آرامی گرفت.

خطی که زبانهای اکدی را به‌آن می‌نوشتند همان خط معروف به میخی بود که این‌اقوام‌سامی‌نژاد از سومریان فرا گرفته بودند. خط میخی سومری، در آغاز، تصویری بود؛ یعنی هر نشانه‌ای تصویر چیزی دیدنی، یا مفهومی متناسب و نزدیك به‌آن را بیان می کرد. سپس، علاوه بر آن چیز خاص، نشانهٔ هجای اول نام آن شد. مثلا نشانهٔ ستاره یا «اَنَ» خوانده می‌شد که معنی«آسمان»داشت، یا«دِ نـْگِر» به‌معنی«خدا»؛ اما گذشته از آن، همین نشانه برای هجای «اَنَ» در کلمات‌دیگر هم به‌کار می رفت.

اکدیان ارزش نشانه‌های تصویری را حفظ کردند، اما آنها را به‌زبان‌خود می‌خواندند. یعنی همان نشانهٔ ستاره را می‌خواندند: «شمو» یعنی آسمان، و «اِلو» یعنی‌خدا. اما ارزش هجائی این نشانه را نیزحفظ می کردند، به‌این‌معنی که در ترکیب‌با نشانه‌های دیگر، برای نوشتن کلمه‌ای‌جداگانـه، آن را «اَنَ» می خواندند.

برای خواندن‌یك نوشتهٔ اکدی باید لااقل سیصد نشانه‌راشناخت، که هریك از آنها چند ارزش مختلف دارد. به‌این سبب است که پس از مدتی نزدیك به‌یك

قرن، که دانشمندان وقت ودقت خود را در خواندن متنهای باقی مانده از زبانهای اکدی صرف کرده‌اند، هنوز برای خواندن یك نوشتهٔ تازه از این زبانها بادشواریهای فراوان روبرو می‌شوند.

خط میخی را ایرانیان از بابلیان اخذ واقتباس کردند، امادر آن اصلاحات مهم و اساسی به‌وجود آوردند که در تاریخ تکامل خط اهمیت فراوان دارد؛ و از این معنی درصفحات بعد گفتگو خواهیم کرد.

اینك نمونه‌هائی اززبانهای اکدی:

۱ـ بابلی کهن (قوانین حمورابی. اصل سوم)

شُمَّ اَوَ یلُم اِنَ دینِم اَنَ شِبوت سَرَّتِم اُوشِ اَمَّ اَوات اِقبو لااُکتین ـ شُمَّ دینُم شو دین نَپشتِم اَوِیلُم شو اِداك.

ترجمه: اگر کسی در داوری ظاهر شود به‌شهادت دروغ، و نتواند اثبات کند سخنی را که گفته است، هرگاه حکم، حکم‌حیات(ومرگ) باشد این کس باید کشته شود.

۲ـ «بابلی نو» ادبی (منظومهٔ گیل گمش، فصل۸، جملهٔ ۱)

اَنـاكُ اَمـاتِّمَ اُل کی اِنکِدوما؟ نِسَّتُ ایتِرُب اَنَ کَـرشیـئَ، مُوتَ اَپلَهما، اَرَپِّدُ شیرَ، اَنَ لیتْ اُتَ نَپشتی بار اُبارتوتو اُرحَ شبتاکما حَنطش اَلَّك.

ترجمه: من (آیا) نمی‌میرم چون انکدو؟ غم در دل من درآمده، وازمرگ بیمناکم. دربیابان می‌دوم، به‌قدرت ات نپشتی، پسر ابرتوتو راه می‌برم، و شتابان می روم.

۲- آرامی

اصطلاح «آرامی» به مجموع گویشهائی اطلاق می شود که با یکدیگر بسیار نزدیك اند، و اگر چه هرگز یك دولت معتبر آرامی وجود نداشته است این گویشها در روزگاری دراز توسعه و رواج فراوان یافته‌اند.

در توراة و در اسناد اکدی (از آخر قرن چهاردهم ق.م. به بعد) نام آرامی به قبیله های بیابانگردی اطلاق می شود که از شمال عربستان تا مرزهای

سوریه و فلسطین و بابل کوچ می کردند . قسمت بزرگی از ایشان کم کم درداخل مناطق متمدن ساکن شدند و با مردمانی که پیش از ایشان در آن نواحی سکونت داشتند آمیختند . به یقین نمی توان گفت که عبرانیان پیش از ساکن شدن در کنعان یکی از طوایف آرامی نبوده‌اند .

شهرنشینان آرامی زبان، در دولتهای اکدی به‌خدمات اداری می‌پرداختند و در شاهنشاهی پارسیان نیز به‌کارمندی دستگاههای دولتی پذیرفته شدند. هخامنشیان در کارهای کشوری استانهائی که از چنگ دولتهای آشور و بابل بیرون آورده بودند زبان آرامی را به کار می‌بردند. به این سبب بعضی از دانشمندان برای زبان آرامی معمول در دستگاه هخامنشی اصطلاح « آرامی شاهنشاهی » را پذیرفته‌اند .

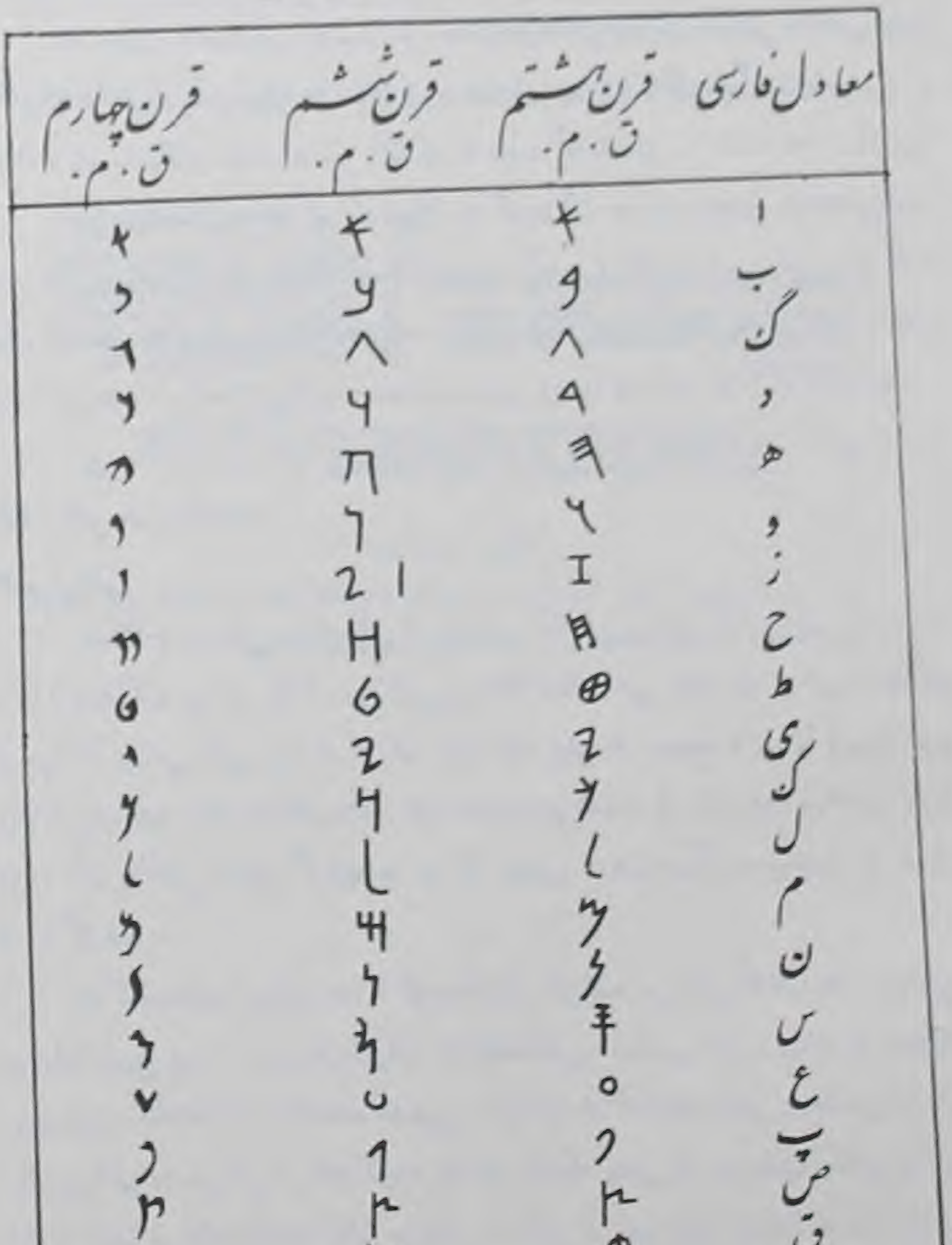
کم کم زبان آرامی جانشین همهٔ زبانهای سامی شمالی ، یعنی اکدی وفنیقی و عبری ، شد و حتی ، در کتابت و ادبیات ، از بسط زبان یونانی در آسیا جلو - گیری کرد . دورهٔ کمال توسعهٔ آرامی میان سالهای ۳۰۰ پیش از میلاد تا ۶۵۰ میلادی است . از این تاریخ به‌بعد زبان عربی (یکی دیگر از زبانهای سامی) جای زبان آرامی را گرفت و آن را از رواج انداخت . اکنون در سراسر جهان تنها ۲۰۰،۰۰۰ نفر به این زبان گفتگو می کنند .

از زمانی که به یقین تاریخ آن را نمی‌توان معین کرد زبان آرامی به دو شاخهٔ شرقی وغربی تقسیم شد .

این دو شاخه که از نظر ساختمان و واژگان بسیار به هم نزدیک هستند به سبب‌اختلاف درزمان ومکان‌رواج ، و اختلاف گویندگان آنها دردین وتمدن ، و خاصه اختلاف خط ، باید ازیکدیگر جدا شمرده شوند .

شاخهٔ شرقی آرامی است که با ایران و زبانهای ایرانی رابطه دارد . آثار رواج خط و زبان آرامی از قرن نهم پیش از میلاد به بعد در قلمرو اکدیان موجود است . از قرن هفتم ق. م. نوشته های کوتاه متعدد (که غالباً عنوان آرامی لوحه‌هائی است که متن آنها به زبان اکدی است) باقی مانده و یک متن متوالی نیز در ویرانه‌های شهر آشور به دست آمده است .

حروف آرامی کهن



از دوران شاهنشاهی پارسیان لوحه‌های فراوان به زبان آرامی در شهر بابل یافت شده (قرن پنجم پیش از میلاد) و همچنین در کپدوکیه (آسیای صغیر) و قفقاز و قسمت بالای درهٔ سند نیز آثاری به دست آورده‌اند.

این نوشته‌ها به خط کهن آرامی است که در آن حرفها منفصل نوشته‌می‌شود. این خط با تغییراتی در لوحه‌های مکشوف در آشور و الحضر (بین‌النهرین) که ظاهراً متعلق به قرن سوم میلادی است به‌کار رفته؛ وهمین خط تحول یافتهٔ آرامی است که بعدها زبان‌های پهلوی وسغدی و سپس اویغوری را با آن ثبت کرده‌اند.

این نکته را نیز باید در نظرداشت که در دوران باستان زبان آرامی را به خط میخی هم نوشته‌اند.

۳ــ سُریانی

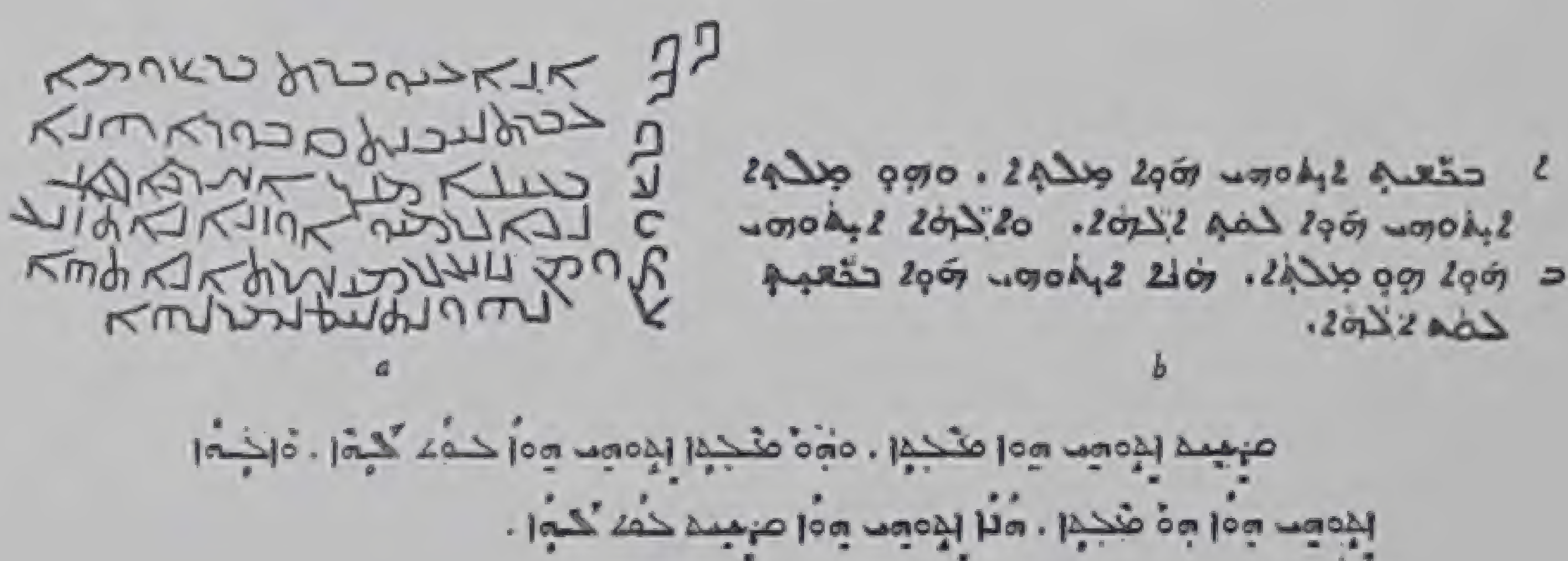
اصطلاح سریانی به شعبه‌ای از آرامی اطلاق می‌شود که در شهر اِدِس یا رُها (اورفهٔ کنونی) در شمال بین‌النهرین مقام زبان ادبی یافته بود. شهر رُها که از مراکز سیاسی قدیم بوده از اواخر قرن دوم پیش از مسیح تا میانهٔ قرن سوم میلادی پایتخت استان مستقل «اوسرئن» شمرده می‌شده و از قرن دوم میلادی که مردم آن به آئین مسیح گرویدند مرکز علمی و فرهنگی مسیحیت در شرق قرار گرفت.

از کناره‌های دریای روم تا کوهستانهای ایران، سریانی‌یگانه زبان مهم‌ادبی پیروان مسیح بود. مسیحیان ایران در شاهنشاهی ساسانی این زبان را به‌کار می‌بردند و گذشته از نوشته‌های مذهبی، بسیاری از کتابهای علمی و فلسفی را از زبان یونانی به سریانی ترجمه کرده بودند. اینکه بعضی از مورخان اسلامی مانند حمزهٔ اصفهانی وابن‌الندیم زبان سریانی را یکی از پنج زبان متداول درشاهنشاهی ساسانی شمرده‌اند از اینجا سرچشمه گرفته است.

خط سریانی که از خط آرامی مشتق شده دارای شیوهٔ خاص تحریری است که در آن حرفهای هر کلمه به هم متصل می‌شوند. این خط از راست به چپ نوشته می‌شود اما بعضی کتیبه‌های کهن نشان می‌دهد که در آغاز لااقل در بعضی ازنواحی

سریانی را از بالا به پائین می‌نوشته‌اند .

خط سریانی برای نوشتن زبان عربی و زبان مسیحیان مالابار در هندوستان نیز بکار رفته است .



خطوط سریانی

a : سریانی کهن کتیبهٔ مکشوف در شهرها (اورفه) ازقرن چهارم پیش ازمیلاد .

b : خطوط سریانی نسطوری . c : خطوط سریانی یعقوبی

DATE LABEL

باب دوّم

زبانهای ایرانی

از آغاز تاریخ تا اسلام

DATE LABEL

زبانهای ایرانی باستان

مادی - سکائی - پارسی - اوستائی

DATE LABEL

از شعبه‌های مهم خانوادهٔ زبانهای هند و اروپائی ، چنانکه ذکر شد[1]، یکی گروه «آریائی» یا «هند وایرانی» است ، کلمهٔ «آریَ» لفظی است که از دیرترین زمان، نیاکان دو قوم ایرانی و هندی به نژاد خود می گفتند . در هندی باستان این نام به کسانی اطلاق می‌شد که به‌زبان سنسکریت گفتگو می کردند . اما در کشور ما ، از اوایل هزارهٔ نخستین پیش از میلاد طوائفی که به یکی از زبانهای هند و اروپائی سخن می گفتند در این سرزمین جایگزین شدند . این مردمان خود را «آری= ārya» می‌خواندند که نام ایشان سپس به جایگاه و کشورشان اطلاق شد و آن را «اِران» و «ایران» نامیدند .

در بارهٔ قوم ماد ، که نخستین شاهنشاهی ایران را برپا کردند ، هردوت مورخ یونانی نوشته است که در سراسر جهان ایشان را «ادریائی یا ایرانی= arioi» می‌خوانند . نسبت قوم پارس به‌این نژاد در سنگنوشتهٔ داریوش بزرگ ثبت است که خود را «ایرانی و ایرانی‌نژاد» خوانده است. در بارهٔ قومی که به‌زبان‌اوستائی سخن‌می گفتند این عنوان‌یا نام نژاد را از کلمهٔ«اَرْیَنَ وَاِجَ =Aryana Vaejah» که اسم جایگاه نخستین ایشان و به معنی «جایگاه ایرانیان» است می‌توان‌دریافت.

اقوام‌سکائی، و سَرمَتی ، و الانی وچند طایفهٔ بیابانگرد آسیای‌مرکزی را نیز باید از نژاد ایرانی شمرد زیرا که بازماندگان ایشان در آسیای مرکزی (در ختن و تومشوق) و در قفقاز (آسی‌ها) به زبان‌های ایرانی سخن می گفتند و می گویند ، نامهای خاص سکائیان و بسیاری از سرمتیان بی گمان ایرانی است ، و

کلمهٔ «الانی» که نام نیاکان قوم کنونی آسی (Ossetes) است با لفظ کهن «اَریانَ» ارتباط دارد . شعبه‌های دیگری از نژاد ایرانی باستان بوده‌اند که لااقل ادبیات شفاهی داشته‌اند . از جمله می‌توان سغدیان و پارتیان را نام برد که در دورهٔ بعد دارای آثار ادبی قابل توجهی بوده‌اند . همچنین باختر انیان (Bactrians) و بعضی طوایف دیگر که شاید ایرانی زبان بوده‌اند و سنگنوشتهٔ آشوکاء مکشوف درقندهار خطاب به ایشان است . اما از زبان این اقوام در دوران باستان آثاری برجـا نمانده است .

اسناد و مدارکی که در طی‌تاریخی دراز از زبانهای ایرانی در دست است از نظر «زبان شناسی تاریخی» بسیار گرانبهاست ، زیرا که چگونگی تحول و تکامل یکی از شعبه‌های مهم زبانهای هند و اروپائی را از مقایسه و تطبیق آنها در مراحل مختلف به‌خوبی می‌توان دریافت .

از روی مطالعهٔ این آثار است که درتاریخ تحول زبانهای ایرانی به سه دوران اصلی و مهم قائل شده‌اند :

۱ـ دورهٔ باستان

۲ـ دورهٔ میانه

۳ـ دورهٔ جدید

باید توجه داشت که این تقسیم‌بندی بیشتر ناظر به ساختمان زبان و درجهٔ تحول آن است تا به‌زمان تاریخی . با این حال از آنجا که تحول زبان ناچار در طی زمان انجام می گیرد ، می‌توان حدود تقریبی تاریخ هردوران را چنین‌دانست:

۱ـ دوران باستان از قدیمترین زمانی که ازآن‌آثار و نوشته‌هائی به‌زبانهای ایرانی برجامانده است‌آغاز می‌شود و به انقراض شاهنشاهی‌هخامنشی پایان‌می‌یابد.

۲ـ دوران زبانهای ایرانی میانه را از آغاز پادشاهی اشکانیان تا اسلام باید شمرد ، اما بعضی از زبانهای مربوط به این دوران تا قرن سوم هجری نیز رواج داشته و به‌کار می‌رفته است .

۳ـ اصطلاح ایرانی جدید به‌زبانها و گویشهائی اطلاق می‌شود که از آغاز

دورهٔ اسلامی تا کنون در سرزمین پهناور ایران رواج داشته و در گفتار یا نوشتن میان طوایف مختلف ایرانی متداول بوده است و از آن جمله مهم‌تر زبان فارسی دری است، که زبان رسمی و اداری و ادبیات و دانش، و وسیلهٔ ارتباط ذهنی و معنوی همهٔ ایرانیان در طی این مدت متمادی بوده و هست.

این تقسیم بندی که ازمطالعهٔ چگونگی تحول زبانهای ایرانی به دست آمده در تاریخ تحول زبانهای دیگر هند و اروپائی، و حتی بعضی از خانواده‌های دیگر زبانهای جهان نیز مورد استفاده قرار گرفته و به‌کار رفته است.

اینك در بارهٔ اسناد و آثار باقی مانده از زبانهای ایرانی باستان گفتگو می کنیم:

I - زبان مادی

در آغاز هزارهٔ اول پیش از میلاد سراسر ناحیه‌ای که حوزهٔ رودهای آمو دریا و سیر دریا (جیحون و سیحون) است مسکن آریائیان بود. در شمال این سرزمین نزدیك دریای آرال ولایت خوارزم قرار داشت که شاید جایگاه نخستین آئین زردشت بوده و در هرحال مرکز مذهبی وسیاسی مهمی شمرده می‌شده است. در جانب جنوب شرقی، کشور سغد قرار داشت که در حدود سمرقند بود. از این سوی آمودریاسرزمین مرو بود و کشور اریا (ولایت‌هرات) و دیگرولایت باختران.

شاید از همین ناحیهٔ شمال شرقی بود که آریائیان به سوی ایران غربی سرازیر شدند. در اوایل‌هزارهٔ اول اقوام ماد و پارس در مرزهای کشور آشور جای گرفته بودند و قدرت ایشان روزافزون بود. در سال ۶۱۰ پیش از میلاد پادشاه ماد هووَخْشَتَر با فرمانروایان بابل همدست شد و دولت آشور را منقرض کرد.

شاهنشاهی ماد نخستین دولت ایرانی است که به موجب سالنامه‌های دولتهای بین‌النهرین و نوشته‌های هردوت مورخ یونانی از آن اطلاعاتی داریم. اما هیچ نوشته‌ای از زبان مادی برجا نمانده است و درست نمی‌دانیم که آیا این قوم زبان خود را می‌نوشته‌اند یا نه؟ در دوران شاهنشاهی هخامنشی اسناد دولتی و اداری علاوه بر پاسارگاد و شوش و بابل، در هگمتانه (همدان) یعنی پایتخت پیشین

دولت ماد نیز نگهداری می‌شد[1] . به احتمال کلی دولت ماد نیز خزانه‌ای برای اسناد دولتی و رسمی داشته است اما از این‌جا نمی‌توان حکم به‌یقین کرد که اسناد مزبور به زبان مادی نوشته می‌شده است . هردوت می‌نویسد رسم دَیااُکو پادشاه ماد دراوایل قرن هفتم میلادی چنین بود که‌خلاصهٔ دعاوی و مرافعات‌را می‌نوشتند و نزد او به‌کاخ شاهی می‌فرستادند و او رأی و حکم خود را صادر می کرد و پس می‌فرستاد . اما از روی قراین می‌توان گمان برد که دبیران بیگانه موضوع‌شکایت و دفاع را کــه به‌زبان متداول خود نوشته بودند نزد او به‌زبان مادی ترجمه می کردند. بعضی ازدانشمندان عقیده دارند که خط میخی پارسی باستان نزد مادها نیز به‌کار می‌رفته است . و حتی‌شیوهٔ نگارش پارسی‌باستان را دنبالهٔ شیوه‌ای‌می‌دانند که در شاهنشاهی ماد ابداع شده بود. اما از سخنان داریوش در سنگنوشتهٔ بیستون بر می‌آید که او نخستین کسی است که به‌زبان ایرانی مطالبی نوشته و این نکته با عقیدهٔ دانشمندان مزبور منافات دارد .

دینون می‌نویسد که در نیمهٔ اول قرن ششم پیش از میلاد شاعرانی در دربار شاهان مادی بوده‌اند و موضوع شعرهای خود را از روایات‌ملی اقتباس می کردند. چندین داستان و افسانه از دورهٔ مادها در نوشته‌های مورخان یونانی نقل شده که از روی آنها می‌توان پی‌برد که در زمان مادها داستان‌ها یا منظومه‌های داستانی وجود داشته است. اما هیچیك از این‌آثار مستقیماً به‌زمانهای تاریخی نرسیده‌است.

اکنون‌آنچه از زبان مادی می‌دانیم تنها چندکلمه است که به‌طور غیرمستقیم به ما رسیده و غالب آنها نامهای خاص است که در نوشته‌های یونانی یا پارسی‌ضبط شده است .

II - زبان سکائی

سکاها طوایفی ایرانی بودند کــه قسمتی از ایشان در مشرق بحر خزر ،

۱ـ «آنگاه داریوش پادشاه فرمان دادتا درکتابخانهٔ بابل‌که خزانه‌ها در آن‌قرار داشت تفحص‌کردند و درقصر اَحمتا که در ولایت مادیان است طوماری‌یافت شد وتذکره‌ای درآن بدین مِضمون مکتوب بوده»... (توراة ـ کتاب عزرا ـ باب ۶) .

شمال مسکن پارتها وسغدیان سکنی داشتند و قسمت دیگر در مغرب دریای خزر و دشتهای شمال دریای سیاه ساکن بودند. سکاهای غربی چندی بردولت ماد غلبه کردند و زمام حکومت را گرفتند و سپس باز مادها چیره شدند و به سلطهٔ ایشان پایان دادند.

در سنگنوشته‌های داریوش از دو طایفهٔ سکاها، یکی با عنوان «سکاهای تیز خود» و دیگری «سکاهای آن سوی دریا» نام برده شده که جایگاه هریك یکی از ولایتهای شاهنشاهی هخامنشی دراین زمان بوده است. زبان سکائی باستان با زبانهای مادی وپارسی درست یکسان نبوده اما تفاوت بسیار نداشته است. هردوت می‌نویسد که هوَوَخشَتَر پادشاه ماد، باگروهی از جنگجویان سکائی که به او پناهنده شده بودند به احترام رفتار کرد و کودکان ماد را به ایشان سپرد تا زبان خود را به‌آنان بیاموزند. همین مورخ بعضی از افسانه‌های ملی و روایات سکائی را درباره اصل و نژاد و تاریخ کهن این قوم نقل کرده است.

از سکائی باستان تاکنون جز نامهای خاص کسان و جایها که در کتیبه‌های آشوری یا نوشته‌های یونانی آمده است چیزی در دست نداریم. گمان می‌رود که زبان «آسی» در قفقاز بازماندهٔ سکائی غربی، و زبان ختنی در شمال شرقی کاشغر بازماندهٔ سکائی شرقی باشد.

استرابون (جغرافیا نویس یونانی قرن اول میلادی) به‌مشابهت فراوان زبانهای سکائی و مادی وپارسی باستان اشاره کرده است.

III - پارسی باستان

پارسی باستان نامی است که به زبان سنگنوشته‌های شاهنشاهان هخامنشی اطلاق می‌شود. این زبان گویش استان فارس بوده واندك نشانه‌هائی از یك گویش شمالی نیز در آن وجود دارد. زبان پارسی باستان را تنها از روی همین نوشته‌های شاهانه که برتنهٔ کوهها یا لوحه‌های زرین و سیمین، یا لوحه‌های گل پخته وظرفها و مهرها باقی است می‌شناسیم.

روابط اداری در شاهنشاهی هخامنشی ظاهراً به وسیلهٔ زبان و خط آرامی

انجام می گرفت . از اواخر قرن پنجم پیش از میلاد چندین نامهٔ اداری به زبان آرامی بر روی چرم به دست‌آمده که به شهربان پارسی مصر به نام آرشام مربوط است . در این نامه‌ها و نوشته‌های دیگر آرامی که در مصر کشف شده لغات بسیار مقتبس از پارسی یا ترجمهٔ لفظی آنها دیده می‌شود . زبان و خط آرامی بر روی چرم یا پاپیروس با قلم ومرکب نوشته می‌شد .

اسناد خزانهٔ کاخ شاهی در تخت جمشید که شمارهٔ آنها نزدیك سی هزار است به زبان عیلامی است که بر روی لوحه‌های گلی نوشته شده است و تاکنون قسمت کوچکی از آنها را خوانده و ترجمه کرده‌اند . شاید علت به کار بردن این زبانها جز این نباشد که شاهنشاهی هخامنشی با سرعت بر سراسر دنیای‌متمدن آن روزگار استیلا یافت و وارث تمدن‌ها و فرهنگهای متعددی شد که هر یك در طی زمانی دراز امور کشوری را به زبان خود اداره می کردند ، ودر چنان دستگاه پهناوری که شاهنشاهی پارسی برپا کرد ، مجال آن نبود که دبیران و کارمندانی به اندازهٔ احتیاج درآن فرصت کم پرورش دهند تا همهٔ کارهای اداری و کشوری به زبان پارسی انجام بگیرد . پس ناچار بهترین و عملی‌ترین راه را برگزیدند و آن به‌کار گماشتن دبیران و مأموران محلی بود که تجربهٔ کافی داشتند و از عهدهٔ خدمتی که به ایشان رجوع می‌شد برمی‌آمدند .

اما زبان پارسی باستان تنها برای ثبت کارهای بزرگ و درخشان شاهنشاهان هخامنشی و به یادگار قدرت و عظمت پارسیان به کار رفته‌است. پیش از ایرانیان نیز این رسم که شاهان و فرمانروایان کشورها شرح فتوحات و کارهای مهم خود را به یادگار برای بازماندگان برسنگها بنگارند وجود داشته است. اما دربسیاری ازآنها ، مانند سنگنوشته‌های شاهان بابل و آشور ، حقایق و وقائع تاریخی را دیگرگون می کرده ودربارهٔ کارهای خود همیشه اغراق، و گاهگاه یکسره دروغ می گفته‌اند ، و اکنون یکی از دشواریهای محققان این است که با مقایسه وتطبیق اسناد و مدارك به گزافه‌ها و نادرستی‌های این نوشته‌ها پی ببرند و از میان آنها حقیقت را کشف کنند . اما پارسیان هرگز در این نوشته‌های تاریخی به‌راه‌مبالغه

نرفته‌اند و هیچ نکته‌ای خلاف حقیقت تا کنون دراین آثار یافت نشده است

مفصلترین و مهمترین آثار پارسی باستان از داریوش بزرگ است که بیشتر با دو متن بابلی و عیلامی همراه است . از پیشینیان داریوش پنج نوشتهٔ کوتاه مانده است ، به شرح ذیل :

۱ـ از آریارَمْنَ ، نیای بزرگ داریوش اول ، بر لوحهٔ زرین ناقصی که در همدان به دست آمده است . این لوحه شامل ۱۰ سطر به زبان پارسی باستان است. هیچ نشانه‌ای دلالت نمی کند براینکه درقسمتهای از میان رفته متن بابلی وعیلامی نیز وجود داشته است .

۲ـ از آرشام ، نیای داریوش اول ، لوحهٔ زرینی که در سه قطعه یافت شده و تنها گوشهٔ راست پائین آن از میان رفته است . این لوحه نیز در همدان به‌دست آمده و شامل ۱۴ سطر تنها به زبان پارسی باستان است .

۳ـ از کورش بزرگ ، سنگنوشته‌ای که پنج بار یا بیشتر روی ستونها و بدنه‌های کاخ شاهی در پاسارگاد تکرار شده است وشامل ۲ سطر به‌پارسی باستان ، یك سطر به بابلی و یك سطر به عیلامی است .

۴ـ از کورش بزرگ در پاسارگاد ، چند پارهٔ کوچك از یك نوشتهٔ سه زبانی که لااقل ۶ سطر به‌پارسی باستان و ۴ سطر به هریك از زبانهای بابلی و آشوری را شامل بوده و بالای نقش شاهنشاه در سردر کاخ قرار داشته است .

۵ـ از کورش بزرگ ، در پاسارگاد ، نوشته‌ای به سه زبان ، هر کدام یك سطر ، روی لباس نقش برجستهٔ شاه برجرزهای کاخ ، که متن پارسی باستان اکنون یکسره محو شده است .

این نوشته‌ها چنانکه می‌بینیم بسیار کوتاه است . دراصالت دو نوشتهٔ نخستین بعضی از محققان تردید کرده و گمان برده‌اند که این لوحه‌ها در زمان اردشیر دوم هخامنشی پس از قیام برادرش کوروش کوچك[1] جعل شده باشد تا حق تاج

۱ـ کورش کوچك برادر اردشیر دوم بود که برای رسیدن به سلطنت قیام کرد و چیزی نمانده بود که بر برادر غلبه کند . اما در جنگی نزدیك بابل کشته شد .

و تخت را برای فرزندان و جانشینان داریوش بزرگ ثابت کند. اما این نظریه ثابت نشده و مورد قبول همهٔ دانشمندان نیست.

از داریوش بزرگ

در بیستون (کرمانشاه)

۶- سنگنوشتهٔ داریوش در بغستان (بیستون) ـ به سه زبان. این نوشته برتنهٔ کوه، به بلندی ۶۸متر در پیرامون نقش برجستهٔ داریوش و سرداران واسیران، کنده شده است.. نوشته‌ها به سه زبان پارسی و عیلامی و اکدی (بابلی) در حاشیهٔ تصویرها و میانه و پائین آنهـا ثبت است. باران و برف و سیل و یخ به نوشته‌ها آسیب فراوان رسانیده است. در دو جنگ جهانگیر اخیر سربازانی که از کنار این سنگنوشته‌ها می گذشتند نیز به‌نقشها و نوشته‌ها نشانه گیری و تیراندازی کرده و گزند بسیار به‌این آثار وارد آورده‌اند.

نوشتهٔ اصلی، یعنی متن پارسی باستان، در پنـج ستون در میان زیر صفحهٔ تصاویر کنده شده و چهار ستون به ترتیب شامل ۹۶، ۹۸، ۹۲، ۳۶ سطر است. پنجم در جانب راست است و آنرا بعد افزوده‌اند.

یازده نوشتهٔ کوتاه نیز زیر تصویر داریوش و اسیرانش کنده شده که نام و عنوان شاهنشاه بزرگ ونام ونسب یاغیان شکست یافته و اسیرشده را متضمن است.

درتخت جمشید

۷- سنگنوشتهٔ داریوش، به سه زبان، هریك ۶ سطر، زیر تصویر داریوش و درباریانش، در تالار پذیرائی کاخ.

۸ و ۹ ـ دو سنگنوشتهٔ داریوش، بردیوار جنوبی کاخ، تنها به‌پارسی، هر یك در۲۴ سطر

۱۰، ۱۱، ۱۲ ـ سه سنگنوشتهٔ داریوش، که یکی به سه زبان در یك سطر، ۱۸ بار برپنجره‌های تالار تکرار شده، و دیگری تنها به پارسی در یك سطر روی جامهٔ داریوش نوشته شده و سومی به‌سه زبان هر کدام در یك سطر روی کلون دری از لاجورد مصنوعی است.

۱۳ـ نوشتهٔ داریوش ، بردو لوحهٔ زرین و دو لوحهٔ سیمین ، به سه زبان : پارسی ۱۰ سطر ، عیلامی ۷ سطر ، اکّدی ۸ سطر . (اکنون در تهران است)

در نقش رستم

۱۴ـ نوشته‌های داریوش ، بربدنهٔ جنوبی «حسین کوه»: در این محل چهار طاق عظیم در کوه تراشیده‌اند که هریك مدخل یکی از دخمه‌های شاهان هخامنشی است . طاق دوم از طرف مشرق دخمهٔ داریوش بزرگ است که کتیبه‌های مفصل دارد .

از سنگنوشته‌های نقش رستم یکی پشت تصویر برجستهٔ داریوش و درباریان او کنده شده و شامل ۶۰ سطر به پارسی ، ۴۸ سطر به عیلامی و۳۶ سطر به اکّدی است .

نوشتهٔ دوم در دو جانب در ورودی آرامگاه است ، شامل ۶۰ سطر پارسی ، ۴۳ سطر عیلامی ، ۲۵ سطر آرامی که بیش از دو سه کلمهٔ آن خوانا نیست ، و۳۹ سطر اکّدی که میان سطرهای ۳۱ و۳۲ به‌اندازهٔ یك سطر خالی مانده است .

نوشتهٔ سوم به سه زبان ، هر یك دو سطر . این نوشته چسبیده به نقش مرد بلند قدی است که نیزهٔ داریوش را در دست دارد .

نوشتهٔ چهارم به سه زبان ، در پنج سطر که دو سطر آن پارسی است . این نوشته به نقش کماندار داریوش چسبیده است .

سی نوشتهٔ دیگر نام نمایندگان کشورهاست که تخت داریوش را برسر گذاشته‌اند ، امّا همهٔ این نوشته‌ها سالم وخوانا نیست .

در شوش

۱۵ - ۴۱ نوشته‌های داریوش بزرگ درشوش که روی سنگها وستونها یاقطعات مرمر یا لوحه‌های گلی پخته و گل لعابداده منقوش است . بیشتر آنها به همان سه زبان است ، اما بعضی به پارسی و اکدی و بعضی نیز تنها به پارسی است ، از بعضی نوشته‌ها نیز چند نسخه به دست آمده است .

در الوند تهران

۴۲- سنگنوشتهٔ داریوش در الوند ، به سه زبان ، هریك ۲۰ سطر .

۴۳- داریوش ، همدان ، دو نسخه روی لوحه‌های زرین و سیمین ، به سه زبان : پارسی ۸ سطر ، عیلامی ۷ سطر ، اکدی ۸ سطر .

در سوئز

۴۴- سه نوشته از داریوش در نزدیکی ترعهٔ سوئز یافت شده است :

الف - نام داریوش روی استوانه‌ای .

ب- سه زبانی ؛ ٦ سطر به پارسی ، ٤ سطر عیلامی ، ۳ سطر اکّدی .

ج- شرح گشودن ترعه‌ای است از دریای سرخ به رود نیل؛ پارسی ۱۲سطر، و در زیر آن متن عیلامی که قسمتی از آن در۷ سطر باقی است ، و متن اکّدی که شاید زیر عیلامی بوده یکسره نابود شده است .

در جانب دیگر این استوانه نوشتهٔ مفصلی است به خط هیروگلیفی مصری که شاید گشودن ترعه در آن با تفصیل بیشتری ثبت بوده است .

درکوه الوند

۴۵- سنگنوشته‌ای به سه زبان ، هر کدام در ۲۰ سطر ، روی طاقچه مانندی که بر بدنهٔ **کوه‌الوند** در جنوب شرقی همدان تراشیده‌اند .

در همدان

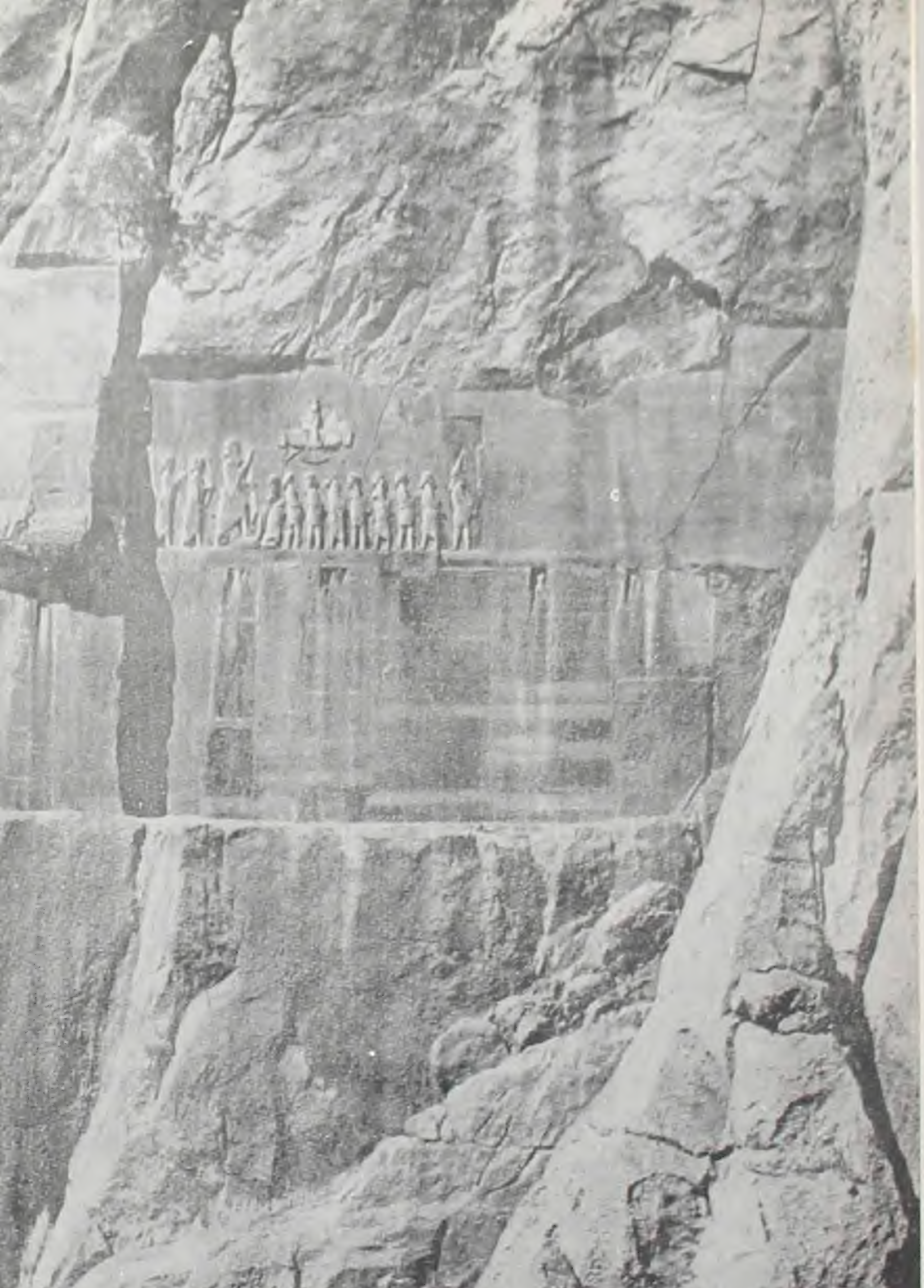
۴۶- به سه زبان در دو نسخه ، روی دولوح زرین و سیمین . پارسی۸سطر ، عیلامی ۷ سطر، اکّدی ۸ سطر.

از خشایارشا

در تخت‌جمشید

۴۷ - چهار نسخه از نوشته‌ای بردیوارهای درونی سر در بزرگ ، که تنها در سطربندی با هم اختلاف جزئی دارد . به سه زبان ، هریك ۲۰ سطر.

۴۸ - نوشتهٔ خشایارشا ، تنها به پارسی ، در ۳۰ سطر ، در جانب شمال تالار صد ستون خشایارشا ؛ و همین مطالب در جانب شرقی همین تالار به سه زبان :



منظرهٔ نقشها و نوشته های بیستون از داریوش بزرگ .

(از کتاب گیرشمن)

DATE LABEL

پارسی ۳۰ سطر ، عیلامی ۱۸ سطر ، اکّدی ۱۹ سطر .

۴۹ ـ نوشتهٔ سه‌زبانی‌در‌سه نسخه: یکی روی جرز غربی دروازهٔ کاخ داریوش، پارسی ۱۵ سطر ، عیلامی ۱٤ سطر ، اکّدی ۱۳ سطر . دیگری بردیوار جنوبی صفّه‌ای که بناهای تخت جمشید روی آن ساخته شده ، و سومی برجرز شرقی دروازهٔ کاخ . شمارهٔ سطرها در هر سه یکسان است و تنها در سطربندی آنها اختلاف جزئی هست .

۵۰ ـ نوشتهٔ سه زبانی در چهار نسخه ، یکی برجرز شمال شرقی و دیگری برجرز شمال غربی تالار کاخ خشایارشا . پارسی ۱۹ سطر ، عیلامی ۱۲ سطر ، اکّدی ۱۱ سطر . این دو نسخه یکسان است .

سومی و چهارمی بردیواره‌های کنار پلکان در شرق و غرب صفّه ، پارسی ۲۸ سطر ، عیلامی ۲۳ سطر ، اکّدی ۲۲ سطر. این دو نسخه هم تنها در سطربندی با هم مختلف است .

۵۱ ـ نوشتهٔ سه زبانی ، هر کدام در ٤ سطر ، در دو نسخه ، یکی پشت در شمالی ، زیر نقش شاه ، دیگری پشت در شرقی باز زیر نقش شاه . و همچنین نسخه‌های دیگر از همین متن در بیرون و درون درها و پنجره‌ها که در یك یا دو سطر تنظیم شده است .

۵۲ ـ نوشتهٔ برتخت نشستن خشایارشا ؛ به دو زبان : پارسی ٤۸ سطر ، اکّدی ۳۸ سطر ، روی لوحهٔ سنگی که در گوشهٔ کاخ جنوب شرقی ، معروف به اندرونی داریوش و خشایارشا بدست آمده است .

۵۳ ـ لوحهٔ تزیینی روی آجرهای لعابی رنگین ، که می‌بایستی بردیوار کاخ نصب شود و قطعات جدا گانهٔ آن یافت شده است . دو نسخه از پارسی ، هریك در ۱٤ سطر ، و شکسته‌هائی از متن اکّدی و عیلامی .

۵۴ ـ نوشتهٔ معروف به « کتیبهٔ دَیْوَ » به سه زبان روی لوحه‌های سنگی، که در ساختمان جنوب شرقی صفّه یافت شده ؛ دو نسخه از پارسی ، یکی کامل در ٦۰ سطر ، دیگری ناقص که تا سطر ۵۱ را در بردارد . یك نسخهٔ عیلامی در ۵۰ سطر

و یك متن اکّدی در ۵۰ سطر. (نسخه‌های دیگری از همین متن نیز در سالهای اخیر به دست آمده که ظاهراً به صورت بخشنامه به کشورهای شاهنشاهی فرستاده بوده‌اند).

۵۵ ـ نوشته‌ای روی کلون در (یا چیزی مانندآن) از لاجورد مصنوعی، در ساختمان اندرونی. به دو زبان پارسی وعیلامی، هر کدام در یك سطر.

۵۶ ـ نوشته‌ای به سه زبان، هر کدام در یك سطر، در پایهٔ پنج ستون، که قطعات شکستهٔ آنها به دست‌آمده است.

۵۷ ـ نوشته‌ای به‌پارسی و عیلامی، هر کدام در یك سطر، روی جامهٔ نقش شاه درقسمت شرقی دروازهٔ مرکزی کاخ «تَچَر».

در شوش

۵۸ ـ نوشته‌ای به سه زبان، هریك در ۲ سطر، برپایهٔ یك ستون.

۵۹ ـ نوشته‌ای تنها به‌پارسی، در ۵ سطر، برقطعه‌ای از لوحی مرمرین.

در الوند

۶۰ ـ برجانب راست نوشتهٔ داریوش، به سه زبان، هر کدام در ۲۰ سطر.

کنار دریاچهٔ وان

۶۱ ـ به سه زبان، هر کدام در ۲۷ سطر، برطاقچـه مانندی روی دیوار سنگی کاخ.

در همدان

۶۲ ـ تنها به پارسی، در یك سطر، روی قطعه‌ای از یك ظرف سیمین.

از اردشیر اول

در تخت جمشید

۶۳ ـ نوشته‌ای به دو زبان پارسی و اکّدی. متن پارسی روی قطعهٔ کوچکی است در ۱۱ سطر از سنگ مرمر که در حیاط مقابل جهت جنوبی کاخ یافت شده است.

متن اکّدی قطعه‌ای است شامل ۱۴ سطر. متن کامل واصلی پارسی شامل ۲۴

سطر و اکّدی شامل ۱۸ سطر بوده است.

۶۴ ــ نوشته‌ای تنها به پارسی، در یك سطر، که روی چهارجام سیمین یافت شده است.

ازداریوش دوم

در شوش

۶۵ ــ نوشته‌ای تنها به‌زبان پارسی، در ۳ سطر، برپایهٔ یك ستون. بعضی از قطعات این نوشته به زبان اکّدی روی همین ستون باقی است.

۶۶ ــ نوشته‌ای به دو زبان پارسی و اکّدی، پارسی ٤ سطر، اکّدی ٥ یا٦ سطر، دونسخه از هر یك برپایهٔ یك ستون.

از اردشیر دوم

درشوش

۶۷ ــ نوشته‌ای به سه زبان، هر کدام در یك سطر، برپایهٔ یك ستون.

٦٨ ــ نوشته‌ای به سه زبان، هر کدام در ٥ سطر، برپایهٔ چهارستون.

٦٩ ــ نوشته‌ای تنها به‌پارسی، در۷ سطر، برلوحه‌ای سنگی.

۷۰ ــ نوشته‌ای سه زبانی، هریك در ٤ سطر، بر پایهٔ یك ستون.

درهمدان

۷۱ ــ نوشته‌ای سه زبانی، پارسی ۷ سطر، عیلامی و اکّدی هریك ٥ سطر، برقطعه‌ای از پایهٔ ستون.

۷۲ ــ نوشته‌ای تنها به پارسی، دریك سطر دراز، برپایهٔ یك ستون.

۷۳ ــ نوشته‌ای تنها به پارسی، در۲۰ سطر، روی لوحه‌ای زرین به ابعاد ۱۳×۱۳ سانتیمتر که درهمدان یافت شده‌است.

ازاردشیر سوم

تخت‌جمشید

۷۴ ــ نوشته‌ای سه زبانی، از اردشیر دوم ــ یا ــ اردشیرسوم، در کنارنقش حاملان تخت در دخمهٔ جنوبی.

۷۵ ـ نوشته‌ای تنها به‌پارسی ، از اردشیر سوم ، در چهار نسخه که متن آنها تنها در سطربندی اختلاف دارد . اولی و سومی و چهارمی بردیوار شمالی کاخ اردشیر؛ در اصل هرمتن شامل ۲۶ سطر بوده است. نسخهٔ دوم در۳۵ سطر کنار پلکان شرقی کاخ داریوش .

سنگها و مهرها

۷۶-۷۹ - سنگهای وزنه ـ متعلق به زمان داریوش بزرگ ، هر یك به سه زبان ، گذشته از اینها چندین‌مهر که بعضی از آنها تنها به پارسی ، بعضی سه زبانی و بعضی دیگر چهار زبانی است ، یعنی مصری هیروگلیفی را نیز در بردارد و متعلق به شاهان هخامنشی از داریوش و خشایارشا و اردشیر اول و دیگران است از نقاط مختلف به دست آمده است .

آثاری که از زبان‌پارسی‌باستان داریم‌همه‌به‌خط‌میخی‌است وهیچ نشانه‌ای نداریم تا بتوان گمان برد که این زبان به‌خطی دیگر نیز نوشته می‌شده است . ازدورهٔ بعد ازهخامنشیان‌تنهایك‌سنگنوشته به خط آرامی در نقش‌رستم‌هست که گمان می‌رود زبان آن پارسی باستان‌باشد، امّا از این نوشته تا کنون تنها چند کلمه‌ای خوانده شده است .

شاهان وشاهنشاهان هخامنشی

نام	آغاز شاهی
آریارَمْنَ	۶۱۰ (ق.م.)
ارشام	(؟)
کوروش بزرگ	۵۵۰
کمبوجیه	۵۲۹
داریوش بزرگ	۵۲۱
خشایارشا	٤۸۵
اردشیر اول	٤۶۵
داریوش دوم	٤۲۳
اردشیر دوم	٤۰٤
اردشیر سوم	۳۵۸
داریوش سوم	۳۳۶

خط میخی پارسی از خط میخی اکّدی‌مأخوذ است. اما پارسیان، حروف خط مزبور را بسیار ساده کرده وبرای نوشتن زبان خود مناسب ساخته‌اند، تا آنجا که این خط نشانهٔ یکی از مهمترین مراحل پیشرفت در کتابت شمرده می‌شود . در خط اکّدی یك حرف ، یعنی یك علامت خطی ، هم نشانهٔ یك یا چند



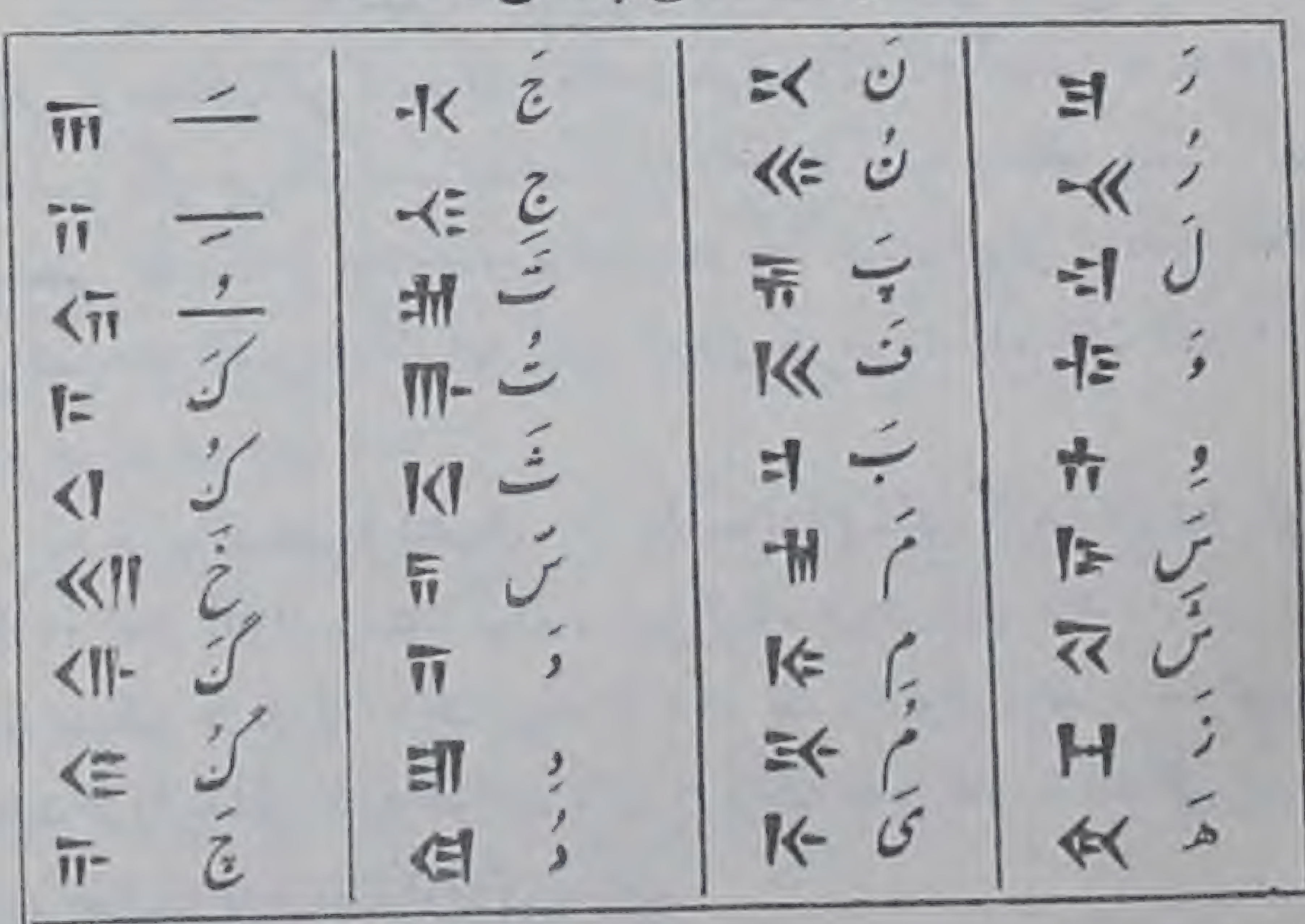
اهورمزدا، با نوشته های میخی، بیستون

(از کتاب گیرشمن

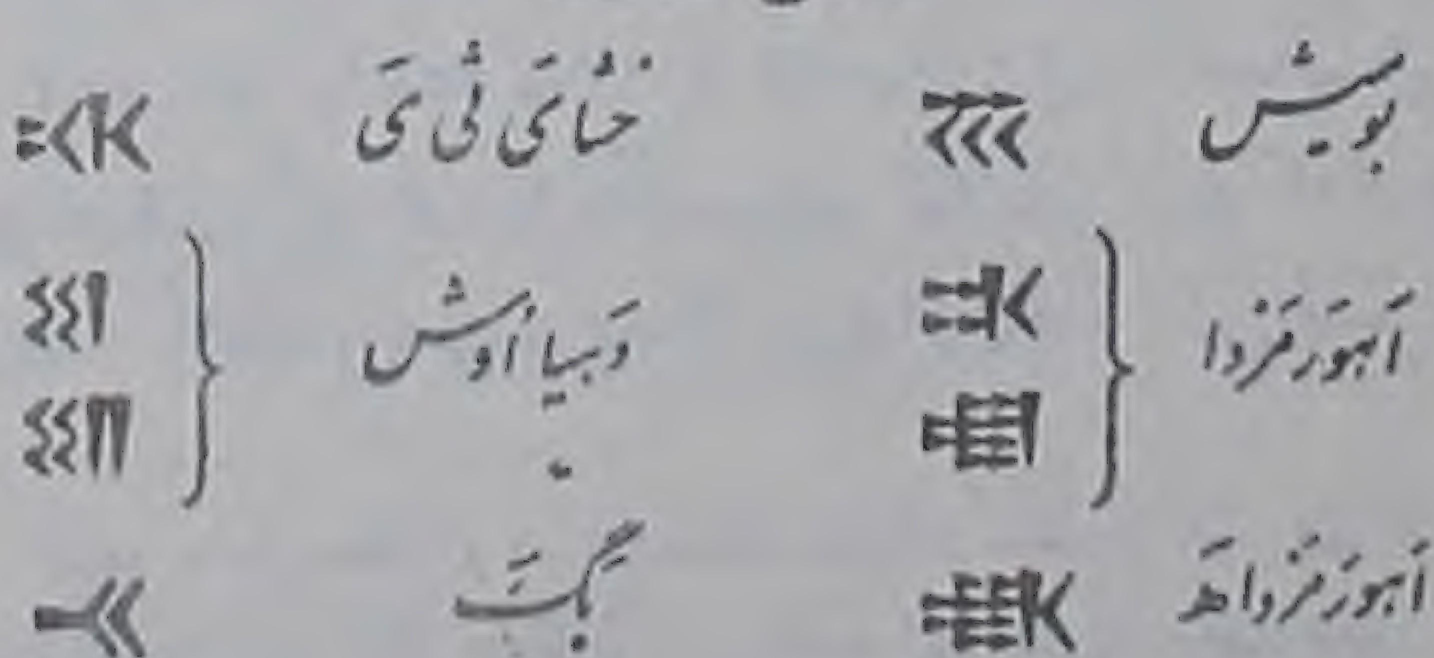
کلمه است و هم واك نخستین یا هجای اول یکی از آن کلمات را در ترکیب با حرفهای دیگر نشان می‌دهد .

امّا در خط میخی پارسی باستان هر حرف نشانهٔ یك مصوّت ، یا یك صامت به‌علاوهٔ یك مصوّت است . این خط شامل ۳۶ حرف است . پنج علامت نیز هست که هریك برای یك کلمهٔ مستقل به‌کار می‌رود یك نشانه برای جزء صرفی آخر کلمه و دو نشانه برای جدا کردن کلمات از یکدیگر ، و نشانه‌های خاص برای اعداد نیز وجود دارد .

حروف میخی پارسی باستان



معنی نگاری



علامات فاصلهٔ کلمات ۱ <

IIII- زبان اوستائی

اوستائی به زبانی اطلاق می‌شود کـه اوستا ، یعنی کتابهـای مقدس آیین زردشتی به‌آن نوشته شده است . نمی‌دانیم کسانی که به این زبان گفتگو می کردند خود آن را چه می‌نامیدند . و همچنین درست معلوم نیست که در کـدام ناحیه از سرزمین پهناور ایران این زبان به‌کار می‌رفته است .

در متن اوستا نام میهن اصلی‌این نژاد به لفظ «اَریَنَ و اِجَ»ذکر شده ، و گروهی از محققان این کشور را با ولایت خوارزم که نام آن نیز در همان کتاب آمده است یکی می‌دانند . مرزهای «ارین واج» در اوستا مشخص نیست ، امـا از روی بعضی نکات که در نوشته‌های یونانیان در بارهٔ خوارزم پیش از دوران‌هخامنشی ذکر شده احتمال می‌رود که این کشور ایرانی شرقی در آن زمان شامل ولایتهای مرو و هرات نیز بوده است .

در قرنهای هفتم و ششم ق . م . یك خاندان شاهی کـه « کَوی» خوانـده می‌شده و اصل آن از سیستان بوده بر این کشور فرمانروائی داشته است . آخرین کوی مذکور در اوستا « وِشتاسپ » است (با پدر داریوش نباید مشتبه شود) کـه زردشت او را به‌آئین خود خواند. شاید در زمان همین شاه، یا اندکی پس از او، کشور خوارزم به فرمان کوروش درآمد .

از این قرار و براساس روایات زردشتی ساسانی ، زمان زندگی زردشت را در سالهای ۶۵۰-۵۵۳ یا ۶۲۸-۵۵۱ یا ۶۱۸-۵۴۱ ق.م. حساب کرده‌اند[۱] . اما در بارهٔ سوانح دورهٔ زندگی او تنها مأخذ معتبر اطلاعاتی است که از متن گاثاها (به فارسی امروز : گاهان ، یعنی سرودها) می‌توان یافت . این قسمت از اوستا را به

۱- عقیده و نظرمحققان دربارهٔ زمان زردشت متفاوت است وهریك قرائن ودلائلی برای اثبات نظریهٔ خود ذکر می‌کنند . برحسب این نظریات عهد ظهور زردشت از قرن یازدهم تا قرن ششم پیش از میلاد مسیح تغییر می‌کند .

خود زردشت منسوب می‌دانند ، زیرا که در شش مورد از این سرودها نام زردشت به صیغهٔ اول شخص آمده است .

اوستای کنونی، که **گاتاها** نیز در آن مندرج است ، باقی ماندهٔ مجموعه‌ای از متون دینی به زبان اوستائی است که در دورهٔ ساسانیان گردآوری و تدوین شده است . در قرن سوم میلادی زبان ولایت «اَریَنَ و اِجَ» از رواج افتاده بود وتنها موبدان زردشتی آن را به عنوان زبان دینی به‌کار می‌بردند .

به موجب روایات کتابهای پهلوی (دینکرد) کتاب اوستا دردورهٔ هخامنشیان روی چرم گاو نوشته شده بود و اسکندر آنها را سوزاند وسپس در زمان یکی از شاهان اشکانی بلاش نام از روی روایتهای شفاهی گردآوری شد، و در زمان اردشیر ساسانی بار دیگر این متون با تصحیح و تنقیح به‌صورت قطعی ثبت گردید .

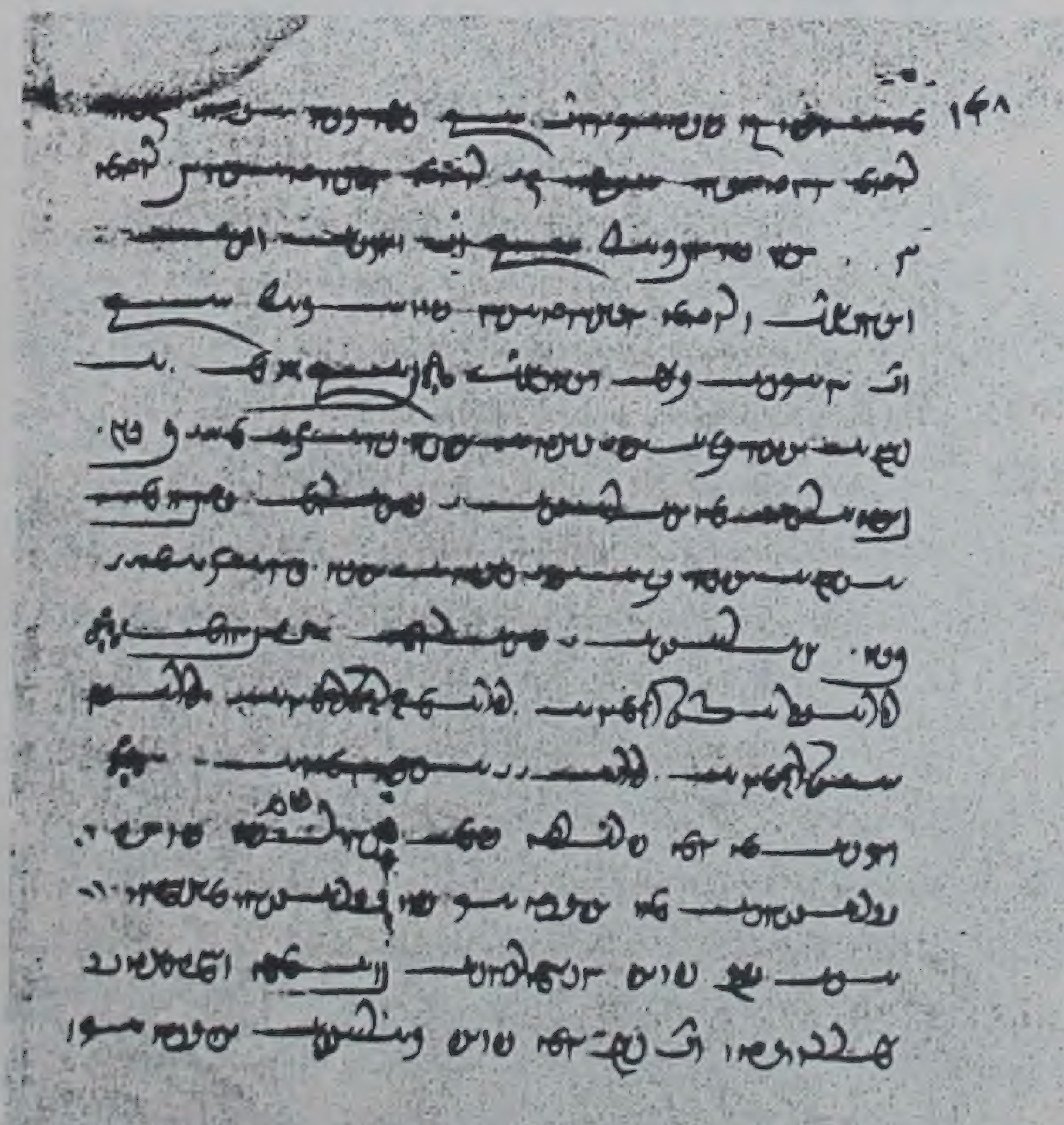
متن اوستائی که اکنون در دست است به خط دقیق خاصی است که تنها برای ثبت این نوشته‌های دینی ساخته شده و زمان وضع آن را در حدود قرن ششم میلادی شمرده‌اند . پس از استیلای تازیان قسمتهای مهمی از اوستا نابود شد ، و با این حال مؤلف کتاب پهلوی «دینکرد» (قرن نهم میلادی = قرن سوم هجری) سه برابر متن موجود را در دست داشته است .

اوستای روزگار ساسانیان به موجب آنچه از کتاب دینکرد برمی‌آید شامل ۲۱ باب (نَسْكْ) بوده است و مؤلف‌مزبورعنوان هر نسك و خلاصه‌ای از مطالب آنها را ذکر کرده که بسیاری ازآنها اکنون نابود شده است . از بعضی قسمتهای دیگر اوستا که اصل آنها در دست نیست ترجمه و تفسیر به زبان پهلوی موجود است .

اوستای کنونی شامل‌پنج‌قسمت‌یا پنج کتاب‌است، اما هیچ‌یك ازدستنویس‌های قدیم که باقی است کامل نیست یعنی همهٔ این قسمتهای پنجگانه را در بر ندارد . کتابهای مزبور از این قراراست :

۱ــ یَسنا ، یَسْنَ ، به معنی پرستش و نیایش و جشن (کلمهٔ‌جشن‌هم صورت کنونی‌همین یَسْنَ است.) کتاب‌یسنامشتمل‌برسرودها و دعاهای دینی است وشامل

۷۲ هائیتی (فصل) است . ۲۸ فصل از آن جمله «گاثا» هاست که کهن‌ترین قسمت اوستاست و بیشتر دانشمندان آنها را اثر خود زردشت یا بعضی از آنها را اثر نخستین شاگردان او می‌دانند و منظوم است .



صفحه‌ای از اوستا (یسنا) محفوظ در اکسفورد

۲ـ ویسپرِد ، که مجموعه‌ای از ملحقات یسناست و در مراسم دینی بدون یسنا سروده نمی‌شود . هر فصل از این کتاب را «کَرده» می‌خوانند . متن موجود این کتاب را در نسخه‌های مختلف به ۲۷ یا ۲۵ یا ۳۲ کرده تقسیم کرده‌اند .

۳ـ وَندیداد ، که در زبان اوستائی «وی‌دَئیوداتَ» است و «قانون ضددیو»

معنی می‌دهد . هرفصل از این کتاب «فَرگَرد» خوانده می‌شود . وندیداد شامل ۲۲ فرگرد است . مطالب وندیداد دربارهٔ آفرینش و جهان شناسی و قوانین و فرائض و آداب دینی است .

۴ـ یَشتها ، که آن نیز به‌معنی ستایش و نیایش است . در اوستای کنونی بیست ویک یشت وجود دارد که موضوع آنها ستایش آفریدگار و امشاسپندان و ایزدان است .

بعضی از یشتها از نظرزبان بسیار کهنه‌تر می‌نمایند . قسمتهائی از یشتها در اصل منظوم ، یا برحسب عقیدهٔ بعضی از محققان ترکیبی از نظم و نثربوده است.

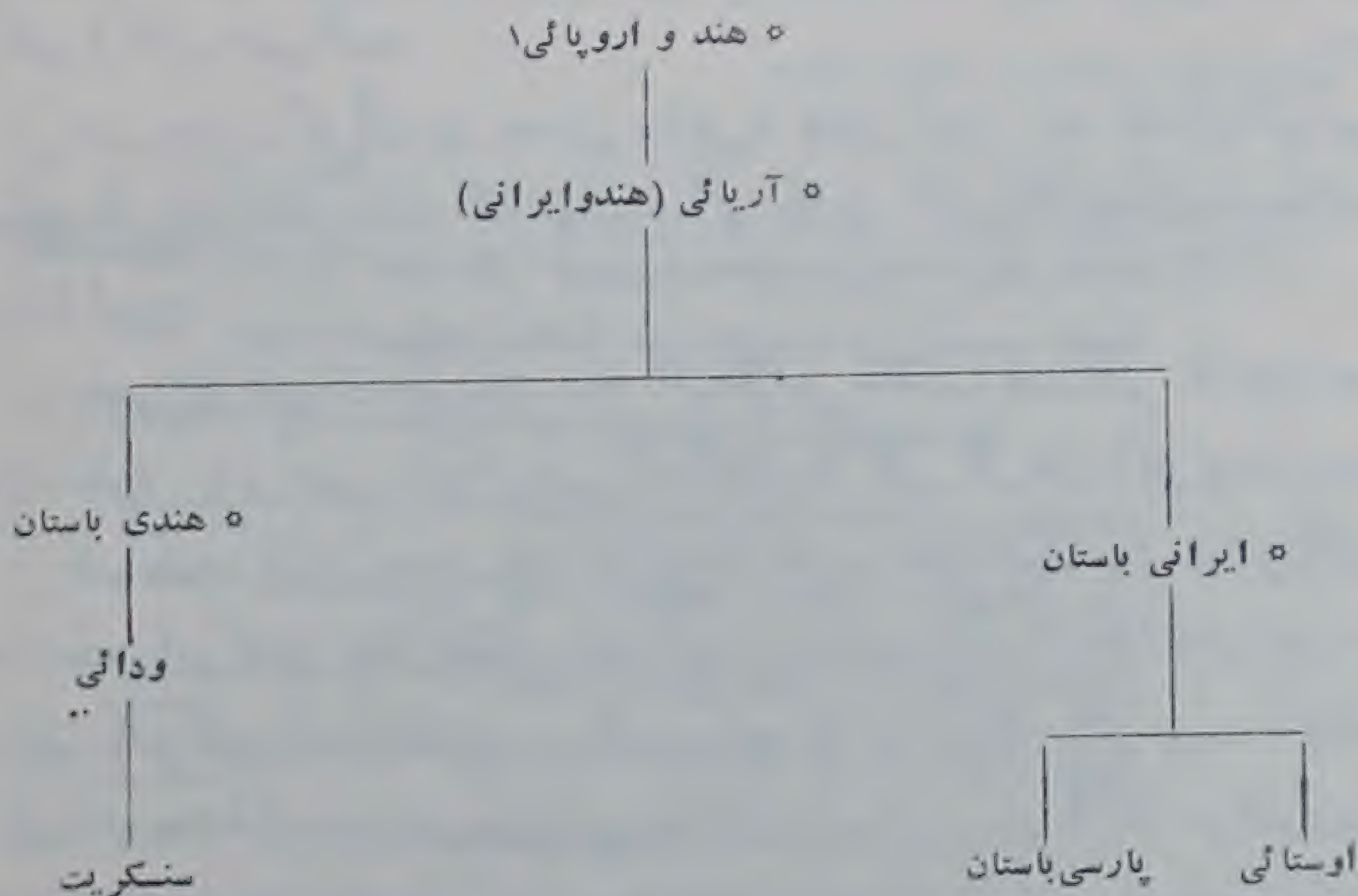
۵ـ خرده اوستا، به‌معنی اوستای کوچك که در زمان شاپور دوم ساسانی تألیف شده است . این کتاب شامل قطعاتی است که از قسمتهای دیگر اوستا استخراج و در آنها تصرفاتی کرده‌اند و قطعات بزرگ دیگری که به زبان اوستائی نیست ، بلکه به پازند است و این مجموعه مشتمل برنمازها و دعاهائی است که در مراسم دینی سالانه و اوقات روز و جشنهای مذهبی‌و هنگام انجام دادن آداب خاص دین‌خوانده می‌شده است .

چنانکه گفتیم سرودهای گاثاها کهن‌ترین آثاری است که از ادبیات ایران، یعنی محصول اندیشه و ذوق ایرانی برجا مانده ، و مهمترین هدیه‌ای است که ذهن ایرانی به اندیشهٔ جهانی‌داده است . اما کهنگی زبان و دوری زمان، دریافت درست و تمام معانی آن را برای محققان این روزگار دشوار می کند.

زبان قسمتهای دیگر اوستا به‌نسبت تازه‌تر است و تحول و تکاملی را دراین زبان در طی اعصار بعد نشان می‌دهد .

زبان اوستائی با پارسی باستان بستگی نزدیك دارد . یعنی می‌توان گفت که این دو زبان ، گویشهائی با اندك اختلاف اززبان ایرانی باستان بوده‌اند. بنابراین

شجرهٔ نسبت این زبانها چنین می‌شود :



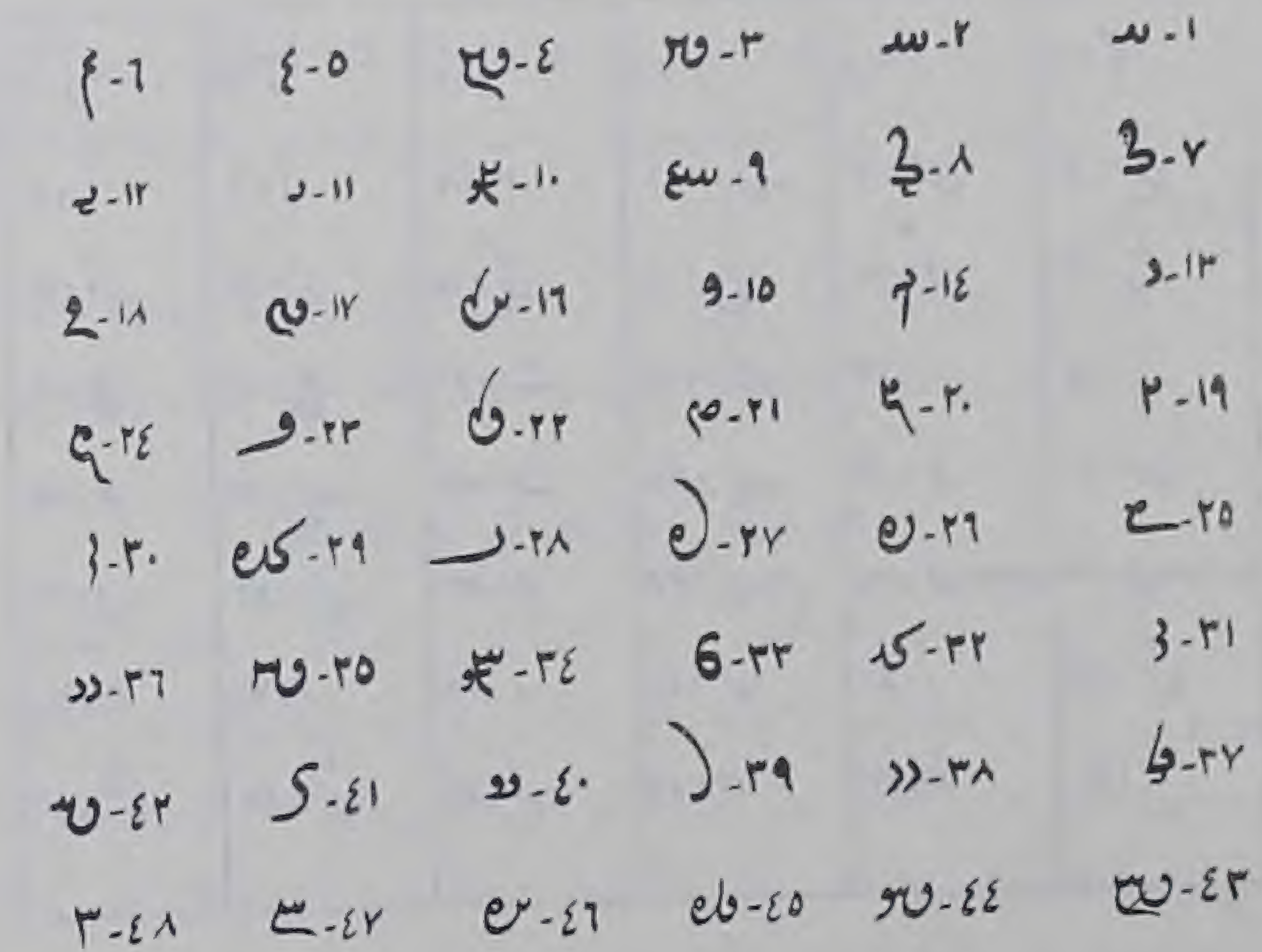
از روی این جدول رابطهٔ زبانهای پارسی باستان و اوستائی را با یکدیگر و با زبانهای هندی آریائی می‌توان دریافت .

خط اوستائی که به احتمال قوی در اواخر دورهٔ ساسانیان ابداع شده یکی از دقیق‌ترین و مناسبترین خطهای جهان برای ثبت صوتهای ملفوظ، یعنی واکهای یك زبان است .

این خط که براساس خط آرامی پهلوی وضع شده و «دین دبیری» یعنی «خط دینی» خوانده می‌شود، ٤٨ حرف (نشانهٔ خطی) دارد؛ که از آن‌جمله ١٤ نشانه‌برای مصوتها و ٣٤ نشانه برای صامتها و نیم مصوتها است.

١ــ زبانهائی که کنار نام آنها نشانهٔ ستاره گذاشته شده فرضی است . یعنی هیچ اثر وسندی از آنها در دست نیست و تنها از روی موازین علمی بــه‌وجود و ســاختمان آنها می‌توان پی‌برد .

الفبای دین دبیری



توضیحاتی دربارهٔ حرفها

حرف‌های ۳۵ و ۳۷ تنها در آغاز کلمه می‌آید. حرف ۳٤ در بعضی موارد جانشین حرفهای ۳۰، ۳۱، ۳۳ می‌شود. حرفهای ٤۲، ٤۳، ٤٤ در آغاز با توجه به ریشهٔ کلمات از یکدیگر مشخص بوده‌اند، اما بعد در شیوهٔ تحریر جاری این اختلاف از میان رفته است.

چگونگی تلفظ حروف دین دبیری

١: اَ	٢: آ	٣: اِ	٤: اِ	٥: آ	٦: اِ
٧: اُ	٨: اُ	٩: اَو	١٠: اَ(ن)	١١: ای	١٢: ای
١٣: اُو	١٤: اُو	١٥: ک	١٦: خ	١٧: گ	١٨: غ
١٩: چ	٢٠: ج	٢١: ت	٢٢: ث	٢٣: د	٢٤: ذ
٢٥: ط	٢٦: پ	٢٢: ف	٢٨: ب	٢٩: و	٣٠: ن
٣١: ن	٣٢: ن	٣٣: م	٣٤: ن، م	٣٥: ی (صامت)	٣٦: ی (صامت)
٣٧: و	٣٨: و	٣٩: ر	٤٠: س	٤١: ز	٤٢: ش
٤٣: ش	٤٤: ش	٤٥: ژ	٤٦: هـ	٤٧: هـ	٤٨: خو

توضیحاتی دربارهٔ واکها

آگاهی ما ازچگونگی ادای واکها در زبان اصلی اوستائی کلی و اجمالی است زیرا که تنها مبتنی بر تلفظ مؤبدان پارسی هنـد است و بنابراین شیوهٔ تلفظ زبانهای مادری ایشان که گاهی گجراتی و گاهی گویشهای ایرانی است در آن بی‌تأثیر نبوده است . اما نشانه‌هائی که در نقل حرفهای اوستائی به حروف فارسی به‌کار رفته و محتاج توضیح است :

☆ علامت (—) زیر حرفهای ٤ ، ٦ ، ٨ ، ١٢ ، ١٤ نشانهٔ امتـداد مصوّت است .

☆ حرف ٥ نشانهٔ مصوّت ربوده یا مختلسه است (رجوع به ص ۸۳ و بعد) و حرف ٦ همان مصوّت ربوده با امتداد بیشتر ، یعنی « کشیده‌تر» است .

☆ حرف ۹ مصوّت مرکبی است مانند ou در فارسی امروز (ص ۶۰)

☆ حرف ۱۰ مصوّت غنّه‌دار (خیشومی) است .

☆ حرف ۲۵ صامت انسدادی دندانی است میانهٔ «ت» و «د» ، کـه گاهی جانشین یکی ازآن دو می شود.

☆ حرف ۲۹ نیم مصوّت دو لبی است ، معادل W درانگلیسی (ص۷۱)

☆ حرفهای ۳۱ و ۳۲ «ن» خیشومی است (ص۶۸) و بیشتر نشانهٔ غنّهٔ مصوّت ما قبل است .

☆ حرف ۴۷ واك نفسی ولبی است ، یعنی تلفظ واك ﻫ آمیخته با واك ۲۹ .

☆ حرف ۴۸ واك لب و ملازی است مانند تلفظ خ با واو معدوله (ص ۷۲)

۷- دیگر زبانهای ایرانی باستان

از روی قرائنی به وجود چند زبان ایرانی دیگر در دورهٔ باستان می توان پی برد . ازآن جمله‌اند زبانهائی که در دورهٔ زبانهای ایرانی میانه از آنها آثاری در دست داریم و به حکم موازین زبان‌شناسی در می‌یابیم که اصل آنها با زبانهای ایرانی باستان که می‌شناسیم یکسان نبوده و بنابراین باید معتقد شد کـه صورت باستانی هر یك از آنها به موازات زبانهای پارسی باستان و اوستائی وجـود داشته است .

براساس این قیاس باید به وجود یك زبان«پارتی باستان» قائل شد که گویش کهن دیگری منشعب از«ایرانی باستان» بوده‌وبا پارسی باستان‌قرابت بسیار نزدیك و اختلاف‌های جزئی داشته است و از آن، زبان «پَرتَوی» یا «پهلوانیك » منشعب شده است .

همچنین البته زبان سغدی، که در فصل مربوط به‌زبانهای ایرانی میانه ازآن گفتگوخواهیم کرد،اصلی دردورهٔ کهن‌تر داشته که در دورهٔ بعد زبان «سغدی‌میانه» ازآن بازمانده است . اما از این زبانهای باستان هیچ نشانه و سندی ، حتی غیر مستقیم ، در دست نیست .

ساختمان پارسی باستان

واکها ـ ساخت نام ـ صرف نام ـ ساخت فعل ـ صرف فعل ـ تفاوت پارسی با اوستائی

DATE LABEL

۱ـ واكها

مصوّت ـ در خط میخی پارسی باستان تنها سه حرف (نشانهٔ خطی) هست که هریك از آنها یکی از مصوّتهای سه گانهٔ (u-i-a) را نشان می‌دهد. این سه‌حرف در یك‌حال، هم برای ثبت مصوتهای کوتاه به‌کار می‌رود هم مصوتهای بلند. این نکته را که هرمصوّت کجا بلند (ممدود) و کجا کوتاه (مقصور) خوانده شود در بیشتر موارد از روی مقایسهٔ هر کلمه با کلمهٔ معادل آن در زبانهای دیگر هند و اروپائی، یا با توجه به ریشه و ساخت کلمه باید دریافت.

در آغاز کلمه هریك از این سه حرف نشانهٔ یکی از دو مصوّت کوتاه وبلند است، یعنی اولی «ā» و «a» دومی «ī» و «i» سومی «ū» و «u» خوانده می‌شود؛ و هیچ علامتی برای تشخیص یکی از دو واك وجود ندارد.

در میان و پایان کلمه از روی قرینه‌هائی می‌توان کوتاهی و بلندی هر واك را ازروی خط بازشناخت: حرف «a» هر گاه بعد از حرفی بیاید که خود متضمن مصوت «a» نیز هست، نشانهٔ مصوت ،مدود «ā» است. یعنی «na+a» معادل است با «nā»؛ و به‌این قرار کلمه‌ای که با حرفهای «na+a+ma+a» نوشته شده است «ناما» خوانده می‌شود.

بیست و دو حرف هریك نشانهٔ واك صامتی است که متضمن مصوت زبر(a) نیز هست.

چهار حرف نشانهٔ یکی از صامتهای چهار گانه است که مصوت زیر(i) را

در بردارد . بعد از این حرفها گاهی نشانهٔ مصوت زیر حذف می‌شود . در موارد معدودی می‌توان از روی قرینه تشخیص داد که مصوت بلند در کار است .

هفت حرف صامتهائی را به ضمیمهٔ مصوت پیش « u » نشان می‌دهد . دراین مورد نیز گاهی افزودن حرف « v » قبل یا بعد از حرف « u » نشانهٔ امتداد این مصوت شمرده می‌شود .

مصوتهای مرکب در آغاز کلمه با دو حرف « a » و « i » یا « a » و « u » نوشته می‌شوند و در میان کلمه هرگاه بعد از صامتِ متضمن « aِ » حرف « i » یا « u » نوشته شده باشد نشانهٔ یکی از مصوتهای مرکب است .

از تطبیق موارد مختلف در چگونگی استعمال و ترکیب حرفها درخطمیخی پارسی می‌توان واکهای مصوت را در زبان پارسی باستان چنین پنداشت :

مصوتهای ساده	کوتاه :	u, i, a.
	بلند :	ū, ī, ā.
مصوتهای مرکب	کوتاه :	au, ai .
	بلند :	āu, āi .

در فارسی‌در ز تفاوت میان مصوتهای کوتاه وبلند تنها از حیث کمیت یا امتداد نیست ، بلکه بیشتر وجه امتیاز آنها از حیث کیفیت ، یعنی زنگ است. در بارهٔ پارسی باستان هیچ نشانه‌ای نیست تا از روی آن بتوان دریافت که میان مصوتهای کوتاه و بلند اختلاف زنگ نیز وجود داشته یا تنها تفاوت میان این دو دسته همان امتداد بوده است .

در خط اوستائی چنانکه دیدیم (ص۲۲۰) چهارده حرف برای ثبت انواع مصوتها وجود دارد که بی‌شك بعضی از آنها تفاوت زنگ مصوت را نشان می‌دهد. با توجه به‌این نکته نمی‌توان یقین ک د که دستگاه مصوتها در پارسی باستان چنین

ساده باشد. ظاهراً در خط میخی پارسی از ثبت تفاوتهای دقیق میان مصوتها چشم پوشی کرده‌اند.

صامتـ واکهای صامت چنانکه از خط میخی پارسی بـر می‌آید در پـارسی باستان چنین بوده‌اند: ب، پ، ت، ث، ج، چ، خ، د، ر، ز، س، سَ، ش ف، ك، گ، ل، م، ن، و، هـ، ی.

حرفی که با نشانهٔ «سَ» ثبت شده ظاهراً صامت صفیری بی‌آوا بوده است میانهٔ صامت صفیری دندانی (س) و صامت تفشی پیشکامی (ش).

۲ـ ساخت نام
(اسم، صفت، ضمیر)

اسم و صفت در پارسی باستان دارای سه صورت از لحاظ شمار (مفرد، تثنیه جمع)، سه صورت از لحاظ جنس (مذکر، مؤنث، خنثی) و هفت صورت از لحاظ حالتهای نحوی بوده است.

هر کلمه‌ای از این نوع یك جزء ثابت و تغییر ناپذیر داشته و یك یا چند جزء که برای دلالت بریکی از صورتهای فوق تغییر می کرده است.

جزء ثابت که آن را «مادهٔ» کلمه می‌خوانیم یا **ریشه** ساده بود، یا از پیوستن آن به یك جزء دیگر تشکیل می‌شد.

آنچه در اینجا «ریشه[1]» خوانده می‌شود جزء اصلی و مجرد کلمه‌است که پس از حذف کلیهٔ اجزاء و عناصر فرعی به دست می‌آید و معنی اصل کلمه‌را در بردارد. این جزء در ساختمانهای گوناگون یك رشته الفاظ که «خانوادهٔ کلمه» را تشکیل می‌دهند، به یك صورت یا گاهی با اندك تغییری موجوداست. برای مثال از فارسی امروز کلمات «می‌خورم، می‌خورید، خورنده، خورا، خوراك، خورش، خوره، خورد، خورده، خوردم، خورده‌ام، خورده بودم . . .» را در نظر بگیریم. در همهٔ افراد این خـانواده ریشهٔ «خور» وجود دارد.

مادهٔ[2] کلمه قسمتی از آن است که اساس ساختهای مختلف صرفی است.

1- Racine .فر Root .انگ

2- Theme .فر Stem .انگ

درزبانهای‌هند و اروپائی غالباً مادهٔ کلمه ازریشه با افزودن یك یا چند واك‌دیگر که جزء «ماده ساز[1]» خوانده می‌شود به دست می‌آید برای مثال می‌توان گفت‌که در فارسی امروز هر فعلی دارای دو مادهٔ متفاوت مضارع و ماضی‌است. فعلی‌که مصدر آن «بردن» است یك مادهٔ مضارع «بَر» و یك مادهٔ ماضی «بُرد» دارد ، که ساختهای بسیار از هریك به‌کار می رود اما ریشهٔ هر دو یکی است . در مادهٔ مضارع ریشه بدون افزودن جزء دیگر استعمال می‌شود و در مادهٔماضی جزء«د» به آن ملحق شده است . ضمناً در خود ریشه نیز تغییری حاصل شده ، یعنی مصوت «ـَ = a» در یکی ، به مصوت «ـُ = o» در دیگری تبدیل یافته است : بَر = -bar بُرد = -bord

مادهٔ نام در پارسی باستان دارای یکی از ساختمانهای ذیل بود :

۱ـ ریشهٔ سادهٔ اسمی یا فعلی

۲ـ ریشه با یکی از مصوتهای ماده ساز « a » ، « ā » ، « i » ، « u »

۳ـ مادهٔ مختوم به یك صامت «ر ، ن ، س ، ... »

مثال ریشهٔ ساده :

آب = -āp	شب = -xšap	گاو = -gau
سال = -θard	نر = -nar	ناو = -nāv
پای = -pād	زمین = -zam	در = -dwar

مثال ریشه با ماده ساز « a » :

کام = -kāma گوش = -gauša اسب = -asa

مثال ریشه با ماده ساز « i » :

آشوری = -aθur-iya ارمنی = -armin-iya

بردیا = -bard-iya

پسوندـ به این ماده‌ها گاهی پسوندهای مختلفی نیز افزوده می‌شود .

پسوند[2] جزئی است که به پایان ریشه یا ماده ملحق شود تا یکی از مشتقات کلمه را بسازد ؛ چنانکه در فارسی امروز با افزودن پسوندها از کلمهٔ

1- Thématique .فر Thematic . انگ 2- Suffixe

«هنر» مشتقات «هنرمند» و «هنرور» و «هنری» و «هنرستان» و «هنرکده» را می‌سازیم.

مثال بعضی از پسوندها در پارسی باستان:

-ta- نشانهٔ صفت مفعولی.

-ka- برای ساختن اسم از صفت.

-na- برای ساختن اسم از مادهٔ فعل ... و جز اینها.

پیشوند- گاهی نیز پیشوندی به آغاز کلمه افزوده می‌شود:

پیشوند[1] جزئی است که برای ایجاد تغییری در معنی پیش از مادهٔ کلمه در می‌آید، چنانکه در فارسی امروز با پیشوندهای «نا»، «بی»، «با» از کلمات «دانا» و «شرم» و «ذوق» مشتقات نادان و بی‌شرم و با ذوق ساخته می‌شود.

مثال پیشوندهای نام:

-hu در کلمهٔ -hu-tava خوب توان، نیرومند

-duš در کلمهٔ -duš-iyāra بد سال، قحط سال

-ham در کلمهٔ -ham-arana زد و خورد، جنگ

ترکیب- گاهی نیز کلمه از دو مادهٔ مستقل مرکب است مانند:

-daraniya-kara طلاکار، زرگر

-bāga-yādi بغ پرستی، خدا پرستی

صرف نام- جزء صرفی[2] قسمتی از کلمه است که به آخر ماده افزوده می‌شود تا به یکی از حالات، یعنی یکی از انواع رابطهٔ کلمه با اجزاء دیگر جمله دلالت کند. در زبانهای ایرانی باستان هشت حالت برای نام وجود داشته که محل نحوی کلمه را در جمله نشان می‌داده است.

در پارسی میانه و فارسی جدید این گونه صرف اسم برحسب حالات نحوی یکسره از میان رفته است و نکته‌هائی که باتغییر جزء صرفی در پارسی باستان بیان می‌شد به وسیلهٔ حرفهای اضافه، یا از روی نظم کلمات در جمله دریافته می‌شود.

1- Préfixe 2- Désinence, Ending

حالات هشتگانهٔ صرف نام در زبانهای ایرانی باستان چنین بوده است :

۱ـ حالت کنائی یعنی کلمه در جمله «نهاد» واقع شده است .

۲ـ حالت آئی یعنی کلمه در جمله «منادی» واقع شده است .

۳ـ حالت وابستگی یعنی کلمه در جمله متمم اسم (مضاف‌الیه) است .

٤ـ حالت رائی یعنی کلمه در جمله مفعول است .

۵ـ حالت بائی معادل متمم فعل با حرف اضافهٔ «با»

٦ـ حالت برائی معادل متمم فعل با حرف اضافهٔ «به» یا «برای»

۷ـ حالت ازی معادل متمم فعل با حرف اضافهٔ «از»

۸ـ حالت اندری معادل متمم فعل با حرف اضافهٔ «اندر» یا «در»

البته موارد استعمال هریك از ساختهای صرف نام در زبانهای باستانی به‌این صراحت و وضوح با مواردی که ذکر کردیم تطبیق نمی کند ، بلکه اینجا منظور نشان دادن نمونه و مثالی است [1] .

در پارسی باستان هفت حالت از این حالات هشتگانه وجود داشت و حالت ششم (برائی) با حالت سوم (وابستگی) یکسان شده بود .

مثال حالات نام در پارسی باستان

از مادهٔ martiya- = مرد

مفرد

حالت کنائی	martiya
حالت آئی	martiyā
حالت وابستگی	martiyahyā
حالت رائی	martiyam
حالت بائی	martiyā

۱ـ حالات هشتگانه که در فوق ذکر شد معادل است با اصطلاحات معمول در زبان فرانسوی که در زبان شناسی به‌کار می‌رود ، و به‌ترتیب شماره چنین است :

1- nominatif 2- vocatif 3- genitif 4- accusatif
5- instrumental 6- datif 7- ablatif 8- locatif

حالت برائی	–
حالت ازی	martiyā
حالت اندری	martiyai

تثنیه و جمع

اجزاء صرفی در تثنیه و جمع نیز دیگر گون می‌شده است . در تثنیه دو حالت کنائی و رائی همین کلمه به صورت martiyā و در حالت اندری به‌صورت martiyayā در می‌آمده ؛ و در جمع ساخت این کلمه چنین می‌شده است :

حالت کنائی	=	martiyā, martiyaha
حالت وابستگی و برائی	=	martiānām
حالت بائی و ازی	=	martiyaibiš
حالت اندری	=	martiyaišuvā

۞ ۞ ۞

امّا این صورتهای صرف نام برحسب آخرین واك مادهٔ کلمه باز متفاوت بوده است، یعنی در حالت واحد، هرگاه مادهٔ نام به u یا i یا a یا یك واك صامت پایان می‌یافته ، جزء صرفی صورت دیگری داشته ، مثلا در حالت وابستگی یکی از این سه صورت را می‌پذیرفته است :

مادهٔ پایان یافته به	a < ahyā-
مادهٔ پایان یافته به	i < aiš-
مادهٔ پایان یافته به	u < auš-

و ماده‌هائی که پایان آنها یکی از واکهای صامت بوده صورتهای دیگری داشته است .

۳ـ ساختمان فعل

تا آنجا که از روی اسناد موجود می‌توان دریافت ساخت فعل در پارسی باستان متضمن مقوله‌های ذیل بوده است :

شخص : گوینده ، شنونده ، دیگر کس .

شمار : مفرد ، تثنیه ، جمع .

وجه : اخباری[1] ، التزامی[2] ، تمنایی[3] ، امری[4] ، تاکیدی[5].

وجه اخباری ـ وقوع کاری یا وجود حالتی را بـه اثبات یا نفی خبر می‌دهد .

وجه التزامی ـ برای بیان کاری یا وجود حالتی است که باید انجام بگیرد یا شاید انجام بیابد .

وجه تمنائی ـ برای بیان کاری است که انجام یافتن آن ممکن است یا مورد توقع وآرزوست. چنانکه درفارسی جدید « دست مریزاد » و«زنده‌باد» و « زدشمن برت مهربانی مباد» .

وجه امری ـ بیان فرمانی است به ایجاب یا سلب .

وجه تاکیدی ـ بیان لزوم کاری یاحالتی است به طریق مثبت یامنفی. این وجه در بسیاری از موارد به وجه امری تبدیل شده است .

زمان : اکنون ، نامعین[6] (که به‌جای همهٔ فعلهای ماضی بـه کار می‌رفته)

باب : گذرا[7] ، ناگذر[8] ، مجهول[9] .

باب گذرا ـ آن است که انجام دادن فعل را به فاعل نسبت می‌دهد و در این حال اثر فعل به دیگری می‌رسد . مانند : می‌زنم .

باب مجهول ـ بیان این معنی است که اثر فعل به نهاد جمله می‌رسد مانند : زده شدم .

باب ناگذر ـ میانهٔ دوباب گذرا و مجهول قرار دارد و برای بیان این معنی است که نهاد جمله هم‌کنندهٔ کارست و هم پذیرندهٔ اثرآن . درفارسی امروز گاهی این باب معادل فعل‌لازم است . مانند «نشستم ، می‌خواهم» وگاهی معادل فعلی است که مفعول آن با ضمیر مشترك بیان می‌شود . مانند : «دست خود را شستم» یا بی ضمیر : «روی پوشیدم»

1– indicatif 2– Subjonctif 3– Optatif 4- imperatif
5– injonctif 6– aoriste 7- actif 8– moyen 9– Passif

گذشته از اینها ساختمان فعل شامل یك مقولهٔ دیگر نیز بوده است و آن که «سوده»[1] خوانده می‌شود بیان چگونگی وقوع فعل یا وجود حالتی است، برحسب آنکه آغاز فعل در نظر باشد، یا جریان و دوام آن، یا پایان قطعی آن.

برای مثال در فارسی امروز می‌توان دو شیوهٔ بیان فعل را در زمان‌های اکنون و گذشته در نظر آورد:

اکنون: می‌روم ــ دارم می‌روم.

گذشته: می‌رفتم ــ داشتم می‌رفتم.

این مقوله که بکلّی مستقل از مقولهٔ زمان است، خود دو ساخت متفاوت در صرف فعل پدید می‌آورد:

تام[2] غیر تام[3]

صرف فعل

در ساختهای فعل شخص از روی «شناسه» یعنی جزء آخر کلمه باز شناخته می‌شود. از این قرار:

	مفرد	جمع
گوینده:	-miy	-mahiy
شنونده:	-hiy	?
دیگر کس:	-tiy	-antiy

به این طریق از ریشهٔ فعل «-ah» به معنی بودن، در زمان اکنون وجه اخباری باب گذرا این ساختها به‌کار می‌رود:

مفرد	جمع
ahmiy (هستم، اَم)	ahmahiy (هستیم ــ ایم)
ahiy (هستی، ای)	؟
astiy (است)	hantiy (هستند، اند)

امّا از همین وجه اخباری باب گذرا ساختهای زمان گذشته، «شناسه»های

1– aspect 2– perfectif 3– imperfectif

دیگری می‌پذیرفت؛ چنانکه در نمونه‌های ذیل دیده می‌شود :

مفرد

گوینده : -m
āham بودم
abaram آوردم

دیگر کس : (بی‌شناسه) abara آورد

جمع

گوینده : -mā akumā کردیم

دیگر کس (بی‌شناسه) abara آوردند

امّا شناسه‌های فعل در باب گذرا از وجه التزامی به این صورت بوده است :

مفرد

گوینده : ؟

شنونده : -āhiy vaināhy ببینی

دیگر کس : -ātiy bavātiy بُوَد ، باشد

و شناسه‌های باب ناگذر در وجه التزامی چنین بوده است :

مفرد

گوینده : -ānaiy kunavānaiy بکنی

شنونده : -āhaiy maniyāhaiy بیندیشی

دیگر کس : -ātaiy manyiātaiy بیندیشد

ساختهای جمع از وجه التزامی در آثار موجود دیده نمی‌شود .

از وجه امری باب گذرا ساختهای ذیل در نوشته‌ها هست :

مفرد

شنونده : -diy idiy برو

دیگر کس : -tuv dadātuv برود

جمع

شنونده : ta- ، itā بروید

و از باب ناگذر وجه امری :

مفرد

شنونده : xuvā- ، patipayaxuvā خود را نگهدار

دیگر کس : tām- ، vrnavatām باور کنند .

از وجه تأکیدی مثالهای معدودی هست . مانند :

avāǰaniyā بکشد

مصدر

جزء نشانهٔ مصدر در پارسی باستان -tan- است که در نوشته‌های موجود تنها در حالت برائی مفرد به صورت tanaiy- به کار رفته است .

مانند : čartanaiy = کردن ؛ و kantanaiy کندن ؛ وbartanaiy = بردن .

صفت فاعلی و صفت مفعولی

از ریشه یا مادهٔ فعل با افزودن پسوندصفتهای فاعلی و مفعولی ساخته‌می‌شد. بعضی از پسوندها که برای ساختن صفت به‌کار می‌رفت از این قرار است :

nt- برای صفت فاعلی گذرا

mna- برای صفت فاعلی ناگذر

ta- برای صفت مفعولی

پیشوندهای فعل

پیشوند فعل جزئی است که به آغاز مادهٔ کلمه افزوده می‌شود تا در معنی آن تغییری ایجاد کند . بعضی از پیشوندهای فعل ، قید یا حرف اضافه بودند که در موارد دیگر نیز به‌کار می‌رفتند . بعضی دیگر در متنهائی که داریم جز در ترکیب با مادهٔ فعل استعمال نشده‌اند .

این پیشوندها غالباً در تحول زبانهای ایرانی جدید عمل فعال خود را از

دست داده‌اند و تنها با تحلیل علمی و رجوع به اصل کلمات باز شناخته می‌شوند. از آن جمله‌اند پیشوندهای ذیل که با پیوستن به مادهٔ فعل کلمات تازه‌ای ساخته‌اند:

پیشوند فعل	مادهٔ فعل	مادهٔ پیشوندی
ā-	(بردن) - bar-	ā-bar- (آوردن)
abi-	(روشن بودن) - ruč	abi-ruč (افروختن)
pati-	(مردن) -mar-	pati-mar- (پژمردن)
ni-	(کردن ـ آفریدن) - dā-	ni-dā- (نهادن)
fra-	(پیمودن) mā-	fra-mā (فرمودن)

٤ـ ساختمان جمله

نظم اجزاء جمله در پارسی باستان تابع قاعدهٔ ثابت و واحدی نیست، زیرا که صورت صرفی کلمات مقام و رابطهٔ آنها را در جمله معین می‌کند و پس و پیش بودن اجزاء در این امر تأثیری ندارد. با این حال نظم عادی جمله بیشتر چنین است: نهاد ـ مفعول یا متمم ـ فعل.

مثال: کارَ هیَ نَدیتَبیرَیَهیا تیگرام اداریَ

یعنی: سپاه ندینتوبل دجله (را) داشت

با این حال انواع دیگری نیز در ترتیب اجزاء جمله وجود دارد از این قبیل:

۱ـ فعل گاهی برای تأکید پیش از نهاد می‌آید:

مثال: ثاتی دارَیَوَاُوش خشایثیَ

یعنی: گوید داریوش شاه

۲ـ مفعول یا متمم فعل پیش از نهاد می‌آید:

مثال: خشَتَم هَوُوْ اگرَبایتا

یعنی: شهریاری (را) او گرفت

۳ـ هر گاه جمله دارای دو نهاد یا دو مفعول باشد نهاد یا مفعول دوم بعد از فعل می‌آید.

٤ـ هر گاه فعل دارای دو مفعول باشد: یکی شخص و دیگری چیز، گاهی هر دو بعد از فعل می‌آید و گاهی هر دو پیش از آن.

۵ـ متمم فعل (مفعول غیر صریح) ممکن است پیش از مفعول یا بعد از آن واقع شود.

٦ـ جملهٔ پیرو، وابسته به‌مفعول جملهٔ پایه، دنبال مفعول قرار می گیرد:

مثال :	هیَ	داریَواوم	خشایَثیَ یَم	آکونئوش
یعنی :	(آن) که	داریوش (را)	شاه	کرد

(وابسته به یکی از جمله‌های قبل که مضمون آن چنین است: «اهورمزداخدای بزرگ است.») و گاهی نیز مقدم بر آن است.

۷ـ محل اجزاء دیگر جمله اختیاری است، گاهی در آغاز و گاهی میان نهاد و گزاره و گاه در پایان جمله واقع می‌شوند.

۸ـ جمله‌های پیرو ممکن است پیش از جملهٔ پایه یا بعد از آن بیایند. نظم اجزاء در این جمله‌ها مانند نظم جملهٔ پایه است، ولی در این مورد غالباً فعل در آخر واقع می‌شود.

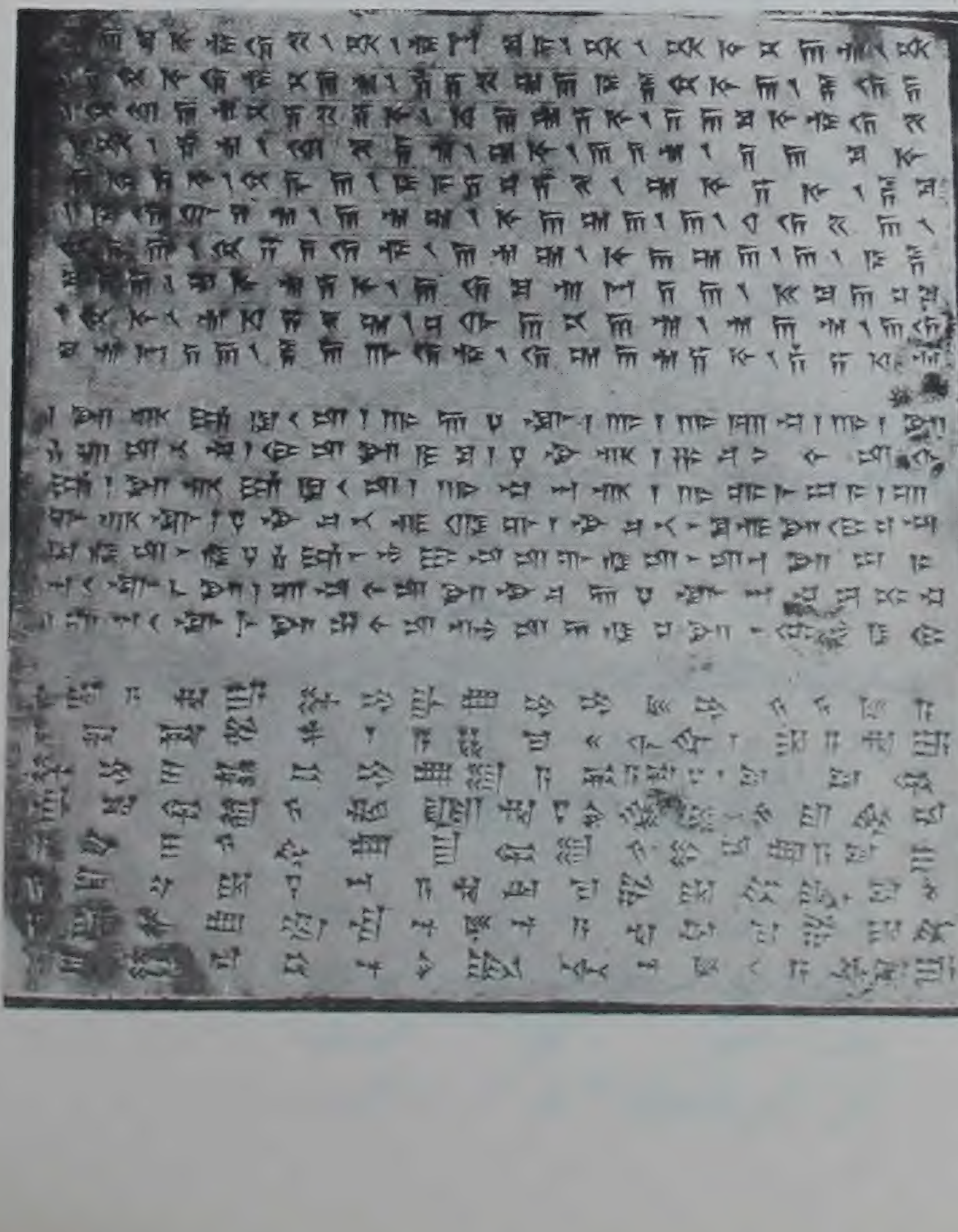
جملهٔ اسمی

فَعل رابطه، زمان اکنون از فعل بودن، در غالب جمله‌ها محذوف است :

مثال :	بَغَ	وزرَکَ	آئورَمزدا
یعنی :	خدای	بزرگ	اهورمزدا (است)

یك نوشته از داریوش بزرگ

این نوشته روی دو لوحهٔ زرین و دو لوحهٔ سیمین از تخت جمشید به دست آمده و اکنون در موزهٔ باستان شناسی تهران است . متن آن به سه زبان است : در بالا پارسی ، در میان عیلامی ، در پائین بابلی .



متن پارسی از چپ به راست با نقل حرفهای میخی به الفبای فارسی امروز چنین است :

۱- دَ - رَ یَ وَ - شَ / خشَ / وَ زَ رَ کَ / خشَ / خشَ یَ نَ - مَ / خش

۲-/دَ هَ یَ - وَ نَ - مَ / وِ - شَ تَ - سَ پَ هَ یَ - / پَ - سَ

۳-/هَ خَ - مَ نَ - شِ - یَ / ثَ - تَ - یَ / دَ - رَ یَ وَ -

۴- شَ / خش /- مَ / خَ شَ سَ مَ / تَ یَ / - دَ مَ / دَ - رَ یَ

۵- - مَ - یَ / هَ چَ - / سَ کَ - بَ - شَ / تَ یَ - یَ / پَ رَ

۶-/سَ - گَ دَ مَ / - مَ تَ / یَ - تَ - / - / کَ - شَ - /

۷- هَ چَ - / هَ - دَ - وَ / - مَ تَ / یَ - تَ - / - / سَ پَ

۸- رَ دَ - تَ یَ مَ - یَ / - - رَ مَ زَ دَ - / فَ رَ - بَ رَ

۹-هَ مَ یَ / مَ ثَ - شَ تَ / بَ گَ - نَ - مَ / مَ - مَ / - -

۱۰- رَ مَ زَ دَ - / پَ - تُ - وَ / - تَ - مَ - یَ / وَ - ثَ مَ

و چنین خوانده می‌شود :

داریَوَش. خشایَثیَ. وَزَرکَ . خشایَثیَ. خشایَثیَ نام. خشایَثیَ.

دَهیووَنام. ویشتاسپَ یَهیا. پوسَ. هخامَنیشیَ.

ثاتی. داریَوَش. خشایَثیَ. اِما. خشَم. تیَیَ. آدم. داریَامی.

هچا. سکَ ایبیش. تیَیَ‌یی. پَر. سُگدَم. اَمَتَ. یاتا. آ. کوشا.

هچا. هیدَاوْ. اَمَتَ. یاتا. آ. سپَردا. تیَیَ می. اَئورمَزَدا. فرابَرَ.

هیَ. مَثیشتَ. بَگانام. مام. اَئورمَزدا. پاتووْ. اوتامَیَ. ویثَم.

تحلیل متن پارسی نوشته داریوش (DPH)

۱ـ داریَوَوش ـ اسم . مفرد . مذکر . حالت کنائی=داریوش
۲ـ خشایَثی ـ صفت . مفرد . مذکر . حالت کنائی=شاه
۳ـ وَزْرَکَ ـ صفت . مفرد . مذکر ،حالت کنائی=بزرگ
صفت با اسم در شمار و جنس و حالت مطابقت دارد
٤ـ خشایَثیَ نام ـ اسم . جمع . مذکر . حالت وابستگی=شاهان
۵ـ دَهیوو ْنام ـ اسم . جمع . مؤنث . وابستگی=کشورها
٦ـ ویشتاسپَهیا ـ اسم . مفرد . مذکر . وابستگی=وشتاسپ (را)
۷ـ پُوسْ ـ اسم . مفرد . مذکر. کنائی=پسر
۸ـ هَخامَنشیَ ـ صفت . مفرد . مذکر . کنائی=هخامنشی
صفت وابسته به اسم داریوش
۹ـ اِما ـ صفت اشاری . مفرد . خنثی . کنائی=این
۱۰ـ خشاسَمْ ـ اسم . مفرد . خنثی . حالت ازی=شهریاری (سلطنت)
۱۱ـ تیَ ـ موصول . مفرد . خنثی . حالت رائی=آنکه
۱۲ـ اَدَم ـ ضمیر شخصی . مفرد . حالت کنائی=من
۱۳ـ داریَامی ـ فعل مضارع . گوینده . مفرد=دارم
۱٤ـ هَچا ـ حرف اضافه=از
۱۵ـ سَکَ ایبیش ـ اسم. مذکر. حالت بائی بجای حالت ازی=(از)سگستان
۱٦ـ تیایی ـ حرف ربط .= که ، آنکه
۱۷ـ پَرَ ـ حرف اضافه=فرا ، آنسوی
۱۸ـ سُغدام ـ اسم . مفرد . مذکر . حالت رائی=سغد
۱۹ـ اَمَتَ ـ قید=از آنجا
۲۰ـ یاتا ـ حرف اضافه=تا } تا
۲۱ـ آ ـ حرف اضافه =تا }

۲۲ـ کوشا ـ اسم . مفرد . مذکر . حالت ازی = حبشه

۲۳ـ هِداو ـ اسم . مفرد . مذکر. حالت بائی به جای حالت‌ازی = سند

۲۴ـ سپردا ـ اسم . مفرد . مذکر . حالت‌ازی = سارد

۲۵ـ تیَ مِی = تیَ + مَی ـ تی: موصول . مفرد . خنثی . حالت رائی = که

می: ضمیرشخصی . مفرد . حالت برائی .

۲۶ـ اَئورمَزدا ـ اسم . مفرد . مذکر. حالت کنائی = اهورمزدا

۲۷ـ هی ـ موصول . مفرد . مذکر . حالت کنائی = که

۲۸ـ مَثِشت ـ صفت . مفرد . مذکر. حالت کنائی = بزرگترین

۲۹ـ بغانام ـ اسم . جمع . مذکر. حالت وابستگی = خدایان

۳۰ـ مام ـ ضمیر شخصی . مفرد . گوینده . حالت رائی = مرا

۳۱ـ پاتُوو ـ فعل امر . دیگر کس . مفرد = بپاید

۳۲ـ اوتامی = اوتا + مَی ، اوتا: حرف ربط = و ـ مَی: ضمیر شخصی . گوینده.مفرد . حالت وابستگی .

۳۳ـ وِیثَم ـ اسم . مفرد . مؤنث . حالت رائی = خاندان را

ترجمه به فارسی امروز

داریوش ، شاه بزرگ ، شاه شاهان، شاه کشورها، پسر گشتاسپ ، هخامنشی.

گوید داریوش شاه : این است شهریاری که من دارم ، از سکاها که آنسوی سغداند ، تا به کوشه (حبشه) . از سند تا به اسپرد (سارد) . که اهورمزدا ، که بزرگترین خداست ، مرا داد . اهورمزدا مرا و خاندان مرا بپاید .

تفاوتهای پارسی باستان با اوستائی

دو زبان ایرانی باستان ، یعنی پارسی و اوستائی ، در حکم دو گویش از یك زبان هستند و تفاوتهای میان این دو تا آن حد نیست که بتوان آنها را بکلی از هم جدا شمرد . زبان قسمتهائی از اوستای موجود مانند گاتها و بعضی ازیشتها کهن‌تر از زبان متن‌هـای بازمـاندهٔ پارسی باستان است . امّا در هر حال همهٔ

زبان‌شناسان اتفاق نظر دارند در این که زبان اوستا گویش شرقی ایرانی باستان است و پارسی گویش غربی یا جنوب غربی آن.

تفاوت میان این دو زبان یکی ازجهت واکهاست ، دیگر از جهت ساختهای صرفی. از جهت تفاوت واکها این چند نکته در خور توجه است:

۱ـ واك «س» در اوستائی (آنجا که معادل š در ودائی باشد) معادل است با «ث» در پارسی باستان. مثال:

اوستائی -masišta = پارسی -maθišta = مهست، بزرگترین

۲ـ واك «ز» در اوستائی (آنجا که معادل ج یا ه درودائی باشد) معادل‌است با «د» در پارسی. مثال:

اوستائی -zasta = پارسی -dasta = دست

اوستائی -zrayah = پارسی -drayah = دریا

۳ـ گروه دو صامت «س پ» در اوستائی معادل است با صامت «س» درپارسی مثال:

اوستائی -aspa = پارسی -asa = اسب

اوستائی -vispa = پارسی -visa = قبیله

۴ـ گروه دو صامت «ث ر» در اوستائی معادل است‌با «سّ» در پارسی. مثال:

اوستائی θritiya = پارسی ssitiya = سوم

از جهت ساختهای صرف نام نیز در اوستائی هر هشت حالت وجود دارد.

تفاوتهای میان پارسی و اوستائی منظم و تابع قواعد معین است. بنابراین هرجا که کلمه‌ای در متن‌هـای موجود پارسی یافت نشود از روی کلمهٔ اوستائی می‌توان پی‌برد که صورت آن کلمه درپارسی چگونه بوده است و چون از اوستائی متن‌های مفصل‌تر وواژگان فراوان‌تری موجود است در مطالعهٔ تاریخ تحول زبان فارسی از آن استفاده می‌شود.

زبانهای ایرانی میانه

پهلوی (پهلوانیک ـ پارسیک) ، سغدی ،
خوارزمی ، ختنی

اصطلاح «ایرانی میانه» به زبانهائی اطلاق می‌شود که از پایان شاهنشاهی هخامنشی تا آغاز اسلام درسرزمین پهناور ایران به‌کار می‌رفته است. امّا این حدود زمانی بکلی تقریبی است و برای تعریف این اصطلاح کفایت نمی‌کند. زیرا که از یك طرف قدیمترین آثاری که از این دوره باقی است متعلق به اواخر قرن اول بعد ازمیلاد مسیح است و بنابراین چهار قرن با انقراض خاندان هخامنشی فاصله دارد؛ از طرف دیگر اسناد و نوشته‌هائی که مربوط به این دوره‌از زبانهای ایرانی است تا اواخر قرن سوم هجری (اواسط قرن دهم میلادی) نیزوجود داشته و بدست‌آمده است.

در حقیقت اصطلاح «ایرانی میانه»، اگرچه شامل زبانهائی است که در این دورهٔ تاریخی متداول بوده، بیشتر ناظر به‌ساختمان این زبانهاست.

می‌دانیم که اسکندرمقدونی، پس‌ازسرکشی و تاخت وتازدر قلمروشاهنشاهی ایران، دیرنماند و پس از مرگش (۳۲۳ ق.م.) قلمرو فرمانروائی او به سرعت تجزیه و میان سردارانش تقسیم شد.

سرنوشت دولتی که او برپا کرد مانند جام بلوری بود که از دست ساقی سرمستی برسنگ بیفتد و درهم بشکند. هر قسمت از پهنهٔ فرمانروائی او نصیب سرداری شد و از آن میان قسمت بزرگی از ایران هخامنشی به فرمان سلوکوس نیکاتر درآمد که‌او وبازماندگانش در تاریخ، سلسلهٔ سلوکیان خوانده می‌شوند.

ایرانیان و یونانیان، با آنکه از نظر نژاد وزبان بسیار با یکدیگر نزدیك

بودند ، در مدت حکومت سرداران یونانی هیچ با هم نیامیختند ، واز همان اوایل کار طوایف ایرانی از فرمانبری یونانیان سرباز زدند و آخر یك قبیلهٔ ایرانی از شمال شرقی ایران ، کـه در نوشته‌های هخامنشی « پَرْثَوَ» خوانده شده‌اند ایشان را از ایران راندند و دستگاه فرمانروائی یونانی را در این کشور برچیدند و شاهنشاهی اشکانی را برپا کردند که نزدیك پنج قرن (از ۲۵۰ق.م. تا۲۲٦ میلادی) دوام یافت .

سپس اردشیر بابکان فرمانروای یکی ازاستانهای جنوب غربی ، یعنی فارس، که تابع شاهنشاه اشکانی بود قیام کرد وسلسلهٔ شاهنشاهی تازه‌ای را بنیاد گذاشت که به‌نام نیای‌او «ساسانیان» خوانده می‌شوند .

شاهنشاهی ساسانی بیش ازچهار قرن دوام داشت ودر طی این مدت با قدرت بسیار برقسمت بزرگی ازآسیای غربی ومرکزی فرمانروائی می کرد وسرانجام با ظهور اسلام و استیلای تازیان پایان یافت . ایــن دورهٔ درخشان از حیــات ملی ایران با تاجگذاری اردشیر اول ساسانی (۲۲٤ میلادی) آغاز می‌شود وبه کشته شدن یزدگرد سوم آخرین شاه این خاندان (٦۵۲ میلادی) انجام می‌پذیرد .

این دولت نو که خود را جانشین و وارث هخامنشیان می‌دانست برپایهٔ دین کهن ایرانی ، یعنی آئین زردشت استوار بود و آنرا دین رسمی ایران قرارداد . امّا از همان آغاز آئین گذار تازه‌ای به نام مانی ظهور کرد که اگرچه خـود و پیروانش به فرمان شاهان ساسانی کشته و سرکوب شدند ولی‌آئین او دوام یافت و خاصه در استانهای شمال شرقی ایـران رواج گرفت و دامنهٔ توسعهٔ‌آن تانواحی دور دست آسیای میانه و شرقی کشیده شد ، و از جانب دیگر در اروپا نیز تاچند قرن دارای تأثیر و نفوذ بسیار بود

در همین دوران آئین بودائی نیز در ولایتهای شرقی ایران برقرار بود و آئین مسیح ، چه درمغرب و چه در بعضی سرزمین‌های مشرق پیروانی داشت.

بیشتر آثاری کـه از زبانهای ایرانی میانه برجاست با این دستگاههـای دینی ارتباط دارد و گذشته از اینها یکی آثار دولتی ، یعنی سنگنوشته‌های‌شا هــان

و نوشتهٔ سکه‌ها را باید ذکر کرد و دیگر بعضی نوشته‌های غیر دینی که برپایهٔ داستانهای ملی و افسانه‌ها و بعضی از آداب و رسوم اجتماعی مبتنی است.

در دورهٔ شاهنشاهی اشکانی و ساسانی در مرزهای شمال شرقی و شمال غربی ایران استانهائی ایرانی زبان بود که گاهی تابع شاهنشاهی ایران و گاهی مستقل یا تابع حکومتهای همسایه می‌شدند. از آن جمله ولایتهای سغد وخوارزم درآسیای مرکزی و ولایت الان یا ارّان در قفقاز و روسیهٔ جنوبی‌درخور ذکراست.

زبانهای مهم ایرانی میانه

I - پهلوی

کلمهٔ «پهلوی» در طی زمان معانی گوناگونی یافته است. این لفظ صورت دگرگون شده و تازه‌تری است از اصلی کهن که در نوشته‌های پارسی باستان به شکل «پَرثَوَ» آمده و برقسمتی از شمال شرقی شاهنشاهی ایران و ساکنان آن سرزمین که امروز «خراسان» خوانده می‌شود اطلاق شده و این همان ناحیه است که اشکانیان از آن برخاستند.

بنابراین کلمهٔ «پهلوی» می‌بایست به زبان رایج مردم سرزمین خراسان گفته شود و معنی گویش شمال شرقی ایران از آن برآید.

اما مورخان و نویسندگان عربی زبان بعد از اسلام این کلمه را به گونهٔ دیگر تعریف کرده‌اند.

حمزة بن حسن اصفهانی (وفات ۳۶۰ هجری) از قول یك زردشتی نومسلمان معاصر خود (محمّد مؤبد معروف به ابوجعفر متوکلی) زبانهای متداول در دورهٔ ساسانی را ذکر می‌کند و از آن جمله دربارهٔ زبان پهلوی (فهلوی) می‌نویسد:

«فهلوی زبانی بوده است که شاهان در مجالس خود به‌آن سخن می‌گفتند. و آن منسوب است به «فهله» و این اسم بر پنج شهر که اصفهان و ری و همدان و ماه نهاوند و آذربایجان باشد اطلاق می‌شود.»[1]

۱- التنبیه علی حدوث‌التصحیف چاپ بغداد. ص ۶۷.

و درباره «فارسی» می‌نویسد : گفتار مؤبدان و کسانی که با ایشان سروکار داشتند به‌فارسی انجام می گرفت و آن زبان شهرستانهای فارس است.

ابن‌الندیم نیز در الفهرست از قول عبدالله بن المقفع دربارهٔ زبان پهلوی و زبان فارسی همین عبارات را ذکر می کند[1] و یاقوت در معجم‌البلدان پس از نقل مطالب حمزه ازقول شیرویه بن‌شهردارمی‌نویسد :«بلاد پهلویان هفت است : همدان و ماسبذان و قم وماه بصره وصیمره و ماه کوفه و قرمیسین (کرمانشاهان) اما ری واصفهان و قومس و طبرستان و خراسان و سجستان... از آن بلاد نیست.[2]»

چنانکه می‌بینیم این دو نظر باهم متفاوت است ، یعنی به موجب این‌نوشته‌ها پهلوی زبان نواحی مرکزی و غربی ایران است نه زبان ولایت شمال شرقی.

درآثار دیگری که از زبانهای ایرانی بعد از اسلام گفتگو به میان می‌آید یا به‌آنها اشاره‌ای می‌شود غالباً اصطلاح «پهلوی» یا «فهلوی» به زبانها یا گویشهای محلی که با زبان رسمی و ادبی فارسی (دری) متفاوت است اطلاق شده است .

فخرالدین اسعد گرگانی می گوید که منظومهٔ ویس و رامین را از پهلوی به فارسی برگردانده است ودرست معلوم نیست که مراد او از «پهلوی» زبان دورهٔ ساسانیان است یا یکی از گویشهای مرکزی ایران را در نظردارد[3].

اما در شعر سخنوران قرنهای چهارم و پنجم هجری اصطلاح « پهلوی » و « پهلوانی » ظاهراً به معنی « فارسی » یا « ایرانی » در مقابل تازی وترکی به کار رفته است . از جمله در شعر ذیل منسوب به فردوسی :

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم   ز گفتار تازی و هم پهلوانی ...

و فردوسی نیز در چند مورد کلمات «پهلوی» و «پهلوانی» را به‌همین معانی به‌کار می‌برد :

۱- الفهرست . چاپ قاهره . ص ۱۹

۲- معجم‌البلدان . چاپ بیروت. ج ۴ . ۲۸۱

۳ - ویس و رامین . چاپ مینوی ص ۲۶ .

نبشته من این نامهٔ پهلوی به پیش تو آرم مگر نغنوی

یا در این شعر :

اگر پهلوانی ندانی زبان به‌تازی تو اروند را دجله خوان

در دوران بعد مکرر کلمهٔ پهلوی یا فهلوی در مقابل «دری» و «فارسی» و به معنی گویشهای محلی مرکز ومغرب ایران درآمده است . از آن جمله نوشتهٔ شمس قیس رازی درالمعجم در خور ذکراست که می گوید : «... کافهٔ اهل عراق را ... به‌انشاو انشاد ابیات فهلوی مشعوف یافتم ... بل که هیچ لحن لطیف ... از طرق اقوال عربی واغزال **دری** ... دل وطبع ایشانرا چنان دراهتزاز نمی‌آورد که

لحن اورامن و بیت **پهلوی** زخمهٔ رود و سماع خسروی»[1]

و جای دیگر :

« ... در اشعار **پارسی** هیچ کس را این غلط نیفتاده است ... و (بندار رازی) زبان اوبه‌لغت **دری** نزدیکتر از **فهلوی** است.»[2]

در آثار متعدد دیگر دوران اسلامی کلمهٔ « فهلوی » به زبانها یا گویشهای محلی ایرانی که در سراسر سرزمین ایران یا خاصه در قسمتهای مرکزی و غربی و جنوبی متداول بوده است اطلاق شده است .

در نوشته‌های مانوی مکشوف در ترفان (که بعد به‌تفصیل از آنها گفتگو خواهد شد) دو گویش متفاوت هست ؛ کـه یکی را گویش شمالی و دیگری را گویش جنوبی ، یا جنوب غربی می‌خوانند ، و دریکی از این ورقها که به‌گویش جنوبی است نام گویش شمالی به صراحت «پهلوانیك» ذکر شده است .

یکی از دانشمندان زردشتی هندوستان کـه در قرن ششم هجری می‌زیسته ، به‌نام نریوسنگ ، آثار فراوانی را از ادبیات زردشتی به‌زبان سنسکریت ترجمـه کرده است ، و او چندین بار نام زبان اصلی این کتابها را « پهلوی » می گوید . امّا گاهی نیز برای اشاره به‌آن زبان کلمهٔ « پارسیك » را درست در همین مورد و

۱ــ المعجم . چاپ بیروت . ص ۱۴۳

۲ ــ ایضاً . ص ۱۴۵ــ۱۴۶

معنی به‌کار می‌برد .

امّا از مدتها پیش ازاین نزد محققان ودانشمندانی که دربارهٔ آثار بازماندهٔ دوران میانهٔ انقراض خاندان هخامنشی و استیلای تازیان مطالعه وتحقیق کرده‌اند اصطلاح «پهلوی» به مفهوم عام زبانی که نوشته‌های زردشتیان ، اعم از دینی یا غیر دینی ، ازآنها در دست است اطلاق می‌شود . شاید این اصطلاح صریح ودقیق نباشد زیرا که اگرقول مورخان اسلامی رابپذیریم زبان مؤبدان وآنچه با ایشان مربوط است «پارسی» باید خوانده شود ؛ و کلمهٔ «پهلوی» یا «پهلوانی» برحسب آنچه از معنی اصل کلمه برمی‌آید، و آنچه از نوشته های مانوی استنباط می‌شود ، باید به گویش شمالی اختصاص یابد .

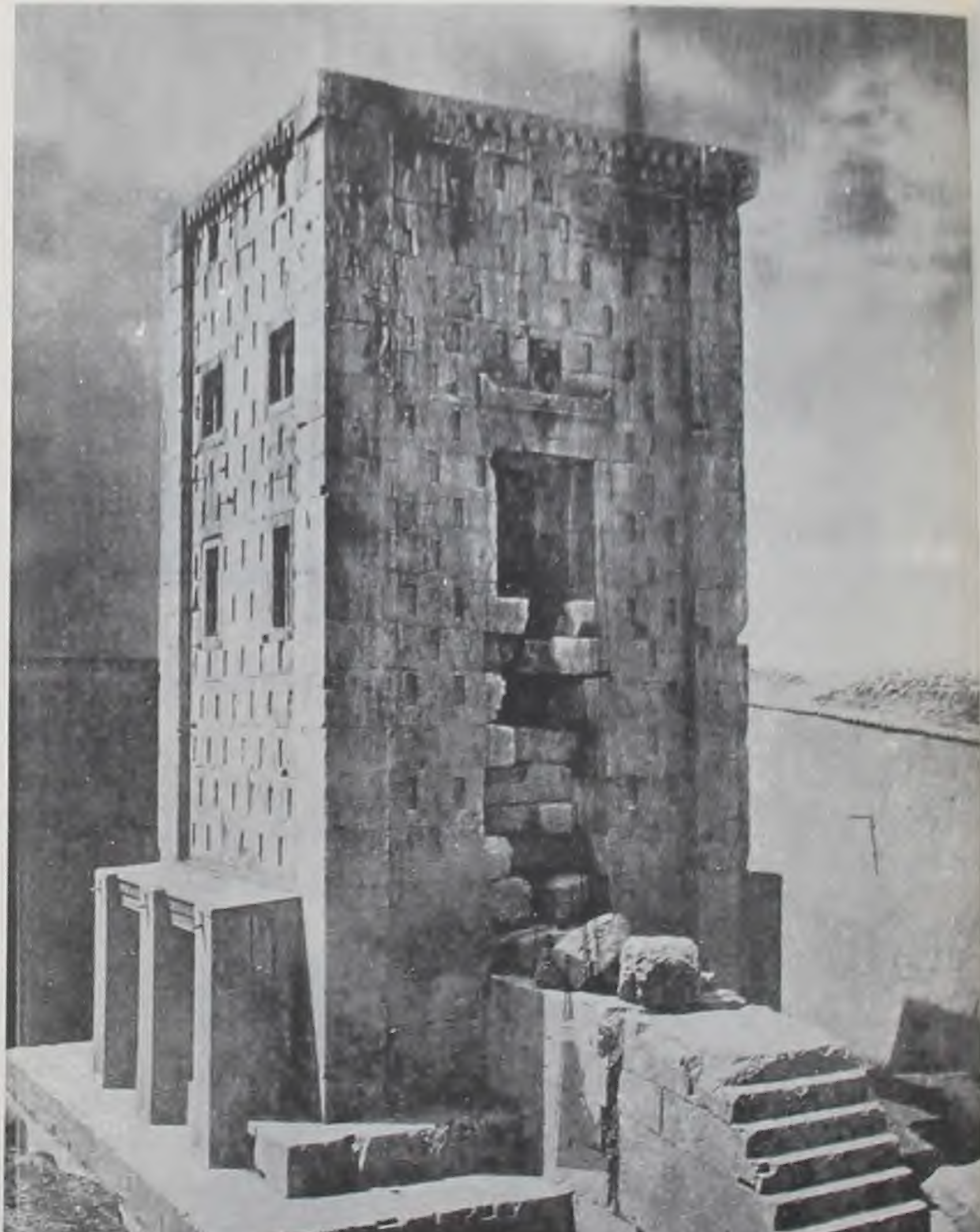
امّا برای متابعت از اصطلاح معروف و متداول ، ما مناسب‌تر دیدیم که اصطلاح «پهلوی» را برای اشاره به هردو گویش که با هم اختلاف بسیار ندارند بپذیریم و سپس هنگام بحث از دو شعبهٔ آن ، برای تشخیص و تفکیک ، گویش جنوب غربی را «پارسیك» یا پارسی میانه، وگویش شمالی را «پهلوانیك» بخوانیم.

الف - پهلوانیك

مراد از اصطلاح «پهلوانیك» در اینجا زبان ایرانی میانه است که گویش شمالی پهلوی شمرده می‌شود و آن‌زبان‌قوم «پرتَوَ» یا پارت است که بعد ازاستیلای یونانیان از ناحیهٔ شمالی خراسان برخاستند و شاهنشاهی بزرگ و پردوام اشکانی را بر پا کردند .

بنابر این زبان «پهلوانیك» یکی از زبانهای ایرانی میانه است که در دورهٔ فرمانروائی این سلسله ، یعنی از اواسط قرن سوم پیش از میلاد تا ربع اول قرن سوم بعد از میلاد مسیح زبان دولتی و اداری ایران بوده است .

از این زبان آثار فراوانی که متعلق به‌همان‌زمان باشد در دست نداریم . از نخستین شاهان اشکانی سکه‌هائی باقی است که رویآنها به خط یونانی نوشته شده ولقب «فیلهلن» یعنی «دوست یونان» را در آنها به‌نام شاه ایران افزوده‌اند .



بنای معروف به «کعبهٔ زردشت» از دورهٔ هخامنشی که نوشتهٔ شاپور اول ساسانی در پایین دیوارهای آن کنده شده است .

(از کتاب گیرشمن)

DATE LABEL



روی سکهٔ ارد دوم اشکانی



پشت یك سکهٔ اشکانی

اما ازحدود سال ۵۱ بعد از میلاد روی سکه‌های اشکانی نوشته‌هائی به خط و زبان خود آن قوم، یعنی پهلوی دیده می‌شود.

قبالهٔ اورامان

گذشته‌ازین،دو سند معاملهٔ ملکی به‌دوزبان یکی یونانی،و دیگری پهلوانیك و به‌خطی مشتق‌ازآرامی در اورامان یافته‌اند، که بر روی پوست آهو نوشته شده‌است.



یکی از آنها که به زبان یونانی است تاریخ سال ۸۸ پیش ازمیلاد دارد و پشت آن چند کلمه به زبان پهلوانیك است که خلاصهٔ مضمون یونانی سند را بیان می کند . اما بنظرمی‌رسد که نوشتهٔ پهلوانیك جدیدتر از متن یونانی باشد . سند دیگر تنها به زبان پهلوانیك است و تاریخ آن سال ۸۸ بعد از میلاد ، یا سال ۱۲ قبل از میلاد است برحسب آنکه در سطر اول کلمه‌ای ۴۰۰ یا ۳۰۰ خوانده شود .

از روی این سندها می‌توان پی‌برد که در طی‌قرن اول میلادی زبان یونانی که در دستگاه دولتی سلوکیان به‌کار می‌رفت از رواج افتاده و پهلوانیك مقام زبان رسمی و اداری یافته بود . این نوشته برروی هم شامل ۲۳ کلمهٔ ایرانی میانه و از آن جمله ۱۵ کلمه اسم خاص است .

زبان پهلوانیك در مدت چهارصد وهفتاد سال شاهنشاهی اشکانیان زبان‌رسمی و دولتی بوده است.اما آثاری که متعلق به این دوران تاریخی باشد بسیار معدود است و جز آنچه ذکر شد یك سنگنوشته است متعلق به اردوان ، آخرین پادشاه اشکانی ، که در شوش کشف شده ، و چند حرف نوشته بر روی سفالهائی که در ویرانه‌های «دورا ـ اوروپوس» (صالحیه) بدست آمده است .

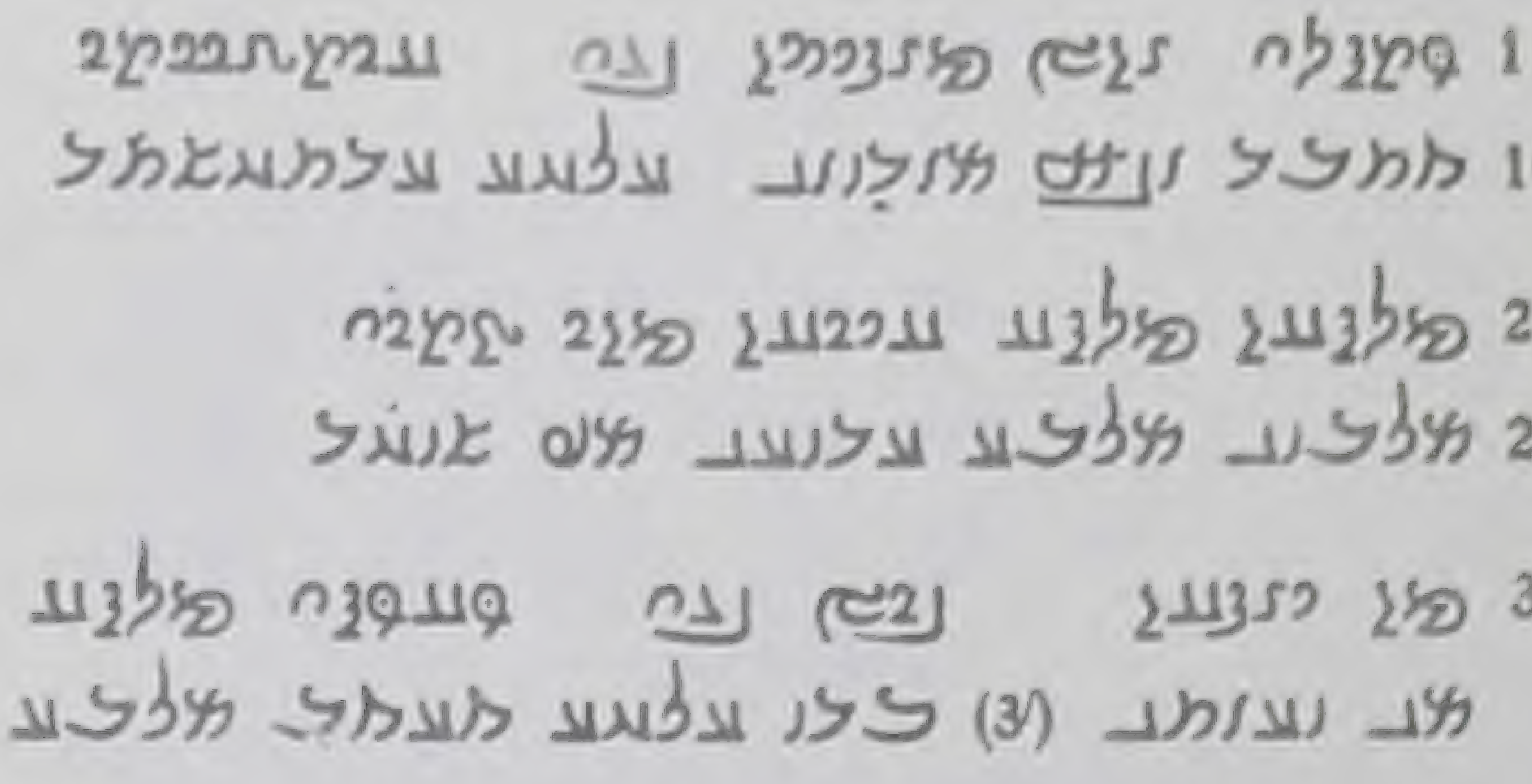
سنگنوشته‌های مفصل‌تر به این زبان ازنخستین شاهان ساسانی است. درآغاز تأسیس شاهنشاهی ساسانی ، هنوز زبان پهلوانیك که در دوران اشکانی زبان دولتی بود رواج و رسمیت داشت. به این سبب اردشیر بابکان وجانشینان او شرح لشکرکشیها و کشور گشائیهای‌خود را به دو زبان ، یکی پهلوانیك و دیگری پارسیك که زبان رایج خود و مردم‌ولایت ایشان بود نوشته‌اند و درآغاز این دوران گاهی‌زبان یونانی را نیز براین دو متن افزوده‌اند .

خطی که در سکه‌های اشکانی به کار رفته حد فاصل میان خط قبالهٔ اورامان و خط کتیبه‌های پهلوانیك دوران ساسانی شمرده می‌شود .

برای نمونه سنگنوشته‌ای از اردشیر بابکان و شاپور اول جانشین او را که به دو زبان پهلوانیك و پارسیك است در اینجا می‌آوریم :

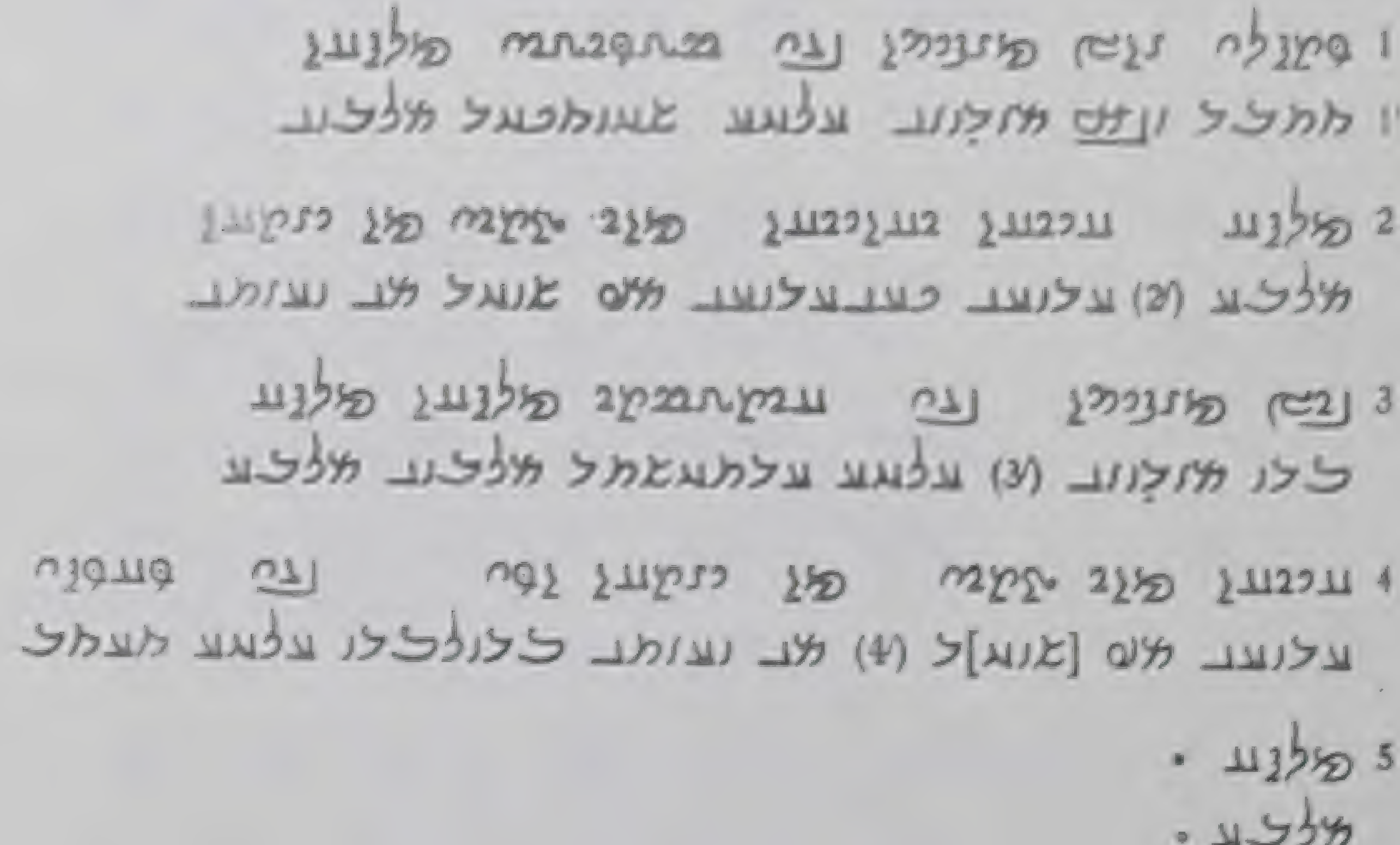
کتیبهٔ اردشیر بابکان در نقش رستم

سطر اول پارسیک ، سطر دوم پهلوانیک



کتیبهٔ شاپور اول درنقش رجب

سطر اول پارسیک ، سطر دوم پهلوانیک



در این نوشته‌ها بعضی کلمات به‌زبان آرامی کتابت شده که هنگام خواندن معادل ایرانی آنهارا تلفظ می کرده‌اند ، و این شیوهٔ نگارش که هوزوارش‌خوانده می‌شود ــ و بعد به‌تفصیل دربارهٔ آن گفتگو خواهیم کرد ــ از روزگار اشکانیان و شاید پیش از آن نیز در ایران متداول بوده است .

نقل کتیبهٔ اردشیر بابکان به خط فارسی

۱) پتکر این مزدیسن بغ ارتخشتر
۱) پتکر ام مزدیسن بغ ارتخشتر
۲) شاهان شاه ایران کی چتر
۲) شاهین شاه اریان کی چهر
۳) هج یزدان پس بغ پاپک شاه
۳) هج یزتان پوهر بغ پاپک، شاه[۱]

ترجمه به فارسی

این پیکر خدایگان مزدا پرست اردشیر، شاهنشاه ایران، کش نژاد از ایزدان، پسر خداوندگار بابك شاه (است)

نقل کتیبهٔ شاپور اول به خط فارسی

۱) پتکر این مزدیسن بغ شاهپوهر شاهان
۱) پتکر ام مزدیسن بغ شاهپوهر شاهین
۲) شاه ایران اوت انیران کی چتر هج یزتان
۲) شاه اریان اوت اناریان کی چهر هج یزتان
۳) پُس مزدیسن بغ ارتخشتر شاهان شاه
۳) پوهر مزدیسن بغ ارتخشتر شاهین شاه
٤) ایران کی چتر هج یزتان نف بغ پاپك
٤) اریان کی چهر هج یزتان پوهری‌پوهر بغ پاپك
۵) شاه
۵) شاه

ترجمه به فارسی

این پیکر خدایگان مزداپرست، شاپور، شاهنشاه ایران و انیران، کش

۱ـ کلماتی که با حروف سیاه نوشته‌شده درمتن به‌صورت «هوزوارش» است.

نژاد از ایزدان، پسر خداوندگارمزداپرست، شاهنشاه ایران، کش نژاد ازایزدان نوادهٔ بابك شاه، (است)

سفالینه‌های نسا

گذشته از اینها در طی بیست سالهٔ اخیردر کاوشهای باستان‌شناسی که در شهر نسا (نزدیك عشق‌آباد) پایتخت قدیم شاهان اشکانی انجام گرفته پاره‌های سفالی به دست آمده که روی آنها عبارتهائی نوشته شده و گمان می‌رود تاریخ آنها در حدود قرن نخستین میلادی باشد. شمارهٔ این سفالها تاکنون از دو هزاردرگذشته است. خطی که در این نوشته‌ها به‌کار رفته به خط قباله‌های اورامان نزدیك است با این تفاوت که آنجا شیوهٔ تحریری غلبه دارد و اینجا حروف راست‌تر و استوارتر است. این خط با خط آرامی که در نوشته‌های اداری شاهنشاهی هخامنشی به‌کار می‌رفت و نمونه‌های آن در پاپیروسهای مکشوف در جزیرة الفیل (شمال مصر) یافت‌شده بسیار شباهت دارد.

در این نوشته‌ها کلمات آرامی فراوان و لغات پهلوانیك بسیار کم است. هنوز دانشمندان برسر زبان این نوشته‌ها اتفاق نظر نیافته‌اند. یعنی گروهی عقیده دارند که کلمات آرامی هوزوارش است و هنگام برخواندن معادل ایرانی آنها را برزبان می‌آورده‌اند و دیگران متن‌ها به زبان آرامی می‌شمارند که کلمات پهلوانیك در آن نفوذ کرده و داخل شده بوده است.

مطالعه و تحقیق دربارهٔ نوشته‌های این سفالینه‌ها هنوز دوام دارد.

متون مانوی

اما متون مفصلی که از زبان پهلوانیك یعنی زبان رسمی و اداری دوران اشکانیان بدست‌آمده نوشته‌های مربوط به‌آئین مانی و پیروان اوست. کشف این آثاردرویرانه‌های شهرطرفان (واقع درآسیای مرکزی- ترکستان چین) به‌توسط فرستادگان موزهٔ مردم شناسی برلن انجام گرفت که در چهار نوبت (در سالهای

۱۹۰۲ ـ ۱۹۰۳ و ۱۹۰٤ ـ ۱۹۰۵ و۱۹۰۵ ـ ۱۹۰۷ و۱۹۱۳ و۱۹۱۳ ـ ۱۹۱٤) برای کاوش به‌آن سرزمین رفتند واوراق فراوانی را که پیروان آئین مانی قرنهای پیش ازین درگوشه و کنار معابد خود پنهان کرده بودند وسپس ریگ بیابان روی‌ویرانه‌های آن معابد را پوشانده بود به‌دست‌آوردند. سپس باستان شناسان روسی و ژاپونی وچینی هم تعدادی ازاین نوشته‌ها را کشف کردند.

قسمتی ازاین نوشته‌ها به‌زبان پهلوانیك است و غالب آنها گمان می‌رود که ازپارسیك یعنی زبان پهلوی جنوب غربی به دست پیروان آئین مانی ترجمه شده و از این راه تأثیر گویشهای دیگر در لغت و صرف و نحو آنها راه یافته باشد.

تاریخ‌صریح غالب‌این اوراق را به‌یقین نمی‌توان دانست. از روی معدودی که به قرینه تاریخی تقریبی برای آنها معین شده است نوشته‌های مانوی که به‌زبان پهلوانیك است به دودورهٔ مشخص از یکدیگر تقسیم می‌شوند که میان آنها لااقل دوقرن فاصله وجود دارد.

دورهٔ اول ـ می‌دانیم که مانی درحدود سالهای ۲۱۵ـ۲۱٦ میلادی درجنوب سرزمین بین‌النهرین زاده شد و این منطقه درآن زمان جزئی از شاهنشاهی اشکانی بود وده سال بعد زیرفرمان ساسانیان درآمد. ازجملهٔ‌آثار مانی کتاب شاپورگان بود که به شاپور اول ساسانی اهداء شده وبه زبان پارسیك نوشته شده بود. ازروی قرائنی گمان می‌رود که مانی خود با زبان پهلوانیك آشنا نبوده و هنگامی که داعیان خود را به مشرق ایران فرستاده است ایشان کوشیده‌اند که‌نوشته‌های دینی اورا به زبان رایج آن سرزمین، یعنی پهلوانیك ترجمه کنند.

نوشته‌های دیگری هست که سوانح زندگی و مرگ مانی و بعضی ازداعیان او را بیان می کند و زمان انشای آنها را می‌توان تا اواخر قرن چهارم میلادی دانست. اما هیچ نوشته‌ای یافت نشده است که بتوان تاریخ‌آنرا به‌یقین یا به‌تقریب در قرنهای پنجم و ششم میلادی معین کرد. محققان گمان می‌برند که دراین

دوران زبان پهلوانیك دیگر متروك شده و زبان پارسیك، یعنی زبان رسمی شاهنشاهی ساسانیان در این ناحیه رواج یافته باشد و علت آنرا هجوم خیونیان از جانب شمال شرقی و استقرار پادگان نیرومندی از سپاهیان ساسانی در این منطقه برای مقابله با مهاجمان شمرده‌اند.

دورهٔ دوم ــ از اواخر قرن ششم میلادی جنبش تازه‌ای در آئین مانوی مشرق بوجود آمد که مرکز آن در سمرقند بود و از آنجا به نواحی خراسان و ولایت سغد نفوذ کرد. در قرن هفتم هنگامی که ترکان غربی بر ولایت سغد استیلا یافتند این آئین تازهٔ مانوی که پیروان آن «دیناوری» خوانده می‌شدند بسط یافت و آثار مذهبی جدیدی پدید آمد که بهمان زبان پهلوانیك نوشته شده بود، اما گویش پهلوانیك که هنوز در این نواحی رایج بوده تحولی یافته و بمرحلهٔ زبانهای ایرانی جدید نزدیك‌شده بود و تأثیر این گویش متداول در نوشته‌های دورهٔ دوم آثار مانوی بخوبی دیده می‌شود. شاید نویسندگان متون جدید برای آنکه اصالت آئین تازهٔ خود، یعنی فرقهٔ «دیناوریه» را ثابت کنند می کوشیدند که به زبان کهن پهلوانیك بنویسند، اگرچه با این زبان که متروك‌شده بود آشنائی تام نداشتند، و از اینجاست که بعضی کلمات و بعضی ساختهای صرفی ونحوی از زبان پارسیك یا پهلوی جنوب غربی در نوشته‌های ایشان راه یافته است.

نمونهٔ یکی از سرودهای مانوی

(به زبان پهلوانیك)

هوَیدَگمان چی پَدتو فروَداد	خوشا ما را که به تو فرا یافتیم
اود پَدگِرفت تو وِزیهِش	و پذیرفتیم کیش تو را
شهردار کربك‌کر	(ای) شهریار کرفه گر(= نیکوکار)،
کَر اَبر اَماه آخشَد اگیفت	بر ما آمرزش کن
فریشتك چی پدر	فرشتهٔ (= فرستادهٔ) پدر

کَرید گیانان دُرُست	جانها را درستی بخشد ،
او هروین دهید شادیفت	همگان را شادی دهد ،
اِزگیروید آنداگ	(و) اندوه را براند
(درست خوانده نمی‌شود)	
بُرز اود ابی وِمند	برز (= بلند) و بی پایان ،
پد هو کداژ تار نی است	که درو تاریکی هرگز نیست ...
نخشگ هروین مانستان	همهٔ پرستشگاهها عالی است
اود آرام	و آرام
چی وِشمَنند پد روشن	چه شادند در روشنی
اود درد نی زانیند	و درد را نمی‌دانند
اود هرو کی اود آدیهند	و هر که آنجا در آیند
آوشتند یاویدان	ایستند (بمانند) جاوید‌ان
اوشان کداژ نی تروید	ایشان را هرگز درنیابد
نی زَخم اود دِژوار	نه زخم و (نه) دشواری
(یـك سطرخوانده نمی‌شود)	
(ده بیت افتاده است)	
پَدموژن چی پَد موژند	پوششی که پوشند
کیژنی‌کرد پد دست	هیچیك به دست‌کرده (= ساخته) نیست
همیو پواگ اود نساگ	همیشه پاك و درخشان‌اند
اود مورپد هوین‌نی است	و نه مور (؟) برآنهاست .

ب ـ پارسیك (پارسی میانه)

کلمهٔ پارسیك رابرای آنکه باپارسی وفارسی مشتبه نشود در این کتاب به‌یکی از زبانهای ایرانی میانه اطلاق می کنیم که گویش جنوب غربی ایران یعنی فارس بوده است . پیش از این زبان پارسی باستان را نیز گویش ساکنان جنوب غربی

این سرزمین شمردیم . پس از برافتادن خاندان شاهنشاهی هخامنشی دیگر از آن زبان یا گویش هیچ سندی در دست نداریم و نمی‌دانیم که در تحول چه مراحلی را پیموده است[1].

کهن‌ترین آثاری که از زبان پارسی میانه در دست داریم از آغاز سلسلهٔ ساسانی است .

پیش از کشف نوشته‌های طرفان این زبان را «پهلوی» می‌خواندند اما پس برای آنکه میان آن بازبان ایرانی‌میانهٔ شمالی تفاوت گذاشته شود اصطلاح «پارسی میانه» به‌آن اطلاق شد . خطی که در کتابت بیشتر نوشته‌های دوزبان یا دو گویش پهلوانیك و پارسیك به‌کار می‌رود مشتق از آرامی است و خط « پهلوی » خوانده می‌شود . می‌توان گمان برد که این اصطلاح را نخست به خط متداول در دورهٔ اشکانیان می گفتند وسپس که آن خط با اندك تغییری در نوشتن زبان پارسیك به کار رفت همان نام بر آن ماند و چون غالباً در اذهان دو مفهوم خط و زبان با هم خلط می‌شوند ، چنانکه امروز هم نزد کسانی که اهل تحقیق نیستند همین اشتباه روی می‌دهد، مفهوم لفظ پهلوی توسیع یافت و به زبان نیز اطلاق شد .

از آثاری که به زبان پارسیك در دست است تنها اندکی در دوران رواج و رسمیت آن ، یعنی روزگار شاهنشاهی ساسانیان کتابت شده و آنها عبارت‌اند از

---

۱ ـ زبان جاری و متداول پارسیان ظاهراً از همان دوران هخامنشی تحولی یافته بوده وبا پارسی‌باستان که در نوشته‌های شاهان به‌کار می‌رفت تفاوتهایی داشته است . این گمان بردونکته مبتنی است : یکی آنکه در سنگنوشته‌های شاهان اخیر هخامنشی همان عبارتها وجمله‌های نوشته‌های داریوش وخشایارشا به طورقالبی تکرار شده ، وتقریباً هیچ ساختمان تازه‌ای درعبارتهای آنها دیده نمی‌شود ؛ و شاید این امر دلیل برآن بتواند بود که آن‌زبان دیگر ازجریان استعمال‌جاری بیرون رفته‌بوده‌است. دیگر آنکه در نوشته‌های اخیرپارسی باستان اشتباه وغلط ، برحسب قواعدی که‌ازنوشته‌های پیشین به‌دست می‌آید ، کم نیست ؛ وهرغلطی درنوشته، بموجب اصول زبان شناسی، نشانهٔ آن است که زبان گفتار اززبان نوشتن جدا شده وتغییر وتحول یافته است .

سنگنوشته‌ها و سکه‌ها و مهرها و نوشتهٔ سنگهای قبر و ظرفها . رساله‌ها و کتابهای متعدد اگرچه زمان تألیف بعضی از آنها گمان می‌رود پیش‌از اسلام باشد ، همه در قرنهای بعداز اسلام تحریر یا کتابت شده‌اند .

سنگنوشته‌های ساسانی

مهمترین کتیبه‌هائی که در عصر ساسانی نوشته شده از این قرار است :

۱ـ سنگنوشتهٔ اردشیر بابکان در نقش رستم به سه زبان (پارسیك ، پهلوانیك، یونانی) در ذیلِ نقش برجسته‌ای که رسیدن اردشیر را به مقام شاهنشاهی تصویر می کند .

۲ـ سنگنوشتهٔ شاپور اول در نقش رجب که آن نیز به همین سه زبان نوشته شده است .

۳ـ سنگنوشتهٔ شاپور اول در حاجی‌آباد (فارس) که به دو زبان پارسیك و پهلوانیك و شرح تیراندازی شاه است .

٤ـ سنگنوشتهٔ کرتیر مؤبد مؤبدان درنقش رجب . کرتیر روحانی پرنفوذی بوده است که در آغاز تأسیس دولت ساسانی از زمان شاهنشاهی شاپوراول تاسلطنت بهرام دوم وظیفهٔ تجدید و احیـای آئین زردشت را برعهده گرفت و به والاترین مقام روحانی رسید و بر اثر کوششهای متمادی او بود کـه در شاهنشاهی ساسانی دین و دولت به هم پیوست و مذهب نو شدهٔ زردشت رسمیت یافت .

کرتیر در سنگنوشته‌هائی که از او باقی است خدمات خود را برای احیا و ترویج دین گاهی به اختصار و گاهی با تفصیل بسیار شرح داده است . کتیبهٔ نقش رجب مختصر است .

٥ـ سنگنوشته‌ای به نسبت مفصل از کرتیر در کعبهٔ زردشت زیر کتیبهٔ شاپور.

٦ـ سنگنوشتهٔ مفصلی از همین مؤبد مؤبدان در نقش رستم کـه در آن نام استانهای متعدد شاهنشاهی ایران که محل فعالیتهای دینی او بوده ذکر شده است .

۷ـ سنگنوشتهٔ مفصلی از کرتیر مؤبد مؤبدان در سرمشهد که همین مطالب را دربر دارد.

۸ـ سنگنوشتهٔ مفصل شاپور اول در کعبهٔ زردشت (برابر آرامگاههای داریوش و جانشینان او در نقش رستم فارس) که بنای آن ازدورهٔ هخامنشی است. و نوشتههای ساسانی را در پائین دیوارهای خارجی آن کندهاند. نوشتهٔ شاپور متضمن فهرستی از استانهای شاهنشاهی ایران است و نشان میدهدکه این شاهنشاهی وسعت بسیار داشته، یعنی در مغرب، ارمنستان و گرجستان و سراسر درهٔ رود کر تا معبرالانان و دریال در قفقاز را شامل بوده ودر مشرق و شمال شرقی به رود سند میرسیده وبلوچستان و کابل و قسمت اعظم کشور پیشین کوشان تا شهرپیشاور را فرا می گرفته و در شمال شرقی تا مرز کاش ـ یعنی کاشغرجدید ـ میرسیده است.

این نوشته به اختصار جنگهای بزرك ایران و روم را،در زمان این شاهنشاه بزرك، که همیشه به پیروزی ایران انجامیده ودر طی آن یکی از امپراطوران روم کشته، یکی با دادن فدیه بخشوده و آزاد،و دیگری اسیر شده است شرح میـ دهد. این نوشته نیز به سه زبان پارسیك و پهلوانیك و یونانی است.

۹ـ سنگنوشتهٔ نرسی درپایکولی (در خاك عراق میان شهرهای قصرشیرین ایران و سلیمانیهٔ عراق) که به دو زبان پهلوانیك و پارسیك است و جنگ این پادشاه را با بهرام سوم و پیروزی او و اطاعت بزرگان را نسبت به شاهنشاه بیان می کند.

۱۰ـ نوشتهٔ نرسی روی نقش بهرام اول ساسانیبه زبان پارسیك درشهرشاپور فارس که حاکی از اسامی و القاب نرسی و پدر و نیای اوست.

۱۱ـ نوشتهٔ شاپور دوم به زبان پارسیك در طاق کوچك طاقبستان در کنار نقش برجسته که نامها و القاب این شاهنشاه و پدرونیای او را متضمن است.

۱۲ـ نوشتهٔ شاپور دوم ساسانی درتخت جمشید که در سال دوم سلطنت او بر

سنگ کنده شده است .

۱۳ـ نوشته‌های دیگر در تخت جمشید که در زمان شاهنشاهی شاپور دوم به فرمان دوتن از بزرگان کشور نقرشده است .

۱۴ـ نوشتهٔ « مهر نرسی » وزیر بزرگ ساسانیان (وُزرگ فَرمَدار) که درفیروزآباد فارس درویرانهٔپلی یافت شده است .

۱۵ـ چند نوشته به زبان پارسیك متعلق به قرنهای پنجم و ششم میلادی یعنی اواخر دورهٔ ساسانی که ازدربند(قفقاز)به‌دست آمده است .

خاندان شاهنشاهی ساسانی

جلوس اردشیر بابکان، سال	۲۲۶	میلادی
« شاپور اول	۲۴۲	«
« هرمزد اول	۲۷۲	«
« بهرام اول	۲۷۳	«
« بهرام دوم	۲۷۶	«
« بهرام سوم	۲۹۳	«
« نرسی	۲۹۳	«
« شاپور دوم	۳۰۹	«
« اردشیر دوم	۳۷۹	«
« شاپور سوم	۳۸۳	«
« بهرام چهارم	۳۸۸	«
« یزدگرد اول	۳۹۹	«
« بهرام‌پنجم(بهرام‌گور)	۴۲۰	«
« یزدگرد دوم	۴۳۸	«
« هرمزد سوم	۴۵۷	«
« فیروز	۴۵۹	«
« بلاش	۴۸۳	«
« قباد	۴۸۸	«
« خسرواول(انوشیروان)	۵۳۱	«
« هرمزد چهارم	۵۷۸	«
« خسرو پرویز	۵۹۰	«
« شیرویه (قباد دوم)	۶۲۸	(۷ه)
« یزدگردسوم	۶۳۲	(۱۱ه)
شکست قادسیه	۶۳۶	(۱۴ه)
فتح تیسفون بدست تازیان	۶۳۷	(۱۵ه)
شکست نهاوند	۶۴۱	(۲۱ه)
مرگ یزدگرد سوم	۶۵۱	(۳۱ه)

سکه‌ها و مهرها

قدیمترین سکه‌هائی که روی آنها کلماتی بزبان پارسیك نوشته‌شده از فرمانداران استان پارس پیش از آغاز شاهنشاهی ساسانی و درحدود قرن دوم میلادی است. از شاهان ساسانی سکه‌های فراوان زروسیم هست که یك روی آنها معمولا صورت شاه گاهی با نام و لقب او به خط پهلوی و بر روی دیگر یك آتشکده با دو نگهبان آتش نقش شده است.



سکهٔ اردشیر بابکان

پس از برافتادن شاهنشاهی ساسانی و استیلای تازیان نیز یکچند همان سکه‌های ساسانی در ایران رایج بود و، گاهی فرمانروایان تازی روی قالب سکه‌های پیشین نام خود را به خط پهلوی در کنار سکه حک می کردند و گاهی نیز کلمه‌ای به خط جدید (کوفی) به آن می‌افزودند.



سکهٔ شاپور اول



سکهٔ خسروپرویز با نام عبیدالله زیاتان (عبیدالله‌بن‌زیاد) به خط پهلوی زیر دایرهٔ روی سکه کلمهٔ «بسم‌الله» به خط کوفی

کتابها و رساله‌های آئین زردشت

زند اوستا – در این شك نیست که اوستا، این کتاب کهن را تا قرنها پیش از آنکه به صورت نوشته درآید سینه به سینه و زبان به زبان حفظ و روایت می کرده‌اند. اما درست نمی‌دانیم که متن اوستا نخستین بار در چه زمانی کتابت شده است. بیشتر گمان می‌رود که این کار درآغاز دورهٔ ساسانی انجام گرفته باشد و به احتمال قوی نخستین بار متن اوستا را به خط پهلوی کتابت کرده‌اند سپس چون زبان این کتاب دینی کهنه شده و از رواج افتاده بود و خط ناقص پهلوی برای ثبت دقایق تلفظ آن کفایت نمی کرد، در پی آن برآمدند که این متن مقدس را با دقت بیشتری ضبط کنند و شاید در شاهنشاهی خسرو اول انوشیروان بود که با نظارت مؤبدمؤبدان «وه شابوهر» آن را به خطی که از همان خط پهلوی مشتق است اما در دقت ثبت اصوات گفتار، یعنی واکها، یکی از بهترین الفباهای جهان است کتابت کردند. بنابراین اوستائی که به‌این طریق ثبت شده وتا کنون رونویس‌های آن به ما رسیده است نمودار چگونگی تلفظ این متن در زبان موبدان اواخر دورهٔ ساسانی است.

اوستائی که در زمان انوشیروان فراهم آمد شامل بیست و یك باب (یانسك) بود وآنچه امروز در دست است جز قسمت کوچکی ازآن نیست. زبان اوستا را در این دوران تنها موبدان می‌دانستند، بعضی اجزاء کهن‌تر اوستا، مانند گاهان، برای ایشان نیز تا حدی مبهم و دشوار بود. به این سبب، در دورهٔ ساسانیان به احکام و شرایع آئین زردشت بیشتر توجه می‌شد. در این زمان سراسر متن اوستا به زبان پارسیك، پارسی میانه، که زبان رسمی و اداری و دولتی بود ترجمه شد. این ترجمه‌ها با دقت تمام، لفظ به لفظ، و حتی گاهی با مراعات قواعد نحو زبان اصلی انجام می گرفت و چون نظم اجزاء جمله در دو زبان مزبور به کلی مختلف بود گاهی این ترجمه‌ها موجب اشکال و ابهام می‌شد، اما در بعضی از آنها آزادی

بیان و روانی بیشتری هست. اکنون ترجمهٔ متن‌های گاثاها (گاهان)، و یسن، و یشت‌ها، و وندیداد، و نیرنگستان، در دست است. در مورد بعضی ترجمه‌های دیگر، گاهی تفسیرهای متعدد افزوده شده و گاهی مترجم یا مؤلف به صراحت نوشته است که معنی برای او روشن نیست: «اوم نی روشن».

این ترجمه‌ها و تفسیرهاست که در اصطلاح «زند» خوانده می‌شود و این کلمه باید مفهومی معادل «تفهیم» یا «تفسیر» داشته باشد. شاید یك «زند» کهن‌تری به‌زبان اوستائی وجود داشته که بعضی عبارتهای آن در متن اوستای موجود گنجانیده شده باشد. امّا از دوران اخیر ساسانی این لفظ تنها به‌ترجمه یا توضیح اوستا که به‌زبان پارسیك انجام گرفته باشد اطلاق می‌شود.

زند اوستا بزرگترین قسمت بازمانده از زبان و ادبیات پارسیك است و آن عبارت است از ترجمهٔ مصراع بمصراع یا جمله به جملهٔ متن اوستا به‌زبان پارسیك، که در نسخه‌های موجود اوستا دنبال یکدیگر نوشته شده و غالباً توضیحی نیز به عبارت ترجمه افزوده‌اند. مفصلترین آنها متن پارسیك یا زند **وندیداد** است، دیگر زند **یسن** و **بهرام‌یشت** و **اوهرمزد یشت** و **وشتاسپ یشت** و **هادخت نسك** و **نیرنگستان**.

امّا مهمترین کتابهای دینی زردشتی، جز زند اوستا، عبارتند از دینکرد، و بندهشن، و ارداویراف نامه.

دینکرد – یعنی کتاب اعمال و تکالیف دینی، بزرگتر و مفصلتر از کتابهای دیگر، و از نظر مطالب مهمترین آنهاست. این کتاب بزرگ که درحکم دانشنامهٔ آئین زردشت است به‌طور ناقصی باقی مانده و اکنون شامل شش بخش است. دو بخش نخستین و آغاز بخش سوم نابود شده‌است. شاید این کتاب مجموعهٔ نوشته‌های کهن‌تری باشد، اما آخرین تدوین آن به دومؤلف نسبت‌داده شده: یکی آذرفرنبغ

فرخزادان که مؤبد مؤبدان فارس در زمان خلافت مأمون عباسی بوده است. (۱۹۸ - ۲۱۸ هـ.) بخش اول دینکرد، که شامل منتخبی از نوشته‌های او بوده، پس‌از مرگش ازمیان رفته‌است. سپس این کتاب به‌دست دیگری ازموبدان فارس به‌نام آذرباد امیدان افتاده وهمین شخص است که باید مؤلف دینکرد موجود شناخته شود. تاریخ زندگی این‌مؤلف درست معلوم نیست. شایدبتوان اورا همان آذرباد امیدان دانست که پسرش اسفندیار درحدود سال ۳۱۸ هـ درگذشته است. درهرحال این نویسنده تألیف آذرفرنبغ‌را ازنو تحریر وتکمیل کرده وجلدآخرین رابرآن افزوده است.

از **بندهشن**، که‌زندآگاهی نیز خوانده می‌شود دوتحریر باقی‌است. یکی بندهشن بزرگ (یاایرانی) است که مفصل است و دیگری خلاصهٔ آن که بندهشن هندی‌خوانده می‌شود و برمبنای چندنسخه فراهم شده‌است. این کتاب که دومین مجموعهٔ بزرگ ادبیات زردشتی است شاید چندتحریر داشته و درفاصلهٔ زمانی میان استیلای تازیان تاقرن ششم هجری تألیف و تدوین شده باشد. امامهمترین تحریر اخیر آن متعلق به‌قرن سوم‌هجری است. این کتاب سه‌موضوع اساسی رادربر دارد: ۱ - آفرینش جهان ۲ - طبایع جانوران زمین ۳ - تاریخ شاهان کیانی تااسفندیار. بعضی ازقسمتهای این کتاب ظاهراً ترجمهٔ مستقیم ازاوستاست زیرا که درعبارتهای آن‌ساختمان نحوی زبان اوستائی‌دیده می‌شود.

ارداویرافنامهـ موضوع این کتاب یك‌افسانهٔ دینی‌است وخلاصهٔ آن‌اینکه، پس‌از تاخت وتاز اسکندر، درآئین‌زردشت پراکندگی‌هائی پیش‌آمد و مؤبدان که می‌خواستند ازاصول حقیقی دین‌آگاه شوندوبه‌این آشفتگی پایان‌دهند درآتشکدهٔ «آذرفرنبغ» فارس گردآمدند و بران شدند که کسی برود و از آن جهان خبری باز آورد، تا شکها از میان برود؛ و برای این کار یکی از پاکان و نیکان راکه ارداویراف (یا ارداویراز) نام‌داشت برگزیدند. ارداویراف بیهشانه خورد و ازخود

بیخودشد و به‌جهان دیگررفت ودربهشت ودوزخ سیر کرد ویس ازچند روز به هوش باز آمد واز آن جهان وآئین درست آگاهی آورد.

رسالها و کتابهای دیگر از این دسته عبارتند از: داتستان‌دینیك، که مجموعه‌ای از قوانین و مسائل حقوقی دورهٔ ساسانی است، و روایات پهلوی، و شکند گمانیك ویچار، یعنی گـزارشی در رفع شبهه، و مینوی خرد، و گجستك عبدالله (ابالیش)، و جاماسب نامگ، وماتیکان یوشت فریان، و شایست‌نی‌شایست، و جزاینها.

ادبیات غیر دینی

اندرزنامه‌ها ـ نوشته‌های متعددی نیز بـه زبان پارسیك باقی است کـه موضوع آنها اخلاق و پند و اندرز و امثال وحکم است. بسیاری از این رسالهـا شامل جمله‌ها و عبارتهای کوتاه مستقل است، اگـرچه غالباً چندین جمله دنبال یکدیگر می‌آید و بر حسب معنی با یکدیگر می‌پیوندند. بعضی از این عبارتها و مثلها جنبهٔ شاعرانه دارد و می‌توان گمان برد که اصل کهن‌تری به صورت شعر داشته است. بیشتر این حکمت‌ها به بزرگان و خردمندان و شاهان نسبت داده شده و از آن جمله قسمتی منسوب به یم (جمشید) است، قسمت دیگر منسوب است بـه «اوشنر داناك» ازخردمندان عصر کیانی؛ اماقسمت‌بزرگی به‌دورهٔ ساسانی نسبت‌دارد.

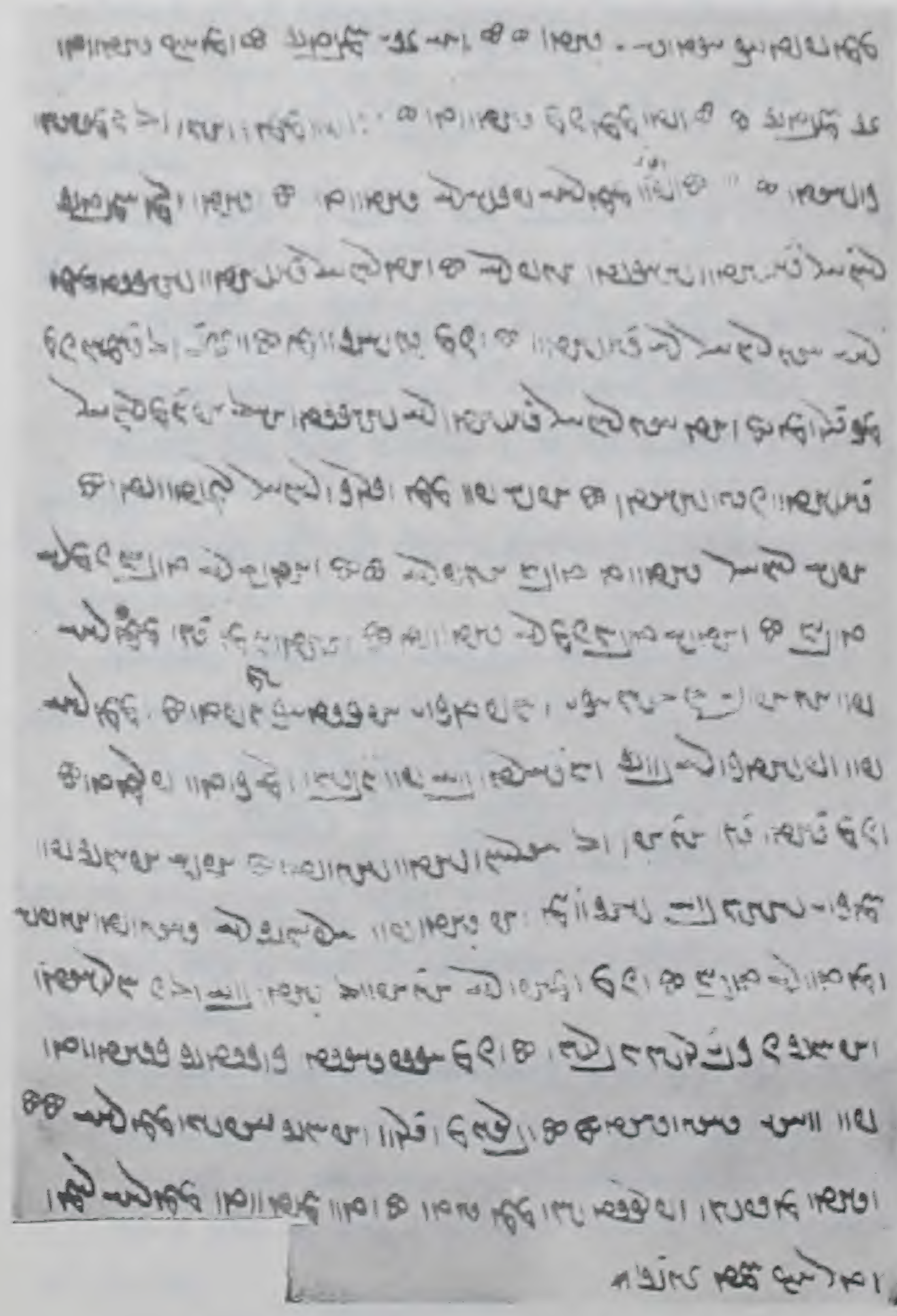
تاریخ و داستان ـ از این گونه کتابها و رسالها آنچه باقی مانده نسبت به آثار دینی کم است زیرا که علاقهٔ دینی برای حفظ ونگهداری آنها کمتر بوده‌است در آثار دورهٔ اسلامی به نام بسیاری از کتابها برمی‌خوریم که از زبان پهلوی به‌عربی یا گاهی به فارسی ترجمه شده است و اصل آنها در دست نیست. از آن جمله کتاب معروف «کلیله و دمنه» را می‌توان ذکر کرد که عبدالله‌بن مقفع ازپهلوی به‌عربی درآورده و اصل پهلوی آن ازمیان رفته است. دیگر داستان «ویس و رامین» که اصل آن شاید از دورهٔ اشکانی بوده و ازپهلوی به شعر فارسی ترجمه شده و ازمتن پهلوی آن نشانی نیست.

اما آنچه از این دست باقی است دو کتاب «ایاتکار زریران» و «کارنامك ارتخشیر پاپکان» است. یادگار زریر داستان جنگ گشتاسب است باخیونان بی‌دین، برسر ترویج و قبول دین زردشت، که در آن زریر برادر گشتاسب با همهٔ دلیریها کشته می‌شود. این کتاب که اصلی کهن‌تر داشته و ظاهرا منظوم بوده است نمونهٔ خوبی است تا ریشه‌های شاهکار بزرگ ادبیات فارسی، یعنی شاهنامهٔ فردوسی رادر ادبیات ایران کهن نشان دهد. کارنامهٔ اردشیر بابکان نیزداستانی تاریخی آمیخته با افسانه است دربارهٔ سرگذشت وجنگها و دلاوریهای بنیان‌گذار خاندان ساسانی، و بی‌شك اصل آن در اواسط همان دوران تألیف یافته، اگرچه نسخهٔ موجودتحریر تازه‌تری از آن شمرده می‌شود.

مطالب این‌هردو کتاب را در «خدای‌نامه» هائی که در عصر ساسانی تدوین شد گنجانده بودند و از آنجا به شاهنامهٔ فردوسی راه یافته است.

آثار ادبی دیگر ــ بعضی رساله‌ها نیز به‌زبان پارسیك در دست است که جنبهٔ ادبی محض دارد، و از آن جمله منظومهٔ «درخت آسوریك» را باید یاد کرد که شرح‌مناظره‌ای است میان نخل و بز برسر آنکه کدام‌یك‌سود مندترند. دیگررسالهٔ «خسرو کواتان ا ریدك» یعنی خسرو پسرقباد و پیشخدمت او، که درآن ازبهترین لذایذ انسان گفتگو می‌شود. و ازاین دست«ماتیکان چترنگ» یعنی داستان شطرنج و کتاب «شهرستانهای ایران» و کتاب «فرهنگ پهلویك» که درفصل دیگر از آن یادخواهیم کرد.

نمونهٔ پارسی میانهٔ زردشتی



(صفحه‌ای از بخش پنجم دینکرد . نسخهٔ مضبوط در کپنهاگ)

نقل حروف پهلوی به حروف فارسی

(کلماتی که با حروف سیاه چاپ شده آرامی است که هنگام خواندن معادل پهلوی
آنها را تلفظ می‌کرده‌اند)

۱ - [من] مه پیتاك ایتیمه ی یزدت و ای زك ی هم بتیك . و من
اینك یاتونت

۲- زك هم‌بتیك . و چون مه چنم یاتونت . و چون مه وهان عل
گومیچشن

۳- کوشیت. و چون مه رای پیش لا یاتونت. و یزدت اله هم‌بتیك

۴ -لاوحل داشتن شاییت ایاپ لا ، حت لاوحل داشتن شاییت مه

۵ - رای ادین لاوحل لا داشت . و چم بین شبکونیدی و وزند عل
دامان چم

۶ - مکبلونیدی . حت ادین لاوحل داشتن لا شاییت احل ایدوم
لاوحل

۷- داشتن چیگون شایت . اپش چون مه نیروك لاوحل لمیتونت

۸- اپش لاوحل یاتونتن توبان ایاپ لا و حتش لا توبان چم لا

۹- توبان حتش توبان چم لا یاتونیت . و یزدت ذنه دین مه رای

۱۰- چون ادواج ی اناشناك ی نهفتك ی اپستاك شم گوفت مه رای

۱۱- چون نپشتك لا بوندك هنگارت برا چون گوبشن ورم کرتن پلموت

۱۲- و چم‌یزدت دین ایواج عل ایرانشتر شدرویت اپش اپاریك چون

۱۳- آموك ی شدیان برا شبکویندی . اپ[اریکان] یزدت چون ارزانیك
لایحسونیت ایابش

۱۴- نموتن لا توبان. چم نماز لا ایواج عل یزدت برا عل چ هولشیت

۱۵- و اپاریك چ کبی روشنان برشن. چم ادیپبهست کوستیك سگیتونتن

۱۶- چون وناس یحسونهیت. و برسوم و درون و اپاریك یزشن مه رای

۱۷- و یزدت من یزشن و پرستشن مه سوت. و تن امت یمیتونت
مه رای ریمن

۱۸- تر ایك امت زیندك

این متن چنین خوانده می‌شده است :

۱- [از] چه پیداگ هستیه اِ یزد اود آن اِ هم بدیك از کو مد

۲- آن‌هم بدیك . اود پد چه چم مد . اود پد چه ویهان اَ گومیزشن

۳- کوشد. پد چه رای پیش نه مد اود یزد اوی هم بدیك

۴- ابازداشتن شایید ایاب نه . اگر اباز داشتن شایید چه

۵- رای اگ اباز نه داشت . چم اندرهشت . اود وزلد اَ دامان چم

۶- پذبرفت . اود اگر اِگ اباز داشتن نه شایید پس افدم باز

۷- داشتن چه ارن شایید. اوش پد چه نیروگ اباز افگند

۸- اوش اباز مدن توان ایاب نه. اود اگرش نه توان چم نه

۹- توان؟ اگرش توان چم نه آیید. اود یزد این دین چه رای

۱۰- پد اوازی اناشناگ اِ نهفتگ اِ ابستاك (اوستاگ) نام‌گفت . اود چه رای

۱۱- پد نپشتگ نه بوندك هنگارد به پد گوِشن ورم کردن فرمود

۱۲- اود چم یزد دین اِواز اَ ایرانشهر فرستاد اوش اباریك پد

۱۳- آموگ اِ دیوان به‌هشت . اب[اریکان] یزد پد ارزانیك نه دارد ایابش

۱۴- نمودن نه‌توان . چم نماز نه اِواز اَیزد به اَج خورشید

۱۵- اود اباریك چ وس روشنان برشن . چم آیهویهست کوستیك رفتن

۱۶- پد وناه داریهید. اود برسم اود درون اود اباریك یزشن چه رای؟

۱۷- اود یزد از یزشن اود پرستش چه سود. اود تن کا مُرد چه رای ریمن

۱۸- ترکو کا زیندگ

ترجمهٔ متن پارسیک به‌فارسی جدید

هستی ایزد و آن هماورد از چه پیداست ؟

آن هماورد از کجا آمد ؟

چرا آمد ؟

به چه چم (علت) در جهان آمیختگی می‌ستیزد ؟

چرا پیشتر نیامد ؟

ایزد می‌تواند آن هماورد را باز دارد یا نه ، اگر می‌تواند پس چرا باز نداشت؟ چرا او را رها کرد؟ و گزند به مخلوق چرا پذیرفت؟ واگر او را باز داشتن نمی توانست سرانجام چگونه خواهد توانست؟

او را به چه نیروئی باز می‌افگند (می‌راند)؟

می‌تواند باز آید یا نه؟

اگر نمی‌تواند چرا نمی‌تواند ، اگر می‌تواند چرا نمی‌آید؟

ایزد چرا این دین به زبانی ناشناس و نهفته که اوستا نام دارد گفت؟

چرا به نوشته کامل نکرد . بلکه فرمود به‌گفتار ازبر کنند؟

چرا ایزد دین را تنها به‌ایران شهر فرستاد و دیگرانرا به‌آموزش دیوان‌فروهشت؟

دیگران را به ارزانی نمی‌دارد یا ایشان را نمودن نمی‌تواند؟

چرا باید نه تنها به ایزد بلکه به‌خورشید وبسیار روشنان دیگر نیزنمازبرد؟

چرا بدون کستی رفتن را گناه می‌دارند؟

برسم و درون و دیگر یزشن چرا؟

ایزد را از یزشن و پرستش چه سود؟

تن چون‌مرد چرا ریمن‌تر (پلیدتر) اززمان زندگی است؟

آثار مانوی به زبان پارسیك

نوشته‌هائی که از آثار مانویان درویرانه‌های شهر طرفان (ترکستان چین) پیدا شده به سه زبان ایرانی میانه است : یکی سغدی که زبان جاری ساکنان آن سرزمین بوده ، دیگر پارسیك و سوم پهلوانیك[۱] ؛ که این دو، زبان دینی پیروان مانی شمرده می‌شده است .

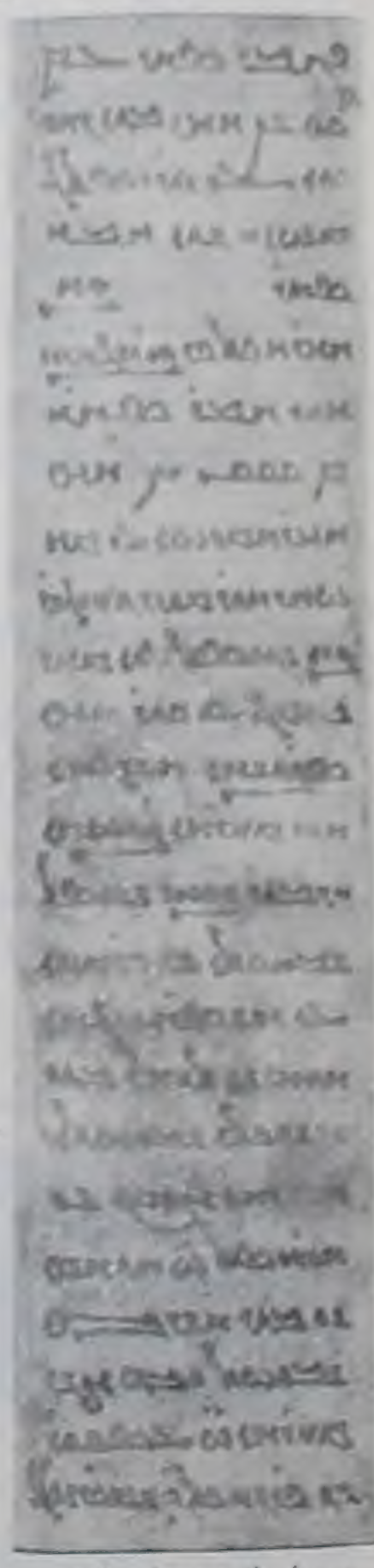
یکی از آثار مانی که عنوان آن را از روی نوشته‌های مورخان اسلامی می‌شناسیم کتاب‌شاپورگان (شابرقان) است که برای تبلیغ و دعوت شاپور اول

۱ــ درمیان این اوراق یك قطعهٔ کوچك به زبان باختری یا بلخی و چند نوشته نیز به زبان فارسی جدید وجود دارد .

ساسانی به دین جدید خود تألیف کرده بود . در کشفیات طرفان قطعاتی از این کتاب به دست آمده که به زبان پارسیك است و کسانی که در آنها مطالعه و تحقیق کرده‌اند ابهام وپیچیدگی عبارات آنرا براین نکته حمل می کنند که متن پارسیك از روی یك گویش آرامی که زبان زادگاه مانی بوده ترجمه شده ، یا اگر نویسنده در اصل مطالب را به پارسی میانه نوشته باشد دراین زبان دست نداشته است.

دیگر از آثار معروف مانی کتابی است که در نوشته‌های مورخان بعداز اسلام عنوان آن«انگلیون»ثبت شده، واین لفظی یونانی است بمعنی«بشارت» که با کلمهٔ «انجیل» یکی است. از این کتاب نیز قطعاتی به زبان پارسیك کشف شده است .

ورقهای دیگری ازمجموعهٔ نامه‌های دعوت مانی است که شاید عنوان آن « دیوان » بوده است . بعضی ورقهای بی‌عنوان نیز هست که دعاهای دین مانی را در بردارد وازروی متن سغدی می‌توان حدس زد که نام این مجموعهٔ «وزرگان آفریوان» یعنی « نیایش بزرگان »



نمونه‌ای از نوشته‌های مانوی

نمونه‌ای از نوشته‌های مانوی

ترجمهٔ متن مقابل

برسال ۵۴۶ ازبن‌زایش فرشتهٔ روشنی ... نون برسال که برشد به‌کردگاری و بر سال ۱۶۲از برشدن ماری شاد اورمزد نکوکار که آغازید این سرودنامهٔ پر از سخنان زنده و سرودهای خوش .

بوده ؛ این دعاها از آثار خود مانی است که اجزائی از آنها بهزبانهای پهلوانیك و پارسیك و سغدی باقی است .

آخرین نوشته‌ها، ازحیث زمان، مقدمه‌ای به کتاب ادعیه واوراد مانی است‌به زبان پارسی میانه که درقره‌شهر میان سالهای ۲۱۰ و۲۱۸ هجـری نگارش یافته ، و این متن را سغدیان نوشته‌اند ویکی دو صورت پهلوانیك و فارسی جدید ازآن باقی است .

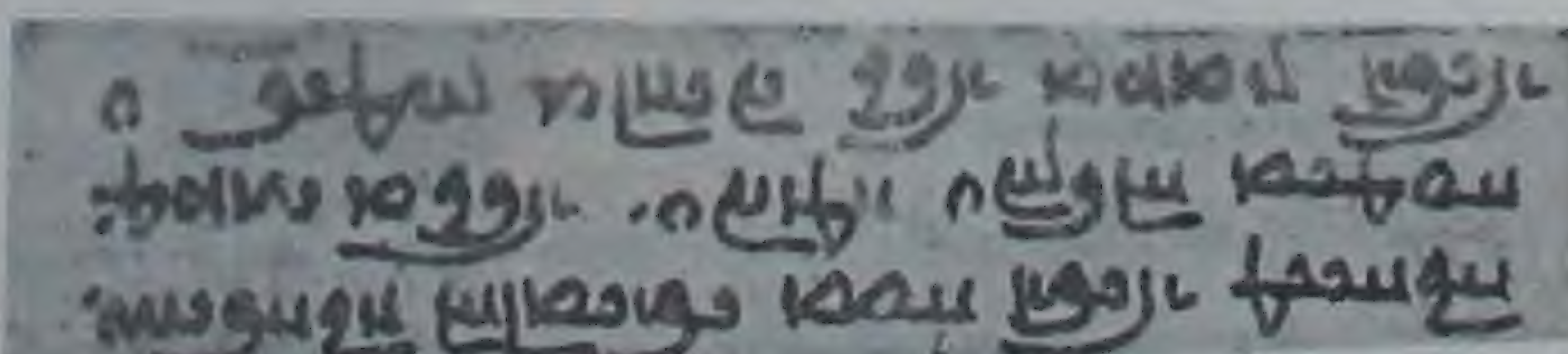
متن‌های مانوی به زبان پارسیك هنوز ازنظرصرف و نحو مورد مطالعهٔ دقیق واقع نشده ودرتحقیق دستور این زبان کار اساسی انجام نگرفته است .

آثار مانوی، به زبانهای پهلوانیك و پارسیك، همه به خط خاص مانوی است که درصفحات دیگر دربارهٔ آن گفتگو خواهیم کرد .

آثار مسیحی به زبان پارسیك

شاید تنها اثر ادبی مذهبی کـه به زبان پارسی میانه نوشته شده وبه دو دین زردشتی ومانوی تعلق ندارد ترجمهٔ قطعاتی از مزامیر داود باشدکه به‌خط پهلوی است ودرطرفان کشف شده است . این قطعات نشان می‌دهد که مسیحیان ایرانی در آثار مذهبی خود خط پهلوی را نیز به کار می‌برده‌اند .

نمونهٔ فارسی میانهٔ زبوری



ترجمه به فارسی

با بنده‌ات آن‌سان (رفتار) کن‌کت رحم ومروت‌است. ومرا اندرز آموز. بندهٔ توام . آگاهم کن تا آگاه بگردم .

II- زبان سغدی

ولایت سغدیکی از استانهای شاهنشاهی هخامنشی واقع درشمال شرقی سرزمین ایران بوده که شهرسمرقند مرکز وپایتخت آن شمرده می‌شده است. نام این استان درسنگنوشته‌های داریوش به صورت « سُغُدَ » و نام مردم آن درنوشته‌های مورخان و جغرافی نویسان یونانی به‌صورت «سُغْدِیی»یادشده‌است. درنقشهای تخت‌جمشیدصورت نمایندهٔ این ولایت هست که ریشی دراز و شلواری بلند و گشاد و جامه‌های دوخته دربردارد. دراوستا نیز کلمهٔ «سُغْدَ» بمعنی نام همین ولایت وساکنان آن، و کلمهٔ «سُغْدوش یَ نَ»به معنی «جایگاه سغدیان» آمده اما وصفی دربارهٔ آن یاد نشده، جز اینکه بلای ملخ بر آن فروریخته است.

جغرافیانویسان اسلامی نیز در قرن چهارم از زبان مردم این ولایت یاد کرده‌اند؛ مقدسی می‌نویسد: صغدیان زبانی جداگانه دارند که زبان روستاهای بخارا به آن نزدیك است و این زبان‌کاملا جداگانه‌ای است. اصطخری نیز نوشته است: زبان مردم بخارا همان زبان صغد است جزاینکه دربعضی حرفها تفاوت‌دارد.

آگاهی دیگری که از زبان سغدی داشتیم از روی نوشته‌های ابوریحان بیرونی، دانشمند بزرگ در اوایل قرن پنجم بود که در کتابهای خود، از جمله کتاب‌التفهیم لاوائل صناعة‌التنجیم، نام ماههای سال‌را درزبان سغدی ثبت کرده، و دربارهٔ آن‌قوم می‌نویسد: «اینان مغان ماوراءالنهر اند. آغاز سالشان و آن ماه اول ایشان ازششم روز فروردینماه است، وآنگه پیوسته برنظام خویش روند تا به آخر سال.»

میان اوراقی که درآغاز قرن‌بیستم درترکستان چین کشف شداسناد متعددی نیزبه‌زبانی ناشناخته وجود داشت که‌به خطوط مختلف نوشته شده‌بود. ازهمان‌آغاز اهل‌تحقیق دریافتند که بایکی اززبانهای‌ایرانی سروکار دارند. اماتشخیص درست آن‌چندسالی طول کشید. یکی‌از وسایل بازشناختن این‌زبان مقایسهٔ نام بعضی‌از ماههای سال‌بود، چنانکه دربعضی از اوراق مزبور وجود داشت، با نامهائی که‌ابوریحان بیرونی ازنام‌ماههای سغدیان ثبت کرده است.

یك سنگنوشتهٔ سه‌زبانی نیز، به‌ترکی باستان و چینی و یك زبان دیگر ، در ویرانه‌های قره‌بلغسون پایتخت قدیم اویغورها (مغولستان شمالی) به دست آمده بود که بعدمعلوم‌شد زبان سومی‌همان است که دربعضی اوراق مکشوف درترکستان چین نیزبه کار رفته‌است .

همهٔ این اسناد درسرزمینهائی دور ازخاك اصلی سغد کشف شده‌بود . اما در حدود سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۳ میلادی درویرانهٔ قلعه‌ای بر کوه مغ (نزدیك دهکدهٔ خیراباد ـ ناحیهٔ زحمت آباد تاجیکستان) در ۱۲۰ کیلو متری سمرقند مجموعه‌ای ازنوشته‌ها که روی چرم و کاغذ چینی وچوب نوشته شده‌بود به‌دست آمد . بسیاری از این نوشته‌ها با نام « دیواشتیج » شاه سغد و شهریار سمرقند مربوط است و او، که‌نامش رادرمنابع عربی نیز می‌توان یافت، همان کسی است که مدتی درمقابل هجوم تازیان پایداری می کرد .

تمامی این‌اسناد ـ جزیك نوشتهٔ عربی‌و سه‌نوشتهٔ چینی ـ به‌زبان سغدی و به همان خط اسنادی است که در ترکستان چین کشف شده بود . در این مجموعه نامه‌هائی ازطرف دیواشتیج به‌عنوان کسان دیگر ونامه‌هائی خطاب به دیواشتیج، و یادداشتهای بازرگانی ، و گاهنامهٔ سغدی و مطالب دیگروجود دارد .

درنقاط مختلف آسیای‌میانه و ماوراءالنهر،ازجمله درشهرمرو و ویرانه‌های شهرك باستانی پنجیکت نیزسکه‌های متعدد ازشاهان و امیران سغد ، از قرن پنجم تاآغاز قرن‌نهم میلادی به‌دست‌آمده که روی‌آنچه قدیمتراست نوشتهٔ سغدی همراه نوشتهٔ پهلوی، وعبارت پهلوی تقلیدی ازسکه‌های ساسانی‌است. درسکه‌های آخرین به‌جای‌پهلوی عبارت عربی آمده‌است.

پاره‌های سفالینه‌ای نیزدرمرو ونقاط دیگر کشف شده که‌روی آنهانوشته‌هائی به‌خط سغدی‌است؛ و همچنین بسیاری ظرفهای‌فلزی بانوشتهٔ سغدی ازجاهای‌مختلف بدست آمده است .

ازمجموع این‌نوشته‌ها به‌خوبی می‌توان دریافت که‌مردم سرزمین سغددارای فرهنگ درخشانی بوده‌اند ودرتمدن نیزپیش‌رفته بودند. بازرگانان و جهانگردان

این ولایت تا مغولستان و چین سفر می کردند . قسمتی از نوشته‌های سغدی مربوط بدین بودائی و قسمتی دیگر مربوط به آئین مانوی است . سغدیان مانوی تبلیغ کنندهٔ این آئین تا نقاط دوردست مشرق آسیا بوده‌اند .

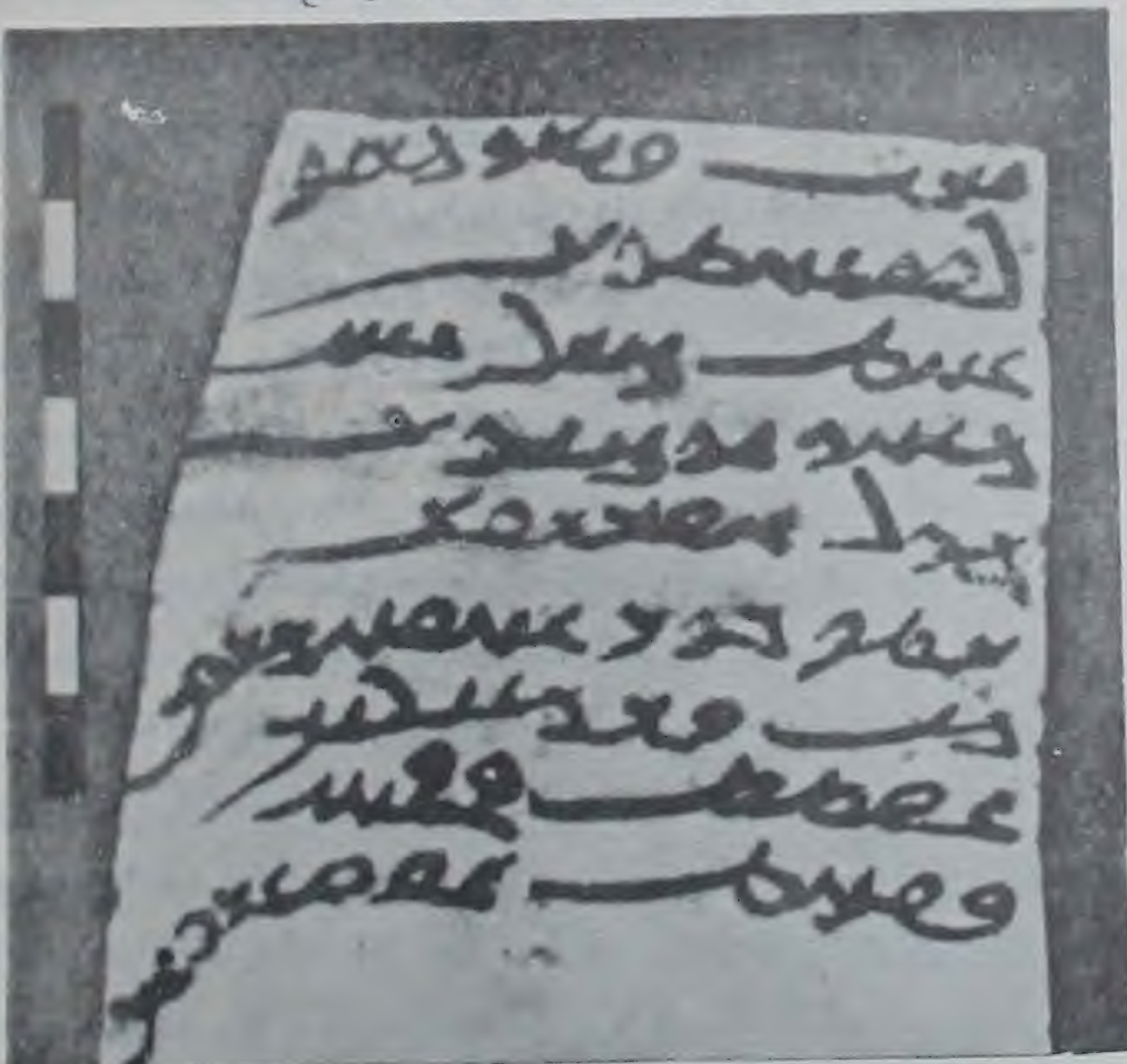
گذشته ازین، قطعات ادبی زیبا میان آثار بازماندهٔ زبان سغدی می توان یافت که رابطهٔ نزدیك فرهنگ این قوم را با اقوام دیگر ایرانی نشان می‌دهد. از آن جمله قطعاتی از داستان رستم است و قسمتهائی از کتاب کلیله و دمنه مانند داستان «بازرگان ومزدوری که مروارید می سفت» و «سه ماهی» و «روباه و میمون» که به زبان سغدی باقی است .

قطعهٔ ذیل ترجمهٔ یکی از متنهای سغدی است که قسمتی از داستان رستم است :

جنگ رستم با دیوان

«رستم همچنان تا دروازهٔ شهر ایشان را دنبال کرد . بسیاری پایمال او شدند و مردند . هزاران تن (گریزان) شدند . چون به شهر درآمدند دروازه‌ها را بستند . رستم با فروشکوه باز گشت. به مرغزاری خرم رسید. ایستاد، زین از اسب خود برداشت واورا به چرا رها کرد . سلاح از خود بر گرفت . خورد وسیر شد وسلاح گسترد ، و آرمید و بخفت . دیوان بگروه رفتند .... و به یکدیگر گفتند : چه بلای بزرگ و ننگ بزرگ برماست که از یکه سواری شهر بند شده‌ایم . باید یا بمیریم ونابود شویم یا از شاهان کین بجوئیم . دیوان آمادهٔ کار شدند . آنان که بیشتر (؟) بودند ... سلاحهای بزرگ وسنگین. به سختی و کوفتن‌های استوار دروازه‌های شهر را گشودند. دیوان بسیار .... بسیار برارابه سوار، بسیار بر پیلان، بسیار بر .... بسیار بر گرازان، بسیار برروباهان، بسیار برسگان، بسیار برماران وسوسماران، بسیار پیاده ، بسیاری پران چون کر کسان، وهمچنین(؟) بسیاری وارونه می رفتند، سرنگون وپا برفراز،... زمانی دراز. باران انگیختند وبرف وتگرگ ورعد سترگ. می غریدند و آتش وشرار ودود می دمیدند. درجستجوی رستم دلیر بر آمدند. رخش آتش‌دم آمد ورستم را بیدار کرد. رستم از خواب بر آمدوزود ببر بیان پوشید. تر کش بربست وبر رخش سوار شد، و بردیوان تاخت. چون رستم سپاه دیوان را از دور دید با رخش گفت: اند کی بیم کن....»

نمونهٔ نوشتهٔ سغدی از اکتشافات در کوه مغ



ترجمهٔ نمونهٔ سغدی

۱ـ خداوند پنج[۱]

۲ـ دیواشتیچ را

۳ـ هشت سال است[۲]،

۴ـ ماه نیسان[۳]

۵ـ روز خور روز[۴]

۶ـ وگرفت اغوشمریك[۵]

۷ـ از فرماندار

۸ـ اوت[۶] ۴۳

۹ـ پوست و نیز واریاك[۷].

۱ ـ ناحیه‌ای که پنجیکند شهر مهم آن بوده است . ۲ـ یعنی هشت سال است که حکومت می‌کند ؛ اکنون که این سند نوشته می‌شود هشتمین سال حکومت اوست . ۳ ـ سومین ماه بنابر تقویم سغدی . ۴ـ یازدهمین‌روز بنابرتقویم سغدی ۵ـ شمارنده (حسابدار) ؟ ۶ـ سهم زمین (؟) . ۷ـ نوعی پوست پرداخته که با چرم فرق داشته است .

III- زبان خوارزمی

زبان خوارزمی‌را تنها از روی کلمات و جمله‌هائی که در متن یا حاشیهٔ کتابهای عربی ثبت‌شده است و به‌خط «عربی- فارسی» است می‌شناسیم و متن مستقلی از این زبان دردست نداریم. خوارزمی زبان متداول ولایت خوارزم بوده‌است. ابوریحان بیرونی که‌ازمردم همین ولایت بوده یکی از فصلهای کتاب «الاثار الباقیه عن القرون الخالیه» رابه‌ذکر جشنها و گاهنامهٔ خوارزمیان اختصاص داده است. دراین فصل نام روزهای هفته‌وماهها وصورفلکی وجشنها به‌زبان‌خوارزمی ضبط‌شده است. در کتابهای تاریخی وجغرافیائی مؤلفان عربی نیز بعضی کلمات خوارزمی نقل شده ودر یك کتاب فقه به زبان عربی که درقرن ششم تألیف یافته مقداری لغات وجمله‌ها وگاهی عبارتهای خوارزمی وجود دارد. به‌این کتاب لغت‌نامه‌ای پیوسته است که لغات خوارزمی‌متن کتاب‌را در آن به‌فارسی یاعربی معنی کرده‌اند. دراین مجموعه نزدیك به ۳۰۰۰ لغت خوارزمی که (قسمتی از آنها مکرر است) وجود دارد.

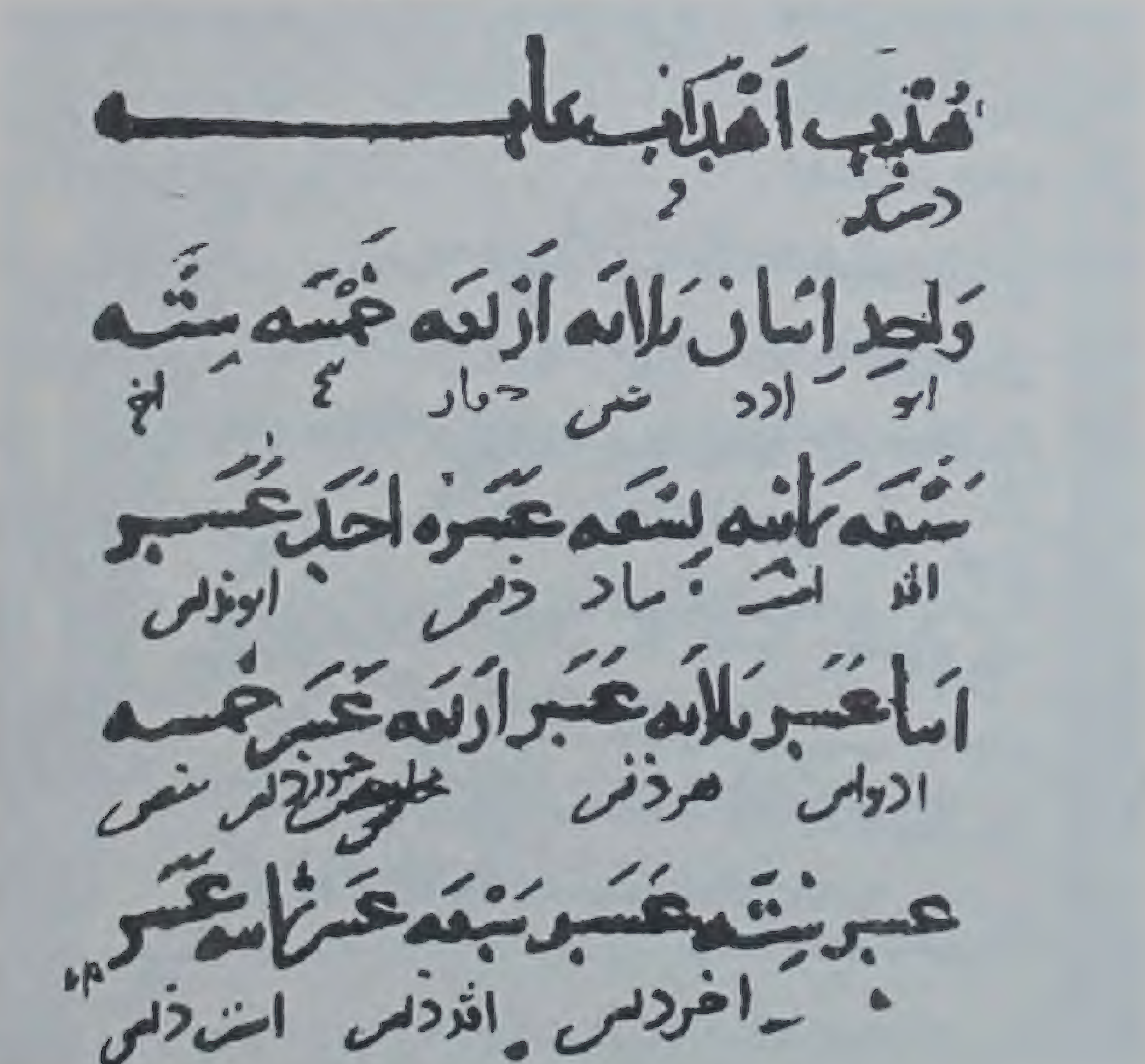
در سالهای اخیر نسخه‌ای از کتاب معروف «مقدمة‌الادب» زمخشری به زبان خوارزمی (یعنی زبان مادری مؤلف) به‌دست آمده که حاوی تعداد کثیری ازلغات‌این زبان است.

آثاری که از زبان خوارزمی یافت شده همه به خط «عربی - فارسی» و مکتوب در قرون بعداز اسلام است. اما زبانی که دراین نوشته‌ها به‌کار رفته، ازنظر مراحل تحول وتکامل زبان، بایددر ردیف زبانهای ایرانی میانه‌شمرده شود.

از این زبان که خاص این ناحیه بوده مورخان و جغرافیانویسان اسلامی‌تا چندقرن‌بعدازاسلام‌ذکری کرده‌اند. اصطخری[1] می‌نویسد: زبان ایشان زبان‌مفردی است و در خراسان هیچ شهری متکلم به زبان ایشان نیست. ابن‌حوقل[2] نیز همین نکته را، شاید به‌نقل از اصطخری، قید کرده است.

۱- المسالك والممالك، ص ۳۰۴ ۲- صورةالارض، ص ۳۹۸

نمونه‌ای از زبان خوارزمی


وَاحِد اِثنان ثلاثه اَربعه خمسه سِتّه
سَبعه ثمانیه تسعه عشره احد عشر
اثنا عشر ثلاثه عشر اربعه عشر خمسه عشر
ستّه عشر سبعه عشر ثمانیه عشر

صفحه‌ای از «ترجمة مقدمة‌الادب بالخوارزمیة ، للعلامة محمودبن عمرالزمخشری»
چاپ استانبول ۱۹۵۱

کلمات خوارزمی این صفحه (ازسطر۲) باید چنین خوانده شود :

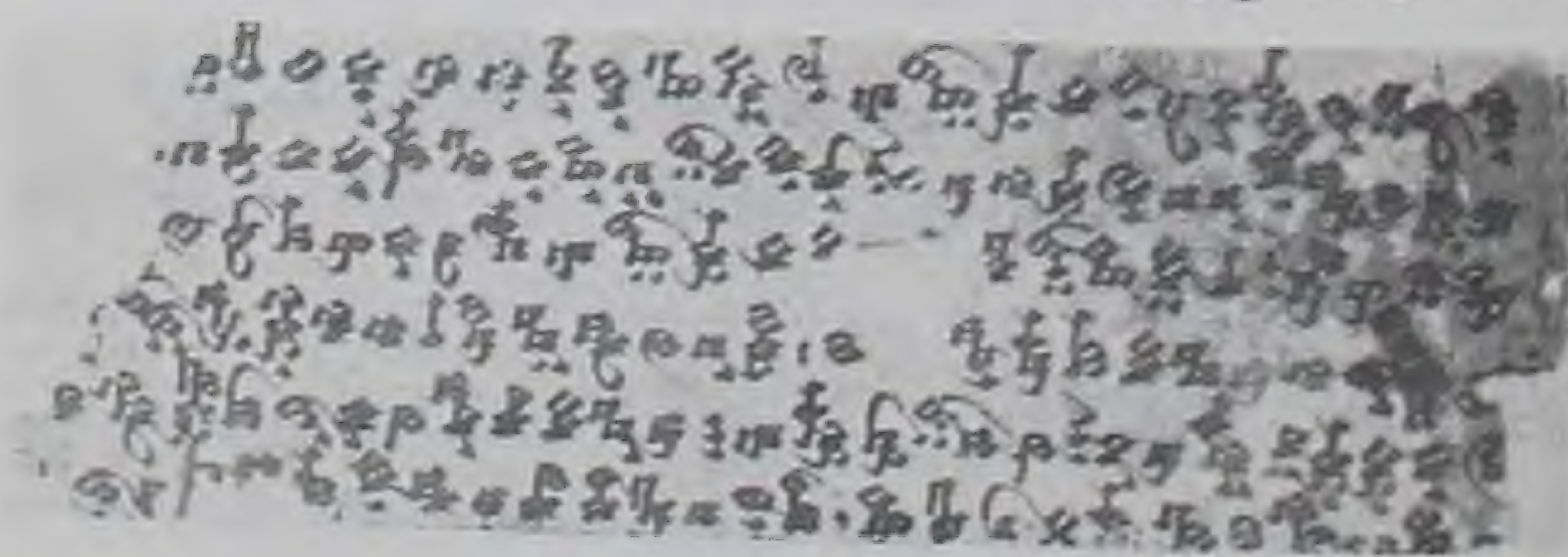
ایو = یک اذو = دو شی = سه ثفار = چهار پنخ = پنج
اخ = شش اڤد = هفت اشت = هشت شاذ = نه ذیس = ده
ایوندیس = یازده اذواس = دوازده هرذیس = سیزده خورذیس = چهارده
پنص = پانزده اخرذیس = شانزده اڤذیس = هفده اشت ذیس = هجده

۱۷- زبان ختنی

ختنی یکی دیگر از زبانهای گروه شرقی ایرانی میانه‌است که‌در کشورختن وجنوب شرقی کاشغر به‌آن‌سخن می گفته‌اند و آثار فراوانی‌ازآن باقی‌است. گویش دیگری ازاین زبان درناحیهٔ تمشوق‌درشمال شرقی کاشغر متداول بوده، امااز‌این یك اسناد بسیاری نیست و آنچه به‌دست آمده هنوز درست خوانده نشده‌است.

قسمتی از آثار زبان ختنی که نیزدر اکتشافات ترکستان یافت شده مربوط به‌آئین بودائی وبعضی ورقهای دیگر اسناد بازرگانی واقتصادی است. این‌نوشته‌ها به‌خط «برهمائی» است وزبانی که در آنها به‌کار آمده حالات مختلفی را از لحاظ مراحل تطور وتحول زبانهای ایرانی‌شرقی نشان می‌دهد، خطاین اسناد مصوتهارا نیزثبت می کند، اماشیوهٔ کتابت همه‌جا یکسان‌نیست وبعضی موارد غریب وناهنجار درآنها هست که باید موردتعبیر واقع‌شود. درواژگان این زبان لغاتی که اززبانهای پراکریت اقتباس شده وجود دارد.

زبان‌ختنی دردوحالت متفاوت ومشخص شناخته شده‌است: یکی کهنه ودیگری به‌نسبت نوتر. ختنی کهن زبانی تصریفی وساختمان آن نزدیك به‌زبانهای باستانی است که درآن هفت حالت صرف‌نام وجود دارد ودر صرف فعل دارای مقوله‌های متعدد و گوناگون است. شیوهٔ تلفظ واکهای این زبان‌را ازروی حروف براهمی هندی به‌دشواری می‌توان بازدانست.



ختنی (خط برهمائی)

[کتابخانهٔ دیوان هند]

درختنی نو حالات صرف نام بسیار تقلیل یافته وددستگاه واکها نیز تغییرات فراوان روی داده است. ترجمهٔ یکی از نوشته‌های ختنی کهن چنین است:

« بهار آمد . زمین را گرمی آمد . گلهای رنگارنگ بر درختان شکفتند . پیچکها غنچه آوردند . شاخه‌های آنها از باد می‌جنبد ، نسیم از درختان بوی شیرین می‌آورد. آبگیرهای نیلوفر و چشمه‌سارها ومردابها وتپه‌ها همه شکفته‌اند. مرغان نغمه‌های دلاویز سرداده‌اند . آبها ازچشمه بر چمنزار روان است . روزها ابری است ، اما زندگان سخت گرم‌اند . »

و اینك ترجمهٔ قطعه‌ای ازختنی نو که ابیاتی ازداستان شاهزاده «سوذَن» و نامزد پریزاد او « منوهَرا » است که در دست صیاد گرفتار آمده است :

« شهزاده سوذن » با همراهان به شکار بیرون رفت ، با دلی شادان بر ارابهٔ درخشان خویش . فریاد هراسناك زنی شنید . در دل اندیشید : « کیست که اینجا زاری می‌کند ؟ »

۷- زبان طخاری

طخارستان نامی‌است که از قدیمترین زمان بریکی ازشرقی ترین ولایتهای ایرانی نشین اطلاق می‌شده که هم‌مرز استانهای غربی چین‌بوده است . زبانی که اکنون « طخاری » خوانده می‌شود یکی‌ازز‌بانهای ایرانی است که درقرنهای دوم‌و سوم هجری درولایت مزبور که‌اکنون ترکستان چین‌خوانده می‌شود رواج داشته وبا زبان ختنی پیوند نزدیك‌دارد؛ چنانکه بعضی ازدانشمندان آنرا شعبه‌ای ازختنی دانسته‌اند و درهرحال این‌هردورا باید ازدستهٔ سکائی‌میانه دانست.

قبایل سکائی و طخاری و خیونان که در آغاز قرن دوم‌میلادی به‌آسیای میانه وافغانستان کنونی نفوذکردند ایرانی زبان بودند واین‌معنی براثرا کتشافات باستان‌شناسی که درچند دهسالهٔ اخیر درنواحی مزبور انجام گرفته تأیید شده‌است. اسناد مکشوف به‌این زبان به‌خطی منشعب ازیونانی نوشته‌شده و عبارتند ازسکه‌ها و مهرهای شاهان هپتالی (هیاطلهٔ مورخان اسلامی) و چند نوشته مختصر که بعضی از آنها مربوط به دوران شاهان کوشانی است . برای آنکه این زبان با زبان

تخاری که یکی از زبانهای مستقل‌هند و اروپائی بوده است (ص۱٦٤) اشتباه نشود بعضی از دانشمندان پیشنهاد کرده‌اند که این یك «زبان بلخی» خوانده شود.

گروههای ایرانی میانه

زبانهای ایرانی میانه را ازنظر نزدیکی و مشابهت خصوصیات ساختمان به دو گروه غربی و شرقی تقسیم باید کرد که هر گروه دارای شاخه‌هائی است. از این قرار:

گروه غربی (پهلوی)
- شاخهٔ شمالی: پهلوانیك
- شاخهٔ جنوبی: پارسیك

گروه شرقی
- شاخهٔ شمالی: سغدی، خوارزمی
- شاخهٔ جنوبی: سکائی‌میانه: ختنی، طخاری)



نقش و نوشتهٔ اردشیر بابکان در نقش رستم .

خط و ساختمان زبان پهلوی

خط پهلوی ـ هوزوارش ـ واکها ـ ساختمان اسم ـ ساختمان فعل ـ صفت فاعلی و مفعولی ـ جمله

DATE LABEL

I- خط

پس از دوران شاهنشاهی هخامنشی برای نوشتن زبانهای ایرانی میانه خطهائی درایران به کار رفت که همه ازاصل «خط آرامی» مشتق و منشعب شده بود. خط مزبور دردورهٔ هخامنشی نیز متداول بوده و برای مکاتبات دولتی و اداری به کار می‌رفته است. یك سنگنوشته درتخت جمشید که به‌خط آرامی‌است وبه‌سبب خرابی هنوز درست خوانده نشده، یا خواندنی نیست، رواج این خط رادر دوران مزبور ثابت می کند. نوشته‌های روی پاپیروس که بدست آمده، و متعلق و مربوط است به‌فرمانروائی شهربانان ایرانی درمصر درزمان هخامنشیان، نیزمؤید این‌نظراست.

خط میخی که در سنگنوشته‌های شاهنشاهان هخامنشی به کار می‌رفت برای نوشتن نامه‌ها و مکاتبات اداری متناسب و آسان نبود. به‌این سبب ازهمان دوره خط آرامی، که سابقهٔ رواج در قلمرو هخامنشی داشت، مورد استفاده قرار گرفت. اما هنوز بیقین نمی‌توان گفت که خط مزبور درامور زندگی عادی نیز رایج بوده‌است.

دردورهٔ سلوکیان بطبع نوشته‌ها به‌زبان وخط یونانی بود و پس ازروی کار آمدن خاندان شاهنشاهی اشکانی تا چندی همین خط وزبان به کار می‌رفت و روی سکه‌ها، چنانکه دیدیم، نام والقاب شاهان اشکانی به‌خط یونانی نوشته می‌شد. اما همین که سلطهٔ این‌فرمانروایان ایرانی پابرجاشد برای نوشتن اسناد رسمی خط

خاصی مورد استعمال قرار گرفت که از خط آرامی ریشه گرفته بود. این خط، که قدیمترین سند بازیافتهٔ آن قبالهٔ اورامان متعلق به قرن اول پیش از میلاد است ، به‌نسبت با قومی که فرمانروا بودند «پهلوی» خوانده شد وسپس این لفظ، به‌زبان آن‌قوم نیز اطلاق‌شد و در دورهٔ شاهنشاهی ساسانی همین خط ، با اندك تفاوتی ، به کار رفت؛ و از اینجاست که به‌آثار زبان بازمانده از این‌دوران نیز اصطلاح «پهلوی» اطلاق‌می‌شود.

هیچ سندی دردست نداریم تا از روی آن بتوان گفت که خط آرامی درچه زمانی و به‌دست چه کسانی تحول یافته و به‌خط پهلوی منتهی شده است . این‌قدر می‌توان دانست که این‌تحول به‌تدریج انجام گرفته و کار یك یاچندتن نبوده‌است، زیرا که دراین صورت انواع گوناگون درنوشتن کلمهٔ واحد، یاصورتهای مختلف برای‌هرحرف به‌وجود نمی‌آمد .

درهرحال ازمیانهٔ دوران اشکانی خط‌پهلوی به‌عنوان خط ملی‌ایرانی، درمقابل خطهای دیگرمانند یونانی و برهمائی، شناخته شده‌بود و به‌همین سبب ساسانیان نیز آن‌را نگهداشتند وادامه دادند . خط‌پهلوی رامی‌توان شامل سه‌نوع دانست :

۱ ـ پهلوی شمال شرقی که خط قوم‌پرثوی یااشکانی بوده و بیشتر روی سکه‌ها و مهرهای شاهان این‌خاندان دیده‌می‌شود .

۲ ـ پهلوی جنوب غربی (خط پارسی میانه) یاخط ساسانی که دو صورت داشته : یکی خط کتیبه‌ها ، یعنی‌خطی که در سنگنوشته و سکه به‌کار می‌رفته دیگر خط‌تحریری که‌نامه و کتاب راباآن می‌نوشته‌اند .

۳ ـ خط پهلوی شرقی که تنها صورت تحریری از آن در دست است و در نوشتن بعضی از زبانهای شرقی ایرانی میانه استعمال شده‌است .

✿ ✿ ✿

مورخان اسلامی دربارهٔ انواع خطهای متداول دردورهٔ ساسانی مطالبی ذکر کرده‌اند. حمزهٔ اصفهانی ازقول محمدموبد معروف به‌ابوجعفر متوکلی می‌نویسد:

«خط فارسی گونا گون است وهفت نوع دارد ، و گفته‌اند که ایرانیان در روزگار فرمانروائی خود انواع مقاصد خویش‌را بهفت نوع خط می‌نوشته‌اند که نام آنها: رم‌دفیره، گشته دفیره ، نیم گشته دفیره، فرورده دفیره، رازدفیره ، دین‌دفیره، وسف‌دفیره بوده است .

امامعنی «رم‌دفیره» خط عام‌است ، ومعنی «گشته دفیره» خط دیگر گون شده؛ معنی «نیم گشته دفیره» خطی‌است که نیمی‌از آن دیگر گون شده‌باشد؛ ومعنی«فرورده دفیره» خط فرمان ونامه است ؛ ومعنی «رازدفیره» خط اسرار وترجمه‌هاست ؛ و«دین دفیره» خط دینی‌است که به‌آن قرآن خود ونوشته‌های شرعی‌دین خودرا می‌نوشتند؛ ومعنی «وسف دفیره» مجموعهٔ خطوط است که خطی بود شامل لغات ملتهائی ازرومی وقبطی وبربری وهندی وچینی وترکی ونبطی وعربی . »[۱]

ابن‌الندیم نیز خطهای معمول در ایران باستان راهفت نوع دانسته که‌از قول ابن‌المقفع نقل می کند. از آن جمله «ویش دفیریه» است که شاید همان «وسف‌دفیره» در نوشتهٔ حمزه باشد ومی گوید که «آن سیصد وشصت‌وپنج حرف است که کتابهای فراست وزجر (یعنی تفأل وتطیر) و خریرآب و طنین گوش واشاره‌های چشم‌وایماء و چشمك وآنچه بدین‌ماند باآن نوشته می‌شود . »

در بارهٔ «خط گشته» که آنرا «کستج» ثبت کرده مـی گوید : «آن بیست و هشت حرف است که بدان عهدنامه‌ها وپیمانها واقطاعات‌را می‌نوشتند ونقش‌مهرهای شاهان پارس وطرازجامه وفرش وسکه و دینار ودرهم به‌این خط بود.»

خط «نیم گشته» را «نیم کستج» نوشته وآن را نیز شامل بیست وهشت‌حرف دانسته که کتابهای پزشکی وفلسفه رابه‌آن می‌نوشته‌اند.

به‌جای «رم دفیره» دواصطلاح «نامه دبیریه» و «هام دبیریه» را آورده و می گوید این خطی بود که همهٔ طبقات جز پادشاهان به‌کار می‌بردند وهمچنانکه

۱ـ التنبیه علی حدوث التصحیف . چاپ بغداد . ۱۳۸۷ ﻫ . ص ۶۴ – ۶۵

برزبان می گذشت نوشته می‌شد ونقطه نداشت ؛ و بعضی ازنوشته‌های این خط به لغت سریانی قدیم ـ یعنی زبان مردم بابل ـ نوشته شده به‌فارسی خوانده می‌شد ، وشمارهٔ حرفهای آن سی و سه بود.

خط «رازدفیره» را که به‌صورت «رازسهریه» درنسخه‌های آن کتاب مکتوب است، چنین‌تعریف کرده که «پادشاهان رازها واسرار خودرا در روابط باملتهای دیگر به‌آن خط می‌نوشتند و شمارهٔ حرفهای آن چهل بود وهر صوت و حرفی شکلی خاص داشت واز لغات نبطی درآن چیزی نبود».

علاوه براینها از خط « راس سهریه » نام می‌برد و دربارهٔ آن می‌نویسد که علم منطق وفلسفه را بدان می‌نوشتند و آن شامل بیست وچهار حرف بوده و نقطه داشته و ما آن‌را ندیده‌ایم. دربارهٔ «دین دفیریه» نیز می گوید که خط دینی‌است و اوستا را بدان می‌نوشتند .

سپس می گوید: نوعی دیگر ازخط بود که آنرا جدا یا پیوسته می‌نوشتند و «زوارشن » می‌نامیدند. این زوارشن‌ها قریب هزار کلمه بود وآنها را، برای باز شناختن لغتهای متشابه از یکدیگر، اختیار کرده بودند. مثلا کسی که می‌خواست بنویسد« گوشت» می‌نوشت «بسرا» و می‌خواند « گوشت» به‌این‌شکل :  و اگر می‌خواست بنویسد « نان » می‌نوشت « لخما » و می‌خواند « نان » به این شکل .  و هرچه می‌خواستند به این صورت می‌نوشتند ، مگرلغت‌هائی که به بدل کردن آن احتیاج نداشتند که آنها را همچنان به لفظ فارسی کتابت می‌کردند . »[1]

اما توضیحات این مورخان مبهم‌است و درنام خطوط نیز تحریف وتصحیف راه یافته وصورت اصلی و درست آنها معلوم نیست . مثلا شاید «راس سهریه» که ابن‌الندیم می گوید علم منطق و فلسفه را باآن می‌نوشتند دراصل «دانش دبیریه»

۱ـ الفهرست . چاپ مصر ۱۳۴۸ ص ۱۸ـ۲۱

بوده باشد. بنابراین بحث ما دربارهٔ خطهائی است که نمونههائی از آنها در دست است و تا کنون خوانده شده وهویت آنها را شناختهاند.

✿ ✿ ✿

گذشته از انواع خطوطی که پهلوی خوانده میشود برای نوشتن زبانهای ایرانی چند خط دیگر به کار میرفته که ظاهراً همهٔ آنها از اصل آرامی مشتق بودهاند. از آن جمله است:

خط مانوی ـ مانی آئین گذار، که در بابل از پدر و مادری ایرانی در سال ۲۱۵ میلادی زاده بود، دین تازهای آورد که نزدیك ده قرن ازجملهٔ رایجترین دینهای جهان بود. دین مانوی در قرنهای سوم وچهارم میلادی درآسیای غربی و اروپای جنوبی و افریقای شمالی منتشر شد و کشورهای گل و اسپانیا را نیز فرا گرفت واز قرن هفتم میلادی بود که در مقابل آئین مسیح شکست یافت و رو به زوال رفت.

از جانب دیگردین مانی درطیقرن چهارم میلادی درشمال شرقیایران رواجفراوان گرفتودراواخر قرنششممیلادیتاچیننفوذ کرد ودرسراسر آسیایشرقیبسط یافت. همینکه پادشاهان ترك اویغور اینآئین را درقرن دوم هجری پذیرفتند دینمانوی در آن کشور نیرومند رسمیت یافت وحتی پساز انقراض دولت اویغور این آئین تاقرن ششم هجری در دولتهائی که جانشین آن بودند مقام خودرا حفظ کرد. پس ازآن تامدتیهنوز درچینپیروان مانی فراوان بودند؛ تاآنکه سرانجام یکباره این دین برافتاد. درحدود قرن هفتم هجری نبرد میان مانویت از یکسو وآئینمسیح واسلام و بودائی ازسوی دیگر بهشکست قطعی دین مانی منجرشد.

مانی وپیروانش در آثار خود خطی روشن وخوانا و زیبا بهکار میبردند که «خط مانوی» خوانده میشود. نمونههائی از این خط روی بعضی از ظرفها بهدست آمده است. اماآثار مهمآن نوشتههائی است که در ترکستان چین کشف کردهاند

و همهٔ آنها باقلمی زیبا روی کاغذهای اعلی با مرکبهای رنگارنگ نوشته شده و بعضی بانقاشیهای شگفت‌انگیز آراسته است. زبان این نوشته‌ها مختلف است، و از آن جمله چند گویش ایرانی ویك زبان ترکی باستان است.

اصل «خط مانوی» درست معلوم نیست. دشمنان این آئین خط مزبور را رمزی می‌دانستند که خود مانی اختراع کرده بود. این نظر البته درست نیست. گمان می‌رود که خط مانوی از یك شیوهٔ تحریری خط آرامی مشتق شده باشد. اما باید درنظرداشت که مانی هنرمند بزرگی بوده وبی‌شك خود درایجاد وتکمیل خط مزبور دخالت داشته است.

خط سغدی ـ این خط نیز ازیك شیوهٔ تحریری خط آرامی مشتق شده‌است و نیز احتمال می‌توان داد که اصل خط مزبور همان خط پهلوی کهن باشد. در خط سغدی نیز مانند پهلوی برای مصوتهای کوتاه نشانهٔ خاصی وجود ندارد. تنها سه‌حرف برای واکهای مصوت بلند هست (ا،و،ی).

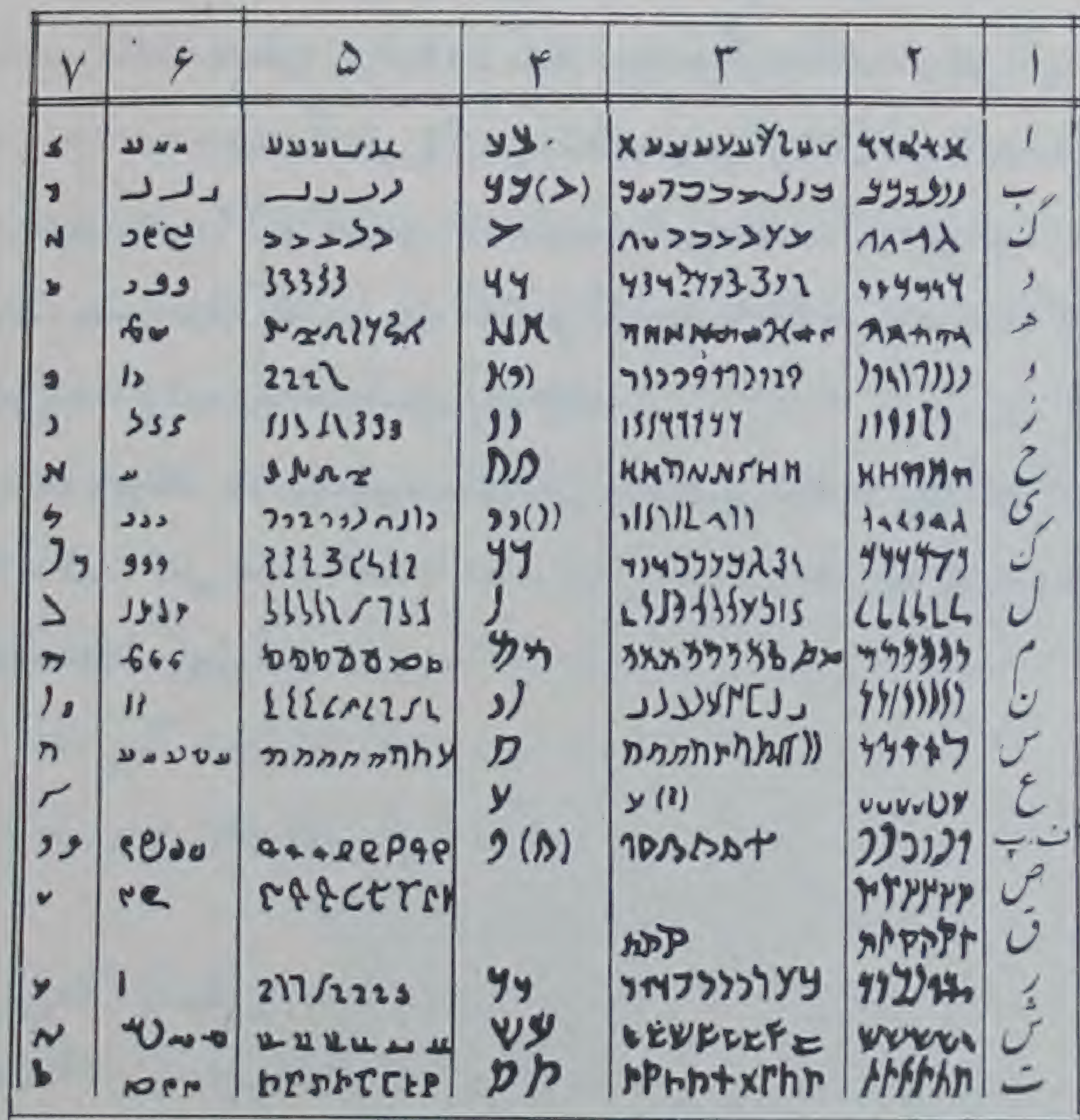
حرفی که معادل الف است گاهی‌برای مصوت کوتاه زبر(فتحه) و گاهی‌برای مصوت بلند (آ) به‌کار می‌رود. حرف «ی» نیز، هم نشانهٔ مصوت زیر (کسره) و هم نمایندهٔ مصوت بلند «ای» و هم مصوت بلندی است که در اصطلاح فارسی «یای مجهول» خوانده می‌شود. حرف معادل «و» نیزبرای مصوت پیش(ضمه) و مصوت ممدود «او» ومصوتی که «واو مجهول» به آن اطلاق شده است نوشته می‌شود. برای مصوتهای‌مرکب نیز حرفهای «اـو» و «اـی» استعمال می‌شود. ظاهراً بعدها شیوهٔ خط نسطوری نیز درخط سغدی تأثیر کرده است و این‌احتمال ازآنجاست که بعضی نوشته‌های سغدی به خط سریانی هم به دست آمده که مربوط به مذهب نسطوری مسیحی است.

خط‌برهمائی ـ پیش از این دربارهٔ بعضی ازآثار بازماندهٔ زبانهای‌ایرانی که به خط برهمائی نوشته شده است سخن گفتیم (ص ۲۸۱) این خط که اصل و

منشأ تعداد فراوانی ازخطوط آسیای شرقی است و انواع خطهای هندی نیز ازآن منشعب شده درست معلوم نیست که از کجا سرچشمه گرفته است . بعضی آنرا از اختراعات خود هندیان آریائی نژاد می‌دانند وبعضی دیگر اصل آن را به هندیان دراویدی ، یعنی ساکنان قدیمتر هندوستان نسبت می‌دهند . گروهی هم از روی شباهت بعضی حرفها گمان می‌برند که اصل آن همان خط آرامی بوده وبازرگانان سامی‌نژاد آنرا به مردم هندوستان آموخته‌اند .

درهرحال خط برهمائی ومشتقات آن درآسیای‌مرکزی رواج‌داشته وآثاری که از زبان ختنی به‌دست آمده به خط برهمایی است . در این خط نیز مصوتهای کوتاه نشانهٔ خاصی ندارد .

حرفهای الفبای آرامی و پهلوی و سغدی



۱ـ خط فارسی ۲ـ آرامی جزیرة الفیل ۳ـ سنگنوشته های پهلوانیك و سکه های اشکانی ٤ـ خط قباله های اورامان ٥ـ سنگنوشته ها و سکه‌های ساسانی ٦ـ خط پهلوی کتابی ۷ـ خط سغدی

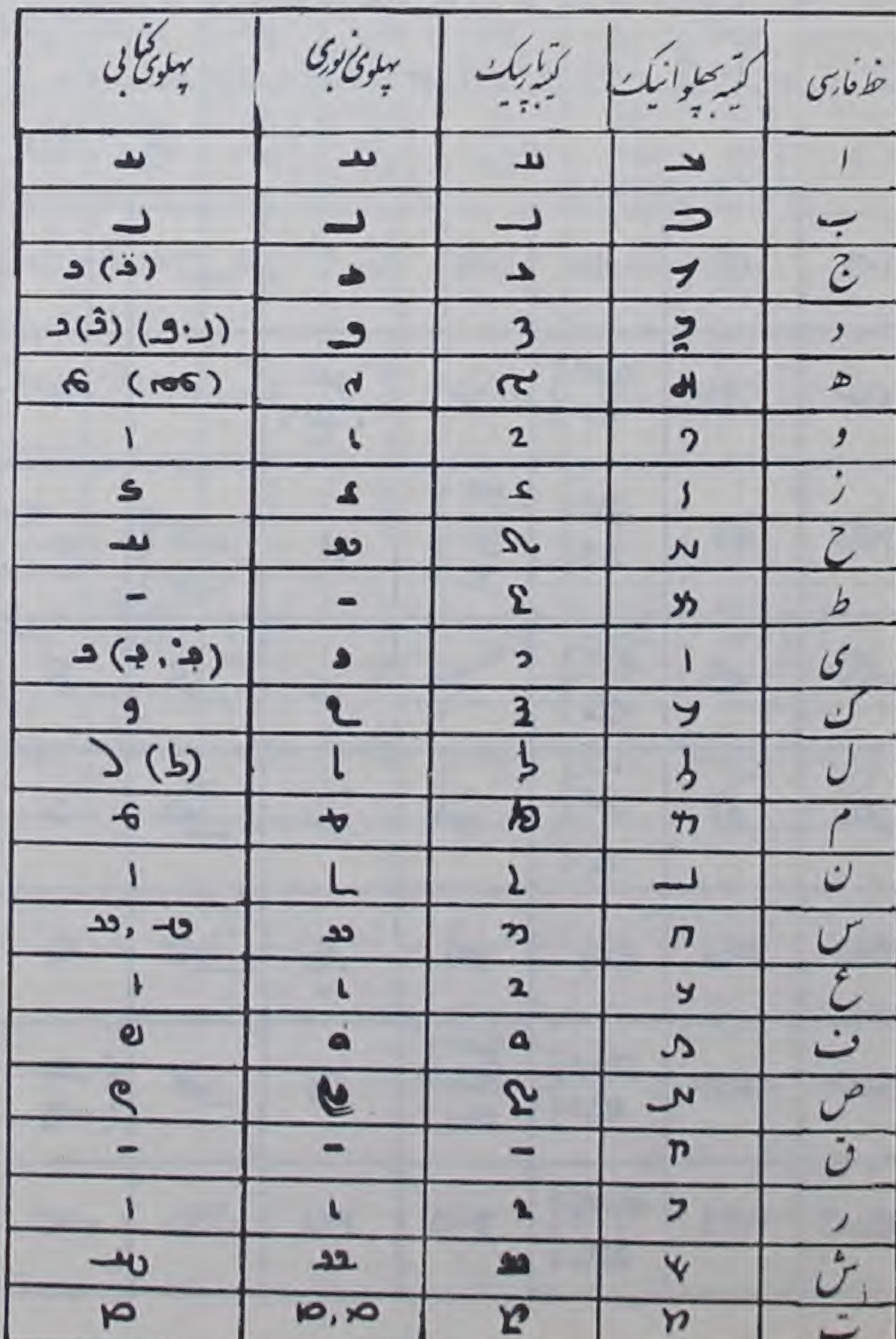
در هر ستون شکلهای گوناگون هر حرف که در نوشته‌ها آمده نموده شده است.

خط پهلوی

خط پهلوی ، چنانکه دیدیم ، از دوران اشکانی تا سه قرن بعد از اسلام در سنگنوشته ها و سکه ها و اسناد معاملات و کتابها و رسالات گوناگون که به زبانهای پهلوانیك و پارسیك نوشته شده مورد استعمال بوده است .

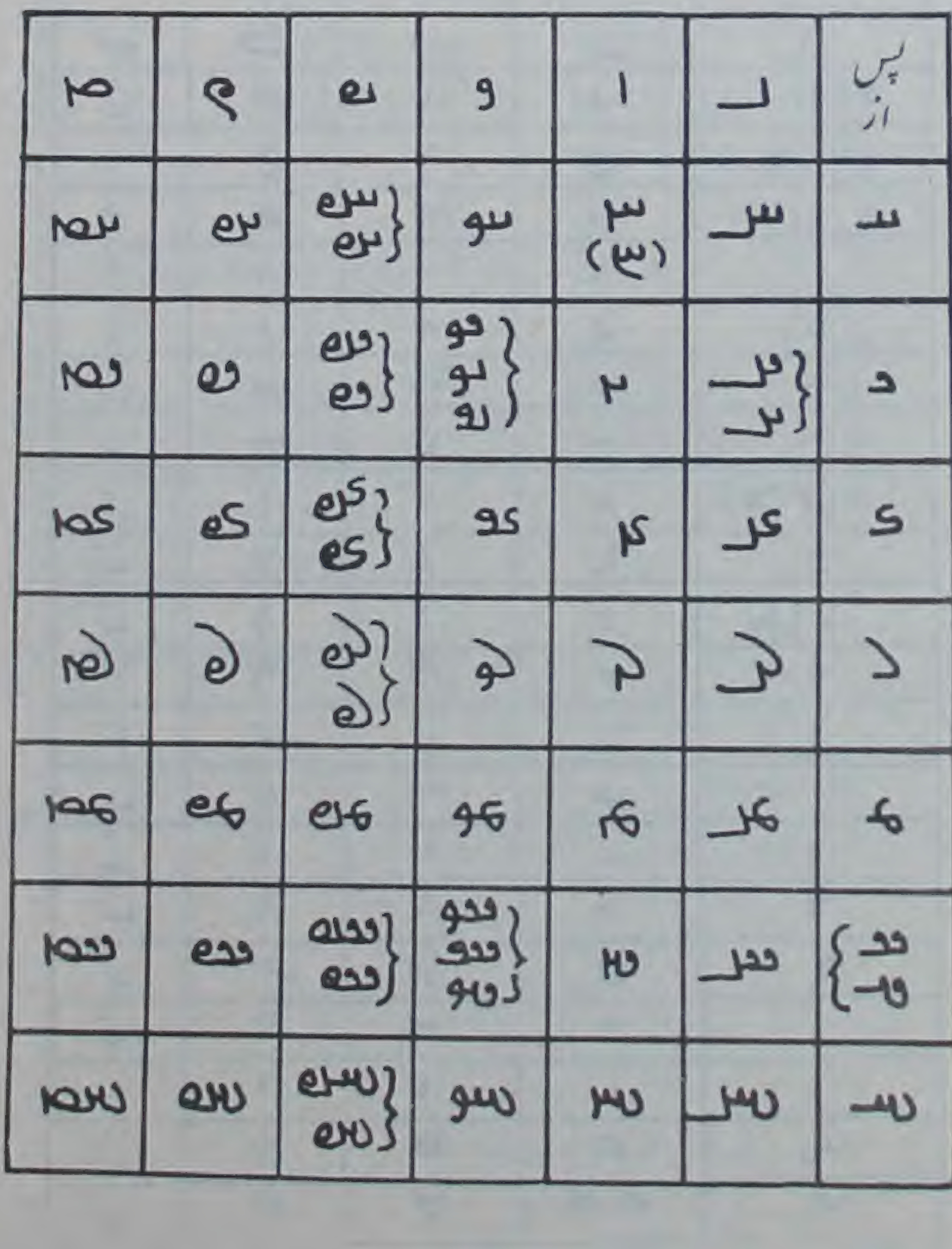
جدول ذیل شکلهای مختلف حرفهای این خط را در مواردفوق نشان‌می‌دهد:

الفبای پهلوی



در این خط برای مصوتهای کوتاه نشانهٔ خاصی نیست . مصوتهای بلند با حرفهای معادل «الف ، واو ، یاء» نوشته می‌شوند. اما غالباً همین حروف برای نشان دادن مصوتهای کوتاه نیز به کار می روند .

یکی از عیبهای بزرگ خط پهلوی که خواندن آنرا بسیار دشوار می کند ترکیب حرفها با یکدیگر است که غالباً صورتی متفاوت با هر دو حرف از آنها حاصل می‌شود . از آن جمله در جدول ذیل هریك از حرفهای ستون اول افقی پس از یکی از حرفهای ستون‌اول‌عمودی‌درآید صورتی که مقابل آن دو حرف است حاصل می‌شود :



همچنین در جدول ذیل هر گاه یکی از حرفهای ستون اول افقی پیش از حرفی درستون اول عمودی واقع شود صورت مقابل آن دوحرف به‌وجود می‌آید :



مشکل بزرگ دیگر برای خواندن خط پهلوی آن است که یك حرف نشانهٔ چند واك مختلف است و تنهااز روی قرینه و آشنائی با زبان می‌توان دریافت که هر حرف چگونه باید خوانده شود . برای مثال :

ـد = الف ، ه ، خ

ـو = گ ، د ، ی ، (ج)

ا = و ، ن ، ر ، ع (در هوزوارش)

هوزوارش

یکی دیگر از دشواریهای خط پهلوی آن است که بعضی از کلمات را به زبان آرامی نوشته‌به‌زبان ایرانی (پهلوانیك‌یاپارسیك) می‌خواندند. این رسم درست معلوم نیست که از کجا سرچشمه گرفته است. زبان وخط آرامی چنانکه دیدیم در شاهنشاهی هخامنشی رایج بود، و کاتبان آرامی در آن دستگاه به خدمت گماشته می‌شدند. ازروی یك سنگنوشته در تخت‌جمشید که شاید به‌خط آرامی وزبان‌پارسی باستان باشد می‌توان دریافت که خط مزبور نه‌تنها برای نوشتن زبانهای سامی، بلکه برای کتابت زبانهای ایرانی هم ازهمان روزگار به کار می‌رفته است. بعضی سکه‌ها ازامیران پارس، پادشاهان «پرته‌دار» پیش از ساسانیان، نیز به‌دست آمده که نام ایرانی رابه خط آرامی روی آنها ثبت کرده‌اند.

بنابراین شیوهٔ هوزوارش‌نویسی ممکن‌است ازآنجا ناشی شده باشد که‌کاتبان آرامی به‌زبان خود یعنی شیوهٔ تحریر کلمهٔ آرامی انس و عادت داشته‌اند و هنگام نوشتن متن‌های ایرانی کلمه‌را به‌صورتی که درزبان خود می‌نوشتند ثبت کرده‌اند. ابن‌الندیم می گوید: «این زوارشن‌ها قریب هزار کلمه بود وآنها را برای جدا کردن متشابهات ازیکدیگر اختیار کرده بودند». شاید درمواردی دو یا چند کلمهٔ پهلوی که به‌آن خط ناقص نوشته می‌شد با هم متشابه در می‌آمد و موجب اشتباه می‌شد. اما این‌نکته را علت کلی وعام برای اتخاذ این‌شیوه نمی‌توان فرض کرد.

درهر حال نوشته‌های پهلوی همه دارای شمارهٔ فراوانی‌ازلغات «هوزوارش» است و دربعضی متن‌ها شمارهٔ این گونه لغات بر لغتهای پهلوی نیز فزونی دارد. کلمات آرامی که به‌جای الفاظ پهلوی نوشته می‌شد شامل همهٔ اقسام کلمه ازاسم وفعل وحرف بود. برای مثال: حرف اضافهٔ «از» را به‌خط پهلوی«مِن» می‌نوشتند. حرف نفی«نی» درآن خط به کلمهٔ آرامی «لا» نوشته می‌شد. کلمهٔ «نام» را به‌لفظ «شِم» (که با«اسم» عربی هم‌ریشه است) و کلمهٔ «شب» را با کلمهٔ آرامی «لیلا»

ثبت می کردند. درفعل وصیغه‌های گوناگون آن ، مادهٔ کلمه به‌لفظ آرامی نوشته می‌شد؛ اما جزء صرفی آن، که درزبان آرامی بکلی باساختمان زبانهای ایرانی متفاوت بود، به‌زبان پهلوی ثبت می‌شد. یعنی مصدر «نوشتن» را به دو جزء تقسیم می کردند: یکی مادهٔ کلمه که آن را به‌لفظ آرامی بر می گرداندند و «یکتبون» می‌نوشتند و دیگر جزء نشانهٔ مصدر پهلوی که آن را بـه همان لفظ اصلی «تن» ثبت می کردند. و حاصل آنکه کلمهٔ « نوشتن » به‌صورت « یکتبونتن » کتابت می‌شد . همچنین در صیغه‌های دیگر صرفی که « یکتبونیت » و « یکتبونم » بجای «نویسد» و «نویسم» نوشته می‌شد .

بعضی از دانشمندان درآغاز مطالعات ایران‌شناسی گمان برده بودند کـه زبان پهلوی زبانی آمیخته ازلغات آرامی و پارسی بوده است . اما امروز مسلم‌شده است که کلمات آرامی موجود درمتن‌های پهلوی تنها نشانهٔ خطی است و هرگزبه آن‌صورت خوانده نمی‌شده است، یعنی هنگام خواندن معادل ایرانی آنها راتلفظ می کرده‌انـد . ازمهمترین دلیل‌ها برای اثبات این نکته یکی آن است که از این هزار لغت آرامی که درخط پارسی میانه به‌کار رفته هیچ نشانی در فـارسی دری و زبانهای دیگر ایرانی جدید برجا نیست ؛ دیگر آنکه از جملهٔ آثار باقی مانـدهٔ ادبیات پارسی میانه کتاب لغتی‌است به‌نام «فرهنگ پهلویك» که درآن معادل‌پهلوی لغتهای هوزوارش را ثبت کرده‌اند واین‌خود نشان می‌دهد که کلمات مزبوربرای ایرانی زبانان آشنا ودرزبان ایشان متداول نبوده است. دیگرآنکه چون‌دانشمندان زردشتی خواسته‌اند متن‌های پهلوی را که خواندن آنها بسیار دشوار بود بـه خط صریح و روشن اوستائی نقل کنند درمقابل کلمات هوزوارش معادل پهلوی یاایرانی آنها را نوشته‌اند.

کلمات هوزوارش درسنگنوشته‌ها وسکه‌های اشکانی وساسانی ومتون پارسیك بااختلافی به‌کار رفته‌است. درخط سغدی نیزهوزوارش هست اما شمارهٔ آنها بسیار کم

است. درمتون مانوی هوزوارش به‌کار نرفته واین نیزدلیلی‌دیگرست براینکه کلمات آرامی نوشته‌ها را به‌آن زبان نمی‌خوانده‌اند .

پازند – نقل متن‌های پهلوی به خط اوستائی، که در قرنهای بعد از اسلام انجام گرفته پازند خوانده می‌شود. ظاهراً این کار نخستین بار به دست نریوسنگ صورت گرفت و سپس دیگران از او پیروی کردند . اصل بعضی از متنهای پهلوی که به‌صورت‌پازنددرآمده اکنون ازمیان رفته وتنها صورت‌ثانوی‌آنها دردست است.

II– ساختمان زبان پهلوی

قدیمترین آثاری که اززبانهای ایرانی میانه به دست‌آمده تحول بزرگی‌را در ساختمان زبان نسبت به زبانهای ایرانی باستان نشان مـی‌دهد . باآنکه فاصلهٔ زمانی میان این دومرحله چندان زیاد نیست ، یعنی ازآخرین نوشتهٔ پارسی باستان تا نوشتهٔ قباله‌های اورامان بیش از سه قرن نگذشته ، تحول وتکامل زبان دراین مدت بسیار بیش ازآن بوده است که میان مرحلهٔ ایرانی میانه بازبان امروزی ما، یعنی درفاصلهٔ بیست قرن روی داده است .

زبانهای ایرانی بسیار زودتر از دیگر زبانهای هند واروپائی تحول یافته‌اند ومی‌توان گفت که حتی پیش ازمیلاد مسیح این‌زبانها درمرحله‌ای ازتحول بوده‌اند که زبانهای رومیائی وژرمنی پس از ده قرن به‌آن رسیده‌اند .

مهمترین تغییری، که درساختمان زبانهای ایرانی میانه حاصل‌شده تبدیل‌آنها ازصورت ترکیبی به صورت تحلیلی است. پیش‌ازین دربارهٔ ساختمان ایرانی‌باستان گفتگو کردیم ونشان دادیم که درپارسی‌باستان واوستایی نام (اسم‌وصفت)، برحسب حالات هفتگانه یاهشتگانهٔ نحوی، صرف می‌شد، و گذشته ازین درشمار، سه ساخت مفرد، تثنیه، جمع، ودرجنس نیز سه‌ساخت مذکر، مؤنث ، خنثی وجود داشت. در زبانهای ایرانی میانهٔ غربی ، از این همه ساختهای گوناگون نام، جز دوساخت مفردوجمع اثری دیده نمی‌شود. یعنی دیگررابطهٔ کلمه را باکلمات دیگر جمله ،

از روی ساخت آن، نمی‌توان دریافت ؛ واین معنی از روی موازین دیگر معین می‌شود .

این تحول عظیم ، تاحد بسیار ، نتیجهٔ تحول واکها بوده است . افتادگی مصوتهای آخر کلمه وهجای آخر کلمه، موجب شده است که تفاوت میان‌ساختهای گوناگون نام ازمیان‌برود، وبراثر آن ساختهای متعدد صرفی باهم یکسان شوند.

درساختهای گوناگون فعل نیز تحول فراوان دیده می‌شود. مقوله‌ای که‌نمود خوانده شد (ص۲۳۳) از میان رفته وساختهای تازه‌ای از مقولهٔ زمان جای آنرا گرفته است .

درمقولهٔ زمان اثری ازدوساخت (اکنون ـ نامعین) دیده نمی‌شود . درپارسی باستان آنچه نامعین‌خوانده شد وقوع فعل را درزمانی غیرصریح بیان می کرد، و آنچه اکنون نامیده شد بیان‌وقوع فعل بود به طریقی که اثر و نتیجهٔ‌آن کامل و تمام شده‌باشد. اما درزبانهای ایرانی میانهٔ غربی مقولهٔ زمان توسعه یافته واین‌معانی نیز ازروی ساختهای متعدد متعلق به زمان دریافته می‌شود .

درمقولهٔ شمار، ساخت تثنیه یکسره نابود شده‌است .

درمقولهٔ باب، نیزآنچه «ناگذر» خوانده شد ازمیان رفته‌است.

درمقولهٔ وجه ، تحولی که درپارسی باستان آغاز شده بود به انجام رسیده ، یعنی وجه تأکیدی درهمهٔ موارد جای خود رابه «وجه امری» داده است .

درضمیرها ، وبعضی از ادوات ربط مانند موصول که درحکم صفت بودند ، ازتفاوت مؤنث ومذکروخنثی وتثنیه اثری نمانده است؛ یعنی‌ضمیرها تنها دوصورت مفرد وجمع دارند؛ وموصول، مانند حروف، تنها دارای یك‌صورت است.

دردستگاه واکها، برطبق قوانین تحول، تغییرات مهمی روی‌داده که درذیل فصول ابدال، حذف، قلب، ادغام، قرار می گیرد ودرجلد دیگر این کتاب ، آنجا که از تحول واکهای زبان فارسی درطی تاریخ بحث می‌شود باتفصیل لازم ازآن

گفتگو خواهیم کرد .

۱- واکها

مصوتـ درخط پهلوی چنانکه دیدیم (ص۲۹۶) مصوتهای کوتاه نشانهٔ خاصی ندارد وتنها گاهی باهمان نشانهٔ مصوت بلند نوشته می‌شود . مصوتهای مرکب نیز به صورت مصوت ساده نوشته می‌شوند. اما ازروی قرائن وموازین زبان شناسی می‌توان دریافت که درزبان پارسی میانه شش مصوت ساده وجود داشته که ، از نظر امتداد ، سه کوتاه وسه بلند بوده است. دومصوت مرکب نیزدراین زبان بوده که یا بازماندهٔ مصوتهای مرکب پارسی باستان، یا نتیجهٔ آمیختگی دومصوت متوالی بوده است.

بنابراین مصوتهای زبان پارسیك از این قرارست :

	کوتاه	بلند
ساده :	َ = زبر (فتحه) درفارسی دری	آ = الف ممدود
	ُ = پیش (ضمه) « «	اُو = واو ماقبل مضموم
	ِ = زیر (کسره) « «	ای = یای ماقبل مکسور
مرکب :		ایِ = یای مجهول
		او = واو مجهول

هیچ شك نیست که تفاوت میان مصوتهای کوتاه و بلند درپارسی میانه تنها در امتداد نبوده و چنانکه درفارسی امــروز دیده می‌شود اختلاف زنگ نیز میان این مصوتها وجود داشته است .

صامت ـ تعیین چگونگی‌ادای واکهای صامت پارسیك به طوردقیق وقطعی میسر نیست، زیرا که این زبان مرده‌است وازروی خط ناقص پهلوی وحتی ازروی باز نویس پازند نمی‌توان بیقین چگونگی تلفظ واکها را معین کرد . با این حال از روی موازین زبان شناسی، یعنی مقایسهٔ کلمات پارسیك بازبانهای ایرانی باستان وفارسی جدید گمان می‌رود که این زبان دارای صامتهای ذیل بوده است :

انسدادی
- بی‌آوا : پ، ت ، ك .
- آوائی: ب ، د ، گ .

انقباضی
- سایشی:
  - بی‌آوا : ف، س ، ث ، ش، خ ، ه.
  - آوائی: و ، ز ، ذ ، ، ژ ، غ.
- روان: ر ، ل .

نیم‌مصوت: ی.

خیشومی : ن ، م .

مرکب
- بی‌آوا : چ .
- آوائی : ج

اما باید درنظر داشت که خط پهلوی،ازآغاز پیدایش، ثابت‌وتابع‌شیوهٔ‌خاصی باقی مانده وحال آنکه زبان درطی چندین فرن بی‌شك تحول یافته‌است. بنابراین حرفهای خط پهلوی، صرف‌نظر ازنقصهای آن، اگردر ابتدا نشانهٔ واك صـریح و مشخصی بود در پایان دورهٔ ساسانی و قرنهای نخستین اسلامی دیگر درست از آن واك حکایت نمی کرد ، چنانکه مثلاً در خط فارسی امروز صورت نوشتهٔ «خو» در کلمات خویش وخواهش، نشانهٔ واك خاصی متفاوت با واك «خ» نیست .

درخط پهلوی‌برای دوواك «ت» و«ث» نشانهٔ واحدی هست (۳) اما ازروی قرائنی می‌توان گمان‌برد که درآغاز،این‌حرف معادل«ث» تلفظ می‌شده‌ودراواخر، آنجا که این واك بعداز «ر» قرار داشته به «ه» تبدیل یافته بوده است. یعنی‌صورت مکتوب کلمه حفظ شده، اما صورت ملفوظ آن تغییر کرده بوده ، و فی‌المثل کلمهٔ ۱۱۱ی۶.درابتدا «مِثْر» ودراواخر «مهر» تلفظ می‌شده است .

همچنین شاید حرف (ن) درابتدای این دوره معادل «پ» و در پایان معادل «ب» ادا می‌شده است، یعنی کلمهٔ «آپ» دردورهٔ اشکانی، به‌صورت «آب» دراواخر

ساسانیان تبدیل یافته بوده، وشاید دراین تحول مراحلی نیز وجود داشته ؛ به این طریق که ابتدا «آپ» به «آوْ» وسپس به «آب» بدل شده‌است .

واك «ت» میان دومصوت شاید ابتدا به «ذ» وسپس دراواخر عهد ساسانی به «د» بدل شده و به این طریق کلمه‌ای که درخط پهلوی همیشه به صورت «پیت» و «پیتر» ثبت شده درتلفظ مراحل‌سه گانهٔ «پِتَر» و«پِذَر» و «پدر» را پیموده باشد .

دربارهٔ حرف «چ» نیز احتمال می‌توان داد که نخست درتلفظ به «ج» وسپس به «ژ» وبعد به «ز» بدل‌شده باشد، وبه این‌طریق کلمهٔ «هَچ» به «اَج» وبعد به«اَژ» وآخربه «از» تبدیل یافته باشد .

اما درهمهٔ این‌موارد صورت خط پهلوی ثابت است و هیچ نشانی ازاین گونه تحول واکها وجود ندارد .

۴ـ ساختمان نام

درپهلوی نام یا ساده است یا مشتق یا مرکب. مشتق آن است که از یك کلمهٔ اصلی ویك پیشوندیا پسوند ساخته شده باشد. مرکب آن است که ازپیوستن دو کلمهٔ مستقل حاصل شود .

پسوند وپیشوند ـ درپارسی باستان چنانکه دیدیم شمارهٔ فراوانی پیشوند وپسوند وجودداشته که درساختمان نام به‌کارمی‌رفته‌است. درپارسی میانه بعضی‌ازاین اجزاء به سبب اسقاط مصوتها و گاهی هجاهای آغازی وپایانی نابود شده ؛ یا عمل آنها درساختن کلمهٔ تازه متروك مانده است و تنها نشانی از آنها دربعضی کلمات برجاست. به‌این طریق بسیاری ازکلمات که در اصل ازیك ریشه یا ماده ویك جزء پیشین یا پسین ساخته شده بود به صورت کلمهٔ ساده درآمده است .

این گونه اجزاء که دیگر درساختمان کلمات تازه وظیفه‌ای انجام نمی‌دهند اجزاء ترکیبی (پیشوند یا پسوند) مرده خوانده می‌شوند .

مثال‌پسوندهای‌مرده: a – وā – وma وman – وana– است درکلمات‌ذیل:

پارسی باستان	پهلوی
kār–a	kār (کار)
gauš–a	gōš (گوش)
duvar–ā	dar (در)
tax–ma	tahm (تهم)
gā–ma	gām (گام)
nā-man	nām (نام)
rauč - ana	rōzan (روزن)
hanǰam - ana	anǰuman (انجمن)

ومثال پیشوندهای مرده ، - ā و- pati و- abi و- ava و- ni و-para و- pari و-uz و-vi در کلمات ذیل :

پارسی باستان	پهلوی
ā-bar-	āvar- (آوردن)
abi-rauč-	aprōz- (افروختن)
pati-mā-	paymāy (پیمودن)
ava-pat-	ōpast- (افتادن)
pari-bar-	parvar- (پروردن)
ni-piš-	nipis- (نبشتن-نوشتن)
uz-dah-	uzdāhīk- (بیرون کشور)
vi-čī-	vizīt- (گزیدن)

اما بسیاری ازپیشوندها وپسوندهای باستان درزبانهای ایرانی میانه و ازآن جمله درپهلوی برجا مانده وبعضی اجزاء تازه نیز به‌وجودآمده است. ازآن‌جمله برای مثال :

پسوندهای :ـَـ ك ، ـآك، ـ مان، ـآنك، ـآوند، ـ چار، ـ دانـ ین ، ـیك، ـِـ شن، ـ کار، ـاومند، ـ پان، ـپت، ـ ستان، ـتار، ـآوَر یا ـوَر، ـوار،...

در کلماتی مانند: نامك (نامه) ، داناك (دانا) ، پاپکان (بابکان ، منسوب به بابك)، مردانك (مردانه)، ورجاوند، کارچار (کارزار)، استودان (ستودان،مقبره)، شیرین، نامیك(نامی)، مینِشن(منش)، وِناسکار (گناهکار)، شویومند (شوهردار)، ستورپان (ستوربان)، سپاهپت (سپهبد)، شپستان(شبستان)، فریفتار(فریبنده) ،دستوَر

(دستور)، خوتایْوار (شاهوار)...

وپیشوندهای : اَ ـ اَپی ـ ، اَپا ـ ، هم ـ ، هو ـ ، دش ـ ،...

در کلماتی مانند : اَکار (بیکار، بی اثر)، اَپی گُمان (بیگمان)، اپا گُمان (بیگمان)، هم‌تخمك (هم‌نژاد)، هوچهر (خوب چهر) دش چشم (بدچشم، حسود)...

ترکیب- ترکیب عبارت است از آن که دو کلمهٔ مستقل به هم بپیوندند و کلمه‌ای با معنی دیگر بسازند. در زبان پهلوی ترکیب بسیار رایج است و انواع گوناگون دارد. ازآن جمله :

۱- ترکیب اسم بااسم:

مانند: روجك شبان = شبانروز

کارنامك = کارنامه

ستور گاس = ستور گاه، جای‌چهارپایان

۲- ترکیب صفت بااسم که ازمجموع آنها صفت حاصل می‌شود :

مانند: وَذخیم = بدخو

وِه‌دین = بهدین

اَدان‌مرت = نادان مرد

۳- ترکیب اسم بایکی از مشتقات فعل که ازآن صفت ساخته می‌شود:

مانند: نامُ برتار = نامبردار

ورزِ کرتار = زراعت‌کار ـ زارع پیشه

بیم کن = ترسناك

صرف نام - اسم‌وصفت درپهلوی (پهلوانیك ، پارسیك) صورت واحدی دارد وحالات نحوی‌درآن وجودندارد ، به‌عبارت دیگراسم دراین‌زبان صرف‌نمی‌شود.

مثال ازکارنامهٔ اردشیر بابکان :

حالت کنائی: اَردوانِ پَد ستخر نشست. (اردوان بـه استخر می‌نشست)

حالت رائی : اسپان ما رنجینید (اسبان را مرنجانید)

حالت وابستگی : ساسان شپان اِ پاپك بوذ. (ساسان شبان بابك بود)

حالت برائی: پَدْپاسَخْو اُ ارذوان گوفت . (در پاسخ به‌اردوان گفت)

شمار- در زبانهای ایرانی باستان اسم‌ازحیث شمار سه وجه مفرد، تثنیه، جمع داشت. اما درزبانهای ایرانـی میانهٔ غـربی تثنیه یکسره نابود شده و ازان نشانی نیست .

نشانهٔ جمع در پهلوی جزء «ـان» است که به آخر اسم مفردافزوده می‌شود. این‌جزء اختصاص به جاندار ندارد ، بلکه برای همهٔ انواع اسم به‌کار می‌رود

پیتر پیتران (پدران)

گوسپند گوسپندان (گوسفندان)

آتَخش آتخشان (آتشها)

مِنِشن مَنِشنان (منشها)

جزء «ـان» درجمع پارسی‌میانه بازماندهٔ ساخت جمع‌اسم درحالتوابستگی کلماتی‌است که درپارسی باستان مادهٔ آنها به‌مصوت a ختم می‌شده‌است. دراین‌حالت جزءصرفی کلمه ānām ـ بوده وبا افتادن هجای‌آخرین به‌صورت ān درآمده‌است:

پارسی باستان	پارسی میانه
خشایَثی خشایَثیانام	شاهان شاه

جزء دیگری که برای نشانهٔ جمع درپارسی میانه وجود دارد «ـیها» است. اما استعمال‌آن نادراست ودرمتون زند اوستا دیده نمی‌شود . تنها در بندهش ودر مینوی خرد این نشانهٔ جمع وجود دارد. در بندهش:

کوف کوفیها (کوهها)

روت روتیها (رودها)

چَشمك چَشمکیها (چشمه‌ها)

پوست	پوستیها	(پوستها)

ودرپازند مینوی خرد :

در	دریها	(درها)
دریاو	دریاویها	(دریاها)
ودرگ	و درگیها	(گذرها)

اما درپارسیك این جزء ، به‌طورعام، ازصفت یا اسم‌معنی، قید می‌سازد ومعادل جزء «انه» درفارسی جدید است :

دوستیها = دوستانه

جنس ـ تفاوت جنس یعنی مذکر ومؤنث و خنثی ، کـه در زبانهای ایرانی باستان وجود داشت درپارسی میانه یکسره ازمیان رفته است . هوجا که تشخیص نر ازماده لازم باشد یا با دو کلمهٔ مختلف بیان می‌شود، چنانکه درفارسی‌جدید کلمات مرد وزن، گوسفند ومیش، اسب ومـادیان، به کار می‌رود، یا درموارد معدود صفت معادل نریا ماده رابه اسم می‌افزایند .

۳ـ ساختمان فعل

کلمه‌ای که دلالت برانجام یافتن کاری یا داشتن حالتی می کند در پارسیك داری سه نوع ساختمان است : ساده ، پیشوندی ، مرکب .

فعل ساده ـ دارای مادهٔ واحدی‌است که‌اجزاء‌آن‌درساختمان ماده‌های دیگر به کار نمی‌روند . بسیاری از ماده‌های سادهٔ فعل درپارسی باستان و دیگر زبانهای ایرانی‌آن مرحله، خود ازاجزائی مرکب بوده‌اند اما درپارسی میانه این پیشوند های فعل عمل فعال خودرا در ساختن کلمات تازه از دست داده‌اند. این اجزاء که دیگر وجود مستقلی ندارند «پیشوندهای مرده» خوانده می‌شوند . بنابراین مراد ما دراینجا از فعل ساده اعم است از آنچه مادهٔ آنها از یك جزء اصلی تشکیل شده وآنچه دراصل شامل دو جزء یا بیشتر بوده، اما دراین مرحله ازتحول زبان اجزاء

آنها به هم چسبیده و صورت واحد ساده یافته است.

مثال فعلهای ساده‌ای که بیش از یك ماده ندارند:

رسیدن : از ریشهٔ ـ رَس ـ

دیدن : » ـ دی ـ

گفتن : » ـ گوب ـ

خفتن : » ـ خوَپ ـ

مثال فعلهای ساده که مادهٔ آنها از یك ریشه با یك پیشوند مرده حاصل شده است:

نوشتن : از ریشهٔ ـ pais ـ باپیشوند ـ ni

فروختن : از ریشهٔ ـ vax ـ باپیشوند ـ fra

پرداختن : از ریشهٔ ـ tak ـ باپیشوند ـ para

فعل پیشوندی ـ دارای یك مادهٔ اصلی و یك جزء پیشین، یاپیشوندفعل، است و این جزء که نکته‌ای به مفهوم مادهٔ فعل می‌افزاید و خود معنی و مورد استعمال جداگانه ندارد درساختمان بسیاری از فعل‌ها به کار می‌رود. مانند:

اندرشدن، اندررسیدن، اباز گشتن، اباز داشتن، اباز ایستادن، اباز گفتن، اَبَر آوردن، اَبَر نهادن، اَبَر کردن، فراز کردن، فراز رفتن، فراز رسیدن، فرودشدن، فرود وَشْتن (فرود گشتن) و مانند آنها.

فعل مرکب ـ شامل یك کلمهٔ اصلی است که نام (اسم یا صفت) یا یکی از مشتقات اسمی فعل است و این قسمت تغییرصورت نمی‌دهد، یعنی صرف نمی‌شود، قسمت دیگرفعلی است که صرف می‌شود و آن‌را دراصطلاح «معین‌فعل» می‌خوانند. در پارسی میانه فعل مرکب فراوان نیست اما نامهای متعدد با معین فعل «کردن» به کار می‌رود. مانند:

زین کردن، روشن کردن، آزمایش کردن، و جزاینها.

صرف فعلـ درفصل «ساختمان پارسی باستان» گفتیم که فعل درآن زبان شامل مقوله‌های گوناگون شخص، شمار، وجه، باب، نمود، بوده است.

درپارسی میانه دستگاه صرف فعل زبانهای باستانی بـه سبب اسقاط مصوتها یاهجاهای آخر ساختها (صیغه‌ها) یکسره فروریخته وسپس به حکم ضرورت عوامل دیگری درکار آمده و دستگاه تازه‌ای برای صرف فعل ایجاد شده است.

درصرف فعل پارسی میانه از ساخت تثنیه نشانی نیست. وجه تأکیدی از میان رفته وجای خودرا به وجه امری داده است. باب ناگذر متروك و مقوله نمود یکباره نابود شده است.

شناسه‌های گوناگون که درپارسی باستان برحسب وجه وباب تغییرمی‌پذیرفت از روی قیاس به‌صورت یکسانی در آمده، و مادهٔ فعل که واحد بود در زمانهای گذشته و اکنون دوصورت جداگانه یافته است.

شناسهـ اصل‌شناسه (یعنی‌جزء صرفی که برشخص دلالت می کند) درپارسی میانه ازریشهٔ « ـ ah ـ » درپارسی باستان که به‌معنی «بودن» است مشتق شده است. ازاین ریشه درپارسیك نخست ساختهای مضارع فعل مستقل «هستن» حاصل می‌شود که اجزاء اسمی جمله را به هم ربط می‌دهد:

هَم (هستم، ام)	هیم (هستیم، ایم)
هی (هستی، ای)	هیذ (هستید، اید)
هَست(است)	هَند (هستند، اند)

مثال: کیِ هَم اُذ کی خویش هَم = که هستم و که (را) خویش هستم.

تو اَج کَذام تخمك اُذ دوذَك هی = تواز کدام نژادیادوده هستی؟

پاپك راذ پوس ای هست = بابك را پسری هست.

جشان ای اندرهر ۲ هند = چیزهائی که اندر هردوهستند.

مادهٔ ساخت‌های گذشته (ماضی) ـ درپارسی میانه مادهٔ ساختهای گذشته از

صورت صفت مفعولی مشتق از فعل که درپارسی باستان باافزودن جزء صرفی ta - حاصل می‌شدساخته شده‌است. این شیوهٔ استعمال کلمه یاساختمان‌جمله درنوشته‌های پارسی باستان نیز سابقه دارد :

aita manā kartam = این کردهٔ من است : این (را) من کردم

buta ahmi = بودهٔ من است : من بودم

درپارسی میانه این شیوهٔ بیان تعمیم یافته و از آن مادهٔ یگانهٔ ساخت زمان گذشته حاصل شده است. ازترکیب این ماده باساختهای زمان حال «بودن» است که صرف فعل ماضی انجام می گیرد :

رفت + هم = رفتم رفت + هیم = رفتیم

رفت + هی = رفتی رفت + هید = رفتید

رفت + . = رفت رفت + هند = رفتند

این ساختمان در پارسیك مختص به فعلهای لازم است . اما در فعلهای گذرا (متعدی) ضمیر که درحکم شناسه است پیش از مادهٔ فعل واقع می‌شود :

اِم ـ کرد = کردم اَمان ـ کرد = کردیم

اِت ـ کرد = کردی اِتان ـ کرد = کردید

اِش ـ کرد = کرد (ش) اِشان ـ کرد = کردند

گذشتهٔ دور ـ در پارسیك ازمادهٔ گذشته با معین‌فعل «بودن» ساخته وصرف می‌شود . مثال :

آن زن کی اندر دارِشن اَوِش مَذ بوذ

یعنی : آن زن که در دارائی اش آمده بود

گذشتهٔ نقلی ـ ازهمین مادهٔ صفت مفعولی با معین فعل « استادن » ساخته می‌شود . مثال :

آمد استید = آمده است .

گفت استید = گفته (شده) است .

زمان اکنونـ مادهٔ زمان حال ازمادهٔ فعل‌زبانهای باستان می‌آید وشناسه‌های این زمان صورت تحول یافتهٔ شناسه‌های پارسی باستان است :

ـِ ام	ـ ایم
ـ اِی (ه)	ـ اَید
ـِ اذ/اید	ـ ِ اند/ایند

بنابراین زمان اکنون از فعل کردن چنین صرف می‌شود :

کُنم	کُنیم
کُنِی(ه)	کُنید
کُنِذ/ کنید	کُنِنذ/ کنند

دوام و استمرار ـ دربحث ساختمان‌پارسی باستان گفتیم (ص۲۳۳) که صرف فعل شامل یك مقولهٔ خاص بوده است که چگونگی آغاز و انجام یادوام فعل را بیان می‌کرده و این مقوله را «نمود» فعل خواندیم . درپارسی میانه مقولهٔ نمود یکسره ازمیان رفته است. اما لزوم تصریح این معنی موجب شده که وسیلهٔ دیگری را برای بیان آن به‌کار ببرند. این وسیله استفاده از قیدی است که جریان ودوام را می‌رساند . درپارسی میانه، چه در زمان اکنون وچه درزمان گذشته قید «همی» برای این منظور به‌کار آمده است. چگونگی استعمال این کلمه درجمله‌های پارسی میانه بخوبی نشان می‌دهد که جزء صرفی فعل نیست ، بلکه کلمهٔ مستقلی بامعنی قید است.

در زمان گذشته این جزء مفهوم تکرار فعل یاامری معتاد را می‌رساند :

همی براد خواه زن کرد (بندهش)

همی برادر خواهر(را) بزنی کرد

یعنی رسم و عادت چنین بود .

اج خونیرس اَ اباریگ کشور همی وِدارید. (بندهش)
از خونیرس به دیگر کشور(ها) همی گذشتند
یعنی امری که به تکرار انجام می گرفت .

در زمان اکنون نیز «همی» برای بیان همین دومعنی به کار می‌رود و بیشتر با قید دیگری که معنی تکرار درزمان یا استمرار دارد همراه است :

هر روج اج چشمك ای اردیسور همی‌تاجیند (بندهش)
هر روز از چشمه ی اردیسور همی تازند
مثال دیگر :

اندر زریهیا هموار همی تاجید (بندهش)
اندر دریاها همواره همی تازد

جزء «بـ» ـ این‌جزء درخط پارسی میانه باهوزوارش ( ) ودرپازند به صورت «بی» بایای مجهول نوشته می‌شود، که هم‌برسرفعل‌ماضی و هم سرفعل مضارع درمی‌آید. درزمان گذشته وقوع تام فعل را بیان می کند :

کا گاو ای ایوگداد به وِدرد (بندهش)
چون گاو = تك‌افریده به گذشت (=در گذشت ـ مرد)
مثال دیگر :

مردم نشستگ به کِرد (بندهش)
مردم(را) مقیم به کرد

درمصارع این جزء نشانهٔ فعل تابع‌است و ازآنجا غالباً معنی زمان آینده را می‌رساند :

کا دروگ به زینند (بندهش)
چون دروغ(را) به زنند

زمان آینده ـ در پارسیك نیز مانند پارسی باستان ساخت خاصی برای زمان آینده وجود ندارد، وزمانی که مضارع خوانده می‌شود، خاصه چون فعل تبعی یا التزامی باشد مفهوم زمان آینده را می‌رساند:

چون زردشت آورد اَی‌ـیز دین‌آورید، رواگینید (بندهش)

چنانکه زردشت آورد او‌ـنیز دین‌آوَرَد، رواکُنَد

صفت فاعلی و صفت مفعولی

صفت مفعولی ـ در پارسی میانه دونوع صفت مفعولی هست. یکی از الحاق جزء «ت» به‌ریشهٔ فعل حاصل می‌شود:

گفت = گفته: سخن

فرَجفت = فرجامیده: انجام یافته

فرَهخت = فرهیخته: تربیت شده

این صورت است که در ساخت زمانهای گذشته بـازمان اکنـون فعل بودن استعمال می‌شود.

دیگر با افزودن پسوند «َاك» به‌این‌ترکیب:

فرهختَاك = فرهِخته

فریفتك = فریفته

گرفتگ = گرفته

پرگندك = پراگنده

این صورت فقط دروصف اسم مانند صفت پیوسته یا وابسته به‌کار می‌رود و در ساختهای فعل متداول نیست:

ساسان بذ پیل اِی آراستَك اِی سپیذ نشست استاذ (کارنامه)

ساسان به پیل = آراسته = سفید نشسته بود

صفت فاعلی ـ ازمادهٔ اصلی فعل، یعنی مادهٔ مضارع، با افزودن پسوندهای

«آن» و «ـَ ندك» حاصل می‌شود. مانند :

پرندك = پرنده زیوندك = زنده ، زیست کننده

گری‌ـان = گریان کوخشان = کوشان

وپسوند «ـَ ندك» درپارسیك همان پسوند « nt -» پارسی باستان است که جزء« ـَ ك» به‌آن افزوده‌شده است .

مصدر- پسوند مصدر درپارسیك همه‌جا «تَن»است. اما چنانکه می‌دانیم خط پهلوی‌جنبهٔ تاریخی دارد یعنی‌صورت کهن آن تاپایان حفظ شده وازاین‌روچگونگی تلفظ حرفها را درزمانهای متوالی از روی خط نمی‌توان دریافت . درنوشته های پازندگاهی ، آنجا که ماقبل این پسوند واك مصوت یا آوائی است صورت «دَن» نیز دیده می‌شود ، وازاینجا می‌توان گمان برد که آوائی شدن واك «ت» در موارد فوق، چنانکه درفارسی جدید قاعدهٔ عام است، درزبان پارسیك نیز سابقه داشته‌است درهرحال این پسوند بازماندهٔ پسوند مصدر tanaiy - درپارسی باستان است (ص۲۳۵) که با اسقاط جزء صرفی حالت برائی مفرد، به‌صورت «تَن»یا «دَن» در آمده است .

٤- ساختمان جمله

نظم اجزاء جمله درپارسی میانه صورت ثابت و واحدی ندارد، اما درجملهٔ خبری صورت عامتر آن است که فعل درآخر جمله بیاید :

اردوان اُذ اَسواران فراج رسیذ هَند (کارنامه)

اردوان و سواران فراز رسیدند

اما گاهی اجزاء دیگر جمله پس از فعل در می‌آید :

پذ پاسَخْو پذواجیذ آن کنیك کرپ (کارنامه)

به پاسخ گفت آن کنیزك پیکر

درجملهٔ امری نیز وابسته‌های فعل گاهی پس ازآن می‌آید :

اشتاب تا اُ دریاب (کارنامه)

بشتاب تا به دریا

جملهٔ اسمی

درپارسی میانه ، نیز، مانند پارسی باستان ، جملهٔ اسنادی یعنی جمله ای که صفتی یاحالتی‌را به نهاد نسبت می‌دهد، گاهی باساختهای فعل «بودن» به کارمی‌رود و گاهی بدون آن. مثال با فعل بودن یا هستن :

تو کی هی = تو که‌ای؟ (تو که هستی؟)

بی فعل رابطه به صورت جملهٔ اسمی :

این دشت نیوك اُذ گور ایذَر وَسْ (کارنامه)

=این دشت نیکو و گور اینجا فراوان

فهرست
لغات و اصطلاحات

DATE LABEL

آ-ا

ب

ج

چ

ح

خ

د

ص

ع

غ

ف

ك

ن

و

ه

ی

DATE LABEL

منابع ومراجع

اصول وکلیات

– MEILLET, A. et COHEN, M.: *Les langues du monde*. CNRS. 1952.

– MEILLET, A.: *La méthode comparative en linguistique historique*, Oslo, 1928.

– MEILLET, A.: *Linguistique historique et linguistique générale*. 2 vol. Paris. 1948–1938.

– MEILLET, A. *Introduction à l'étude comparative des langues in - do-européenes*. Paris, 1949.

– MEILLET, A.: *Les dialectes indo-européens*. Paris, 1950.

– MEILLET, A.: *La déclinaison et l'accent d'intensité en Perse*. J.A., Mars-Avril, 1900.

– MEILLET, A: *Caractères généraux des langues germaniques*. Paris, 1941.

– MOUNIN, G. : *Histoire de la lingustique des origines au XX^e^ siècle*. Paris, 1967.

– MARTINET, A.: *Eléments de Linguistique générale*. 4^e^ édition. Paris, 1964.

– LYONS, J.: *Introduction to theoritical Linguistics*, Cambridge, 1968.

– BLOOMFIELD, L. : *Language*, New-York, 1956.

– GLEASON, H.A. : *An Introduction to Descriptive Linguistics* New-York, 1965.

- GRAY, L.H.: *Foundations of Language*. New-York, 1958.

– VENDRYES, J. : *Le langage*. Paris, 1968.

– PEI, M.: *Histoire du Langage*. Trad. fr. Paris, 1954.

– SAUSSURE, F. de : *Cours de Linguistique générale*. Paris, 1946.
– DAUZAT, A. : *La philosophie du langage*. Paris, 1948.
– MAROUZEAU, J. : *Lexique de la terminologie linguistique*. Paris, 1961.
– MARTINET, A. : (Sous la Direction) *Le Langage*, Encyclopedie de la Pléiade. Paris, 1968.
– PERROT, J. : *La Linguistique*. Paris, 1959.
– BREAL, M. : *Essai de Sémantique*. Paris, 1924.
– GUIRAUD, P. : *La Grammaire*. Paris, 1967.
– DARMESTETER, A.: *La vie des mots*. Paris, 1948.
– SCHONE, M. : *Vie et mort des mots*. Paris, 1951.
– STURTEVANT, E. H. : *An Introduction to Linguistic Science* New-York, 1960.
– GREGOIRE, A. : *La Linguistique*. Paris, 1948.
– WARTBURG, W.V. : *Problèmes et Méthodes de la Linguistique*. Paris, 1940.

_ جلال‌الدین السیوطی، المزهر، قاهره

_ ابومنصور عبدالملک بن محمد ثعالبی، فقه‌اللغة وسرالعربیة، قاهره ۱۲۵۷

زبان سومری

– CRAMER, S. N. : *l' Histoire commence à Samer*. Paris, 1954.

زبان اوستائی

– HARLEZ, C. de : *Manuel de la langue de L'Avesta*. Paris, 1882.
– DARMESTETER, J. : *The Zend-Avesta*, 2 vol. Oxford, 1895.
– GELDNER, K.: *Avesta, the Sacred Books of Parsis*. Stuttgart, 1885
– TARAPORVALA, I.I.S. : *The Divine Songs of Zarathushtra*. Bombay, 1951.
– SOKOLOV, S.N. : *The Avestan Language*, Nauka. Moscow, 1967.
– DUCHENES-GUILLEMIN. J. : *Zoroastre*. Paris, 1948.

پارسی باستان

– MEILLET, A. et BENVENISTE, E. : *Grammaire du vieux Perse*. Paris, 1931.

– HUDSON-WILLIAMS, T. : *A short Grammar of Old Persian*. Cardiff. 1963.

– KENT, R.G. : *Old Persian Grammar*. New-Haven, 1953.

– GERSHEVITCH, I. : *Old Iranian Literature*, Iranistik. (Handbuch der Orientalistik) E.J. Brill, 1968.

– GUIRSHMANN, R.: *Persia from the origins to Alexander the great*, 1968

– MOLÉ, M.: *l'Iran ancien* Paris 1965

زبان پهلوی

(پهلوانیك – پارسیك)

– NYBERG, H.S. : *A Manual of Pahlavi*. Wiesbaden, 1964.

– NYBERG, H.S. : *Hilfsbuch des Pehlevi*, II. Glossar. Uppsala, 1931.

– BOYCE, M. : *The Manichean Hymn Cycles in Parthian*. London Oriental Series, vol. 3. 1954.

– HENNING, W.B. : *The Pahlavi inscriptions*. Tehran, 1950.
وترجمهٔ فارسی آن باعنوان : کتیبه‌های پهلوی– خطابهٔ پرفسور و.ب. هنینگ در انجمن ایرانشناسی، ترجمهٔ دکتر محمد معین. مجلهٔ یغما سال۳. شماره۶ ۱۳۲۹ شمسی .

– تاوادیا ، ج : زبان وادبیات پهلوی. ترجمهٔ فارسی س نجم‌آبادی ، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۸ .

– BOYCE, M. : *Middle Persian Literature*, Iraniistik, E.J. Brill, 1968.

– BOYCE, M. : *The Manichean Literature in Middle Iranian*. Iranistik. E.J. Brill, 1968.

– BARR, K. : *Bruchstücke einer Pahlavi-übersetzung der Psalmen*. Berlin, 1933.

– MÜLLER, F.W.K. : *Ein Doppelblatt aus einem Manichäischen Hymenbuch*. (Mahrnamage) Berlin, 1913.

– SALEMANN, C.: *A Middle Persian Grammar*, transl. by BOGDANOV Bombay, 1930.

– BLOCHET, E.: *Etudes de grammaire Pehlevi* E. Guilmoto éditeur. Paris.

_ راستارگویوا ، و.س: دستور زبان فارسی میانه. ترجمهٔ دکترولی‌الله شادان . بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۷ .

– GHILAIN, A.: *Essai sur la langue Parthe*, Louvain, 1939.

– HERTZFELD, E., *Paikuli. monuments and inscriptions of the early history of the Sassanian Empire* Berlin 1924 2 Vols

– GUIRSHMANN, R.: *Iran, Parthians and Sassanians* 1962

زبان سغدی

– BENVENISTE, E. : *Textes Sogdiens*, édités, traduits et commentés. Mission Pelliot. III. Paris, 1940.

– GAUTHIOT, R. : *Essais de grammaire Sogdienne*. 1e partie, *Phonétique*. Paul Geutner. Paris, 1923.

– BENVENISTE, E.: *2e partie, Morphologie, Syntaxe et glossaire*. Paul Geutner. Paris, 1929.

– GERSHEVITCH, I. : *A Grammar of Manichean Sogdian*. Oxford, 1954.

– BOGOLYUBOV, M.N., : *Sogdijskie Dokumenty s Gory Mug*. III. Moskva, 1963.

زبان خوارزمی

_ترجمه مقدمة الادب بالخوارزمیه، للعلامة محمود بن عمر الزمخشری، چاپ استانبول ۱۹۵۱

– BENZING, J. : *Das Chwaresmische Sprachmaterial einer Handschrift der "Muqaddimat al-Adab", von Zamaxšari*. Wiesbaden, 1968

زبان ختنی

– KONOV, S. : *Primer of Khotanese Saka*. Oslo, 1949.

– BAILEY, H.W. : *Khotanese Textes*, 1-6, Cambridge, 1945-1968.

– CODICES KHOTANESE, with an introduction by : H.W. Bailey, Copenhagen, 1938.

درباره خط

– COHEN, M. : *Ecritures*. Paris, 1953.

– DIRINGER, D. : *The Alphabet*. 2 vol. London, 1968.

– DIRINGER, D. : *writing*. New-York, 1962.

تاریخ زبانهای ایرانی و فارسی

– BAILEY, H.W. : *The Persian Language, (The Legacy of Persia)* Oxford, 1963.

– DARMESTETER, J. : *Etudes Iraniennes*. 2 vol. Paris, 1883

ـ اورانسکی: ای.ام: مقدمه‌فقه‌اللغه ایرانی، ترجمه کریم کشاورز ازروسی (چاپ‌نشده)

ـ اورانسکی: ای.ام: زبانهای ایرانی ، ترجمه کریم کشاورز ازروسی (چاپ‌نشده)

زبانهای سامی

– COHEN, M.: *Les résultats acquis de la grammaire comparée Chamito-Sémitique*. Paris, 1933.

– COHEN, M.: *Essai comparatif sur le vocabulaire et la phonétique du Chamito-Sémitique*. Paris, 1947.

– DIAKONOFF, I.M: *Semito-Hamitic Languages*. Nauka Publishing House. Moscow, 1965.

واك شناسی

– GRAMMONT, M. : *Traité de Phonétique*. paris, 1946.

– TROUBETZKOY, N. S. : *Principes de Phonologie*, trad. Francaise par J. Cantineau. Paris, 1949.

– PIKE, *Phonetics*,. Ann Arbor, 1943.

– STETSON, R. H. : *Bases of Phonology* Ohio, 1945.

– HOCKETT, C.F. : *A Manual of Phonology*. Baltimore, 1955.

– KRAMSKY, J. : *A Study in the Phonology of Modern Persian*. Archiv Orientalni, vol. XI. No. 1, Praha, 1939.

– CANTINEAU, J.: *Esquisse d'une phonologie de l'arabe classique*. BSL., t. 43, fasc, I, Paris, 1947.

– FLEISCH, H. : *Etudes de Phonétique arabe*. Mel. de l'Univessité S.J., t. XXVIII, fasc. 6,. Beyrouth, 1950.

– FOUCHÉ, P. : *La Phonétique historique du Français*. Paris.

– GAUTHIOT, R. : *De l'accent d'intensité iranien*, MSL, t. XX, fasc. 1, 1916.

– GAUTHIOT, R.: *De la réduction de la finale nominale en iranien*, MSL, t. XX, fasc. 2, 1916.

– FERGUSON, Ch. A. : *Word stress in Persian Language*. Language, 1957
–MALMLERG, B. : *La Phonétique* Paris, 1964.

کتابهای ذیل نیز مورد مراجعه و استفاده واقع شده است

– کتاب **الموسیقی الکبیر**، ابونصر فارابی، تصحیح عطاس عبدالملک خشبه و دکتر محمود احمد الحفنی – قاهره – ۱۹۶۷ م.

– **مخارج الحروف یا اسباب حدوث الحروف**، تصنیف شیخ الرئیس ابوعلی سینا، تصحیح و ترجمهٔ دکتر پرویز ناتل خانلری، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸

– **الفهرست** ابن ندیم، قاهره ۱۳۴۸ ه. ق.

– **اساس الاقتباس**، خواجه نصیرالدین طوسی، تصحیح مدرس رضوی، تهران ۱۳۲۶

– **الشفاء** ابن سینا، چاپ سنگی تهران، ۱۳۰۵ ه. ق.

– **معیار الاشعار** خواجه نصیرالدین طوسی، تهران.

– کتاب **سیبویه**، چاپ بولاق، ۱۳۱۶ ه. ق.

– **تحقیق ماللهند** ابوریحان بیرونی، چاپ حیدرآباد دکن.

– **دستوراللغة** بدیع الزمان نطنزی. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ لغت‌نامه دهخدا.

– **وزن شعر فارسی**، دکتر پرویز ناتل خانلری، چاپ دوم، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵.

– **تحقیق انتقادی در عروض فارسی و چگونگی تحول اوزان غزل**، پرویز ناتل خانلری، دانشگاه تهران، ۱۳۲۷.

– **صورة الارض** «ابی القاسم بن حوقل النصیبی»، چاپ مکتبة الحیاة، بیروت. ۱۹۰۹ م.

– **احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم**، للمقدسی المعروف بالبشاری، لیدن ۱۹۰۶ م.

– **المسالك و الممالك**، تألیف ابی اسحق ابراهیم بن محمد الفارسی الاصطخری (المعروف بالکرخی)، چاپ مصر (ترائنا)، ۱۹۶۱ م.

– **المعجم فی معاییر اشعارالعجم** ، تألیف شمس‌الدین محمد بن قیس‌الرازی ، تصحیح محمد قزوینی ، با مقابلهٔ مدرس رضوی ، دانشگاه تهران ۱۳۳۸

– **معجم البلدان** ، یاقوت حموی ، چاپ بیروت ۱۹۵۵ م .

– **میزان‌الشعرفی‌عروض‌العرب‌والعجم** ، کنام‌بن کیرقور مرغوصیان ، چاپ‌قسطنطنیه ۱۳۰۸ ه . ق .

– **التنبیه‌علی‌حدوث‌التصحیف** ، حمزة‌بن الحسن الاصفهانی ، تصحیح الشیخ محمد حسن‌آل یاسین،بغداد ، ۱۹۶۷ م .

– **ویس ورامین** ، تصحیح مجتبی مینوی ، تهران ، ۱۳۳۸ .

– **نهج الادب** ، حکیم نجم الغنی‌خان ملامحمد رامپوری ، لکنهو ۱۹۱۹ م .

DATE LABEL

DATE LABEL

DATE LABEL
